

سلسلهٔ پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج

ترجمه: عباس مخبر



سلسلهٔ پهلوی و نیروهای مذهبی
به روایت تاریخ کمبریج

ترجمه: عباس مخبر
ویراستار: مرتضی اسعدی

www.adabestanekave.com



این اثر ترجمه‌ای است از:
The Cambridge History of Iran
Volume 7
edited by
Peter Avery
Gavin Hambly
Charles Melville
Cambridge University Press 1991

فلسطین شمالی، جنب شورای عالی انقلاب فرهنگی، کوچه نیلوفر، شماره ۲
تلفن ۶۶۰۰۷۲

● سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی

به روایت تاریخ کمبریج

● مترجم: عباس مخبر

● ویراستار: مرتضی اسعدی

● طرح روی جلد: علی خورشید پور

● حروفچینی و صفحه آرایی: نگاره ۸۶۵۷۸۳

● لیتوگرافی: کیهان گرافیک

● چاپ: صهبا

● نوبت چاپ: اول پائیز ۱۳۷۱

● تعداد: ۵۰۰۰ جلد

● حق چاپ محفوظ است.

سخنی با خواننده

آنچه پیش روی شماست ترجمه فصول برگزیده‌ای از جلد هفتم تاریخ ایران کمبریج است. این مجلد از تاریخ کمبریج که آخرین آنهاست از نادرشاه تا جمهوری اسلامی را در برمی‌گیرد. از بیست و چهار فصل تشکیل شده، هجده نفر در تألیف آن مشارکت داشته‌اند، و به چهار بخش کمایش مساوی تقسیم شده است: چارچوب سیاسی، مناسبات خارجی، تحولات اقتصادی و اجتماعی، و حیات فرهنگی و مذهبی.

از پنج فصلی که در ترجمه حاضر تقدیم خوانندگان می‌شود، سه فصل مربوط به سلسله پهلوی و دو فصل نیروهای مذهبی ایران در قرن‌های هجده، نوزده و بیست است. انتخاب این فصول برای ترجمه در مرحله اول، نزدیکی زمانی، اهمیت آنها در شناخت وضع کنونی و سمت و سوی تحولات کشور، و اقبال خوانندگان به مسائل تاریخی و فرهنگی گذشته اخیر بوده است. ناشر امیدوار است که در آینده بخش‌های دیگر این اثر را به تدریج در اختیار خوانندگان قرار دهد. خوشحال می‌شویم اگر کسانی که به ترجمه این اثر مشغولند و یا قصد ترجمه آن را دارند با ما

تماس بگیرند تا از دوباره کاری که در این مورد چندان موجه نمی‌نماید پرهیز کنیم.

درباره تاریخ ایران کمبریج گفتنی بسیار است که اینجا مجال پرداختن به آن نیست. اما بی‌مناسبت نیست که برای خوانندگان ناآشنا به اختصار آن را معرفی کنیم. هیأت تحریریه این اثر حدود سی سال پیش به منظور تدوین تاریخ جامع ایران تشکیل شد و نخستین مجلدات آن یعنی جلد‌های اول و پنجم در سال ۱۹۶۸ انتشار یافت. در تدوین این اثر گروه کثیری از ایران‌شناسان برجسته انگلیسی و شخصیت‌های تاریخی و فرهنگی ایرانی همکاری داشته‌اند. گفتنی است که قرار بود این دوره جلد هشتمی نیز تحت عنوان "دوران پهلوی" داشته باشد که با سقوط سلسله پهلوی تدوین این مجلد نیز به فراموشی سپرده شد. لذا کلیه مطالب مربوط به سلسله پهلوی در قالب سه فصل از مجلد هفتم تدوین شد که در اثر حاضر تماماً ترجمه شده است.

تذکر

۱- در این اثر کلیه تاریخ‌ها میلادی و هجری شمسی است.

۲- آقای مرتضی اسعدی زحمت کشیده و بسیاری از کاستی‌های این اثر را ویراسته‌اند. مترجم مراتب سپاسگزاری خود را به حضور ایشان تقدیم می‌دارد.

مترجم

فهرست

- ۱ فصل اوّل - خودکامگی پهلوی: رضاشاه (۱۳۲۰ - ۱۳۰۰)
گاوین همبلی
- ۵۹ فصل دوّم - خودکامگی پهلوی: محمدرضاشاه (۱۳۵۷ - ۱۳۲۰)
گاوین همبلی
- ۱۵۴ فصل سوّم - سیاست خارجی ایران (۱۳۵۷ - ۱۳۰۰)
امین سایکل
- ۲۱۴ فصل چهارم - نیروهای مذهبی در قرن هجدهم و نوزدهم
حامد الگار
- ۲۶۱ فصل پنجم - نیروهای مذهبی در ایران قرن بیستم
حامد الگار

فصل اول

خودکامگی پهلوی: رضاشاه

۴۱-۱۹۲۱ (۱۳۲۰-۱۳۰۰)

در پایان جنگ جهانی اول، هرج و مرج بر ایران حکمفرما بود. با وجود اعلام بی طرفی، کشور مورد هجوم نیروهای نظامی کشورهای در حال جنگ قرار گرفت، و سرانجام به اشغال نیروهای بریتانیا و روسیه درآمد. در بعضی استان‌ها، جنگ زندگی اقتصادی را به طور جدی مختل کرده بود. تولید کشاورزی کاهش یافته، و حضور نیروهای اشغالگر مردم را با کمبود شدید کالاهای اساسی مواجه کرده بود، و در حالی که وضع برداشت محصول از دشت‌های پهناور کشور بد بود، ایجاد بازار سیاه غلات توسط محتکران، به قحطی‌های سختی دامن می‌زد. در سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۷) دولت احمد شاه دیگر همان منزلت ناچیز سال ۱۹۱۴ (۱۲۹۳) را هم نداشت. احمد شاه در سال ۱۹۰۹ (۱۲۸۸) در

سن ۱۲ سالگی جانشین پدر منفور خود محمدعلی شاه شده بود، اما اصلاً به بازی گرفته نمی‌شد.^۱ در پهنه‌های وسیعی از کشور، رؤسای ایلات و عشایر یا زمینداران بزرگ، مانند شوکت‌الملک از بیرجند و قائن، نوعی اقتدار اربابی اعمال می‌کردند، و به حکومت تهران چندان اعتنایی نداشتند.^۲ از سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵) به بعد، نظام حکومتی ایران نوعی نظام مشروطه سلطنتی، همراه با مجلسی منتخب و کابینه‌ای بود که به فرمان شاه منصوب می‌شد اما در مقابل نمایندگان منتخب مردم مسئول بود، هرچند مواد قانون اساسی در مورد این موضوع ابهام داشت.^۳ اغلب نمایندگان مجلس را آشکارا "گروه‌های ذینفوذ" تشکیل می‌دادند: زمینداران، رؤسای ایلات و عشایر، علماء و در مراکز شهری بزرگتر، بازاریان. وزراء، نمایندگان مجلس و مقامات عالیرتبه کشوری معمولاً متعلق به خانواده‌هایی بودند که سالیان متمادی به عنوان درباری یا صاحب منصب به قاجارها خدمت کرده بودند. به برکت خوش‌بینی بودن فتح‌علی‌شاه و بعضی دیگر از اعضای خانواده‌اش، عده صاحب‌منصبانی که از تبار

۱. شیخ‌الاسلامی، احمد شاه قاجار.

۲. برای مطالعه شرح مختصری درباره شوکت‌الملک، مراجعه کنید به:

Skrine, *World War in Iran*, pp. 100-101.

گزارش دیگری از یک تشکیلات "فتودالی" ایران در نزدیکی همدان را می‌توان در اثر زیر دید:

Forbes - Leith, *Checkmate*.

3. Avery, *Modern Iran*, pp. 374-377.

این کتاب تحت عنوان تاریخ معاصر ایران توسط آقای رفیعی مهرآبادی ترجمه شده، و به وسیله انتشارات عطایی (تهران: ۱۳۶۸) به چاپ رسیده است. م

خاندان حاکم بودند اندک نبود، گرچه گاهی هم نسبت‌های دوری داشتند. وزرا و دیگر سیاستمداران برجسته از سوی دشمنانشان، یا سفارتخانه‌هایی که نتوانسته بودند آنها را اجیر کنند، به عنوان "خواخواه بریتانیا" یا "خواخواه روسیه" تقبیح می‌شدند، و کمابیش "آلت دست" یکی از دولت‌های خارجی قلمداد می‌شدند. با وجود این، در حد انتظاراتی که می‌شد از این سال‌های اولیه داشت، آنها در گرداندن چرخ‌های حکومت چندان هم خام دست نبودند، حال آنکه معدودی از آنها با خلق و خوی آرام و خونسرد خود، و البته آشکارا از موضع ضعف، استادان مذاکره با دیپلمات‌های خارجی بودند. با وجود این خصوصیات، آنها فاقد شناخت از دنیای خارج و مهارت‌های مدیریتی سازنده، و با وسعت دید لازم برای حل مشکلات مبرم ایران پس از جنگ بودند. در نگاهی به گذشته می‌توان گفت که آنها در دوران‌گذار از یک نظم قدیمی در حال زوال به نظم جدیدی که هنوز پا نگرفته بود، زندگی و حرکت می‌کردند؛ زیرا انقلاب مشروطه "کانون سنتی قدرت استبدادی را ویران کرده بود، بدون آنکه چیز مناسبی را جانشین آن کرده باشد."^۱

با وجود نابسامانی‌هایی که جنگ برای ایران به ارمغان آورد، اشغال ایران به وسیله نیروهای بیگانه یک تجربه آموزنده بلويع بود، و به گسترش افق دید نسلی منجر شد که در نتیجه این وضع، چشم‌اندازی کاملاً متفاوت با چشم‌انداز پدران خود یافت. دریافت اخبار رویدادهایی که در فراسوی مرزهای ایران در جهان اتفاق می‌افتاد، تماس مستقیم - اگر نه همیشه دلپذیر - با بیگانگان در مقیاسی گسترده‌تر از سال‌های پیش از

1. Katouzian, "Nationalist Trends in Iran, 1921-1926", p.533.

۱۹۱۴، و برخورد اجتناب ناپذیر با نیروهای اشغالگر، به معنای آن بود که نه تنها نخبگان حاکم، بلکه ایرانیان کاملاً معمولی نیز چشم اندازهایی تازه، و همراه با آن آمال و آرزوهای تازه پیدا کرده بودند. بدون این غلیان افکار که شهرها را در دوران پس از جنگ در می نوردید، اقدامات نوآورانه رضاشاه هرگز با چنان سهولتی پذیرفته نمی شد، و یا در چنان مقیاس گسترده ای به اجرا در نمی آمد.

عنصر اصلی جهان بینی ایرانیان در بیست و پنج سال اول قرن بیستم، عقیده به این مطلب بود که کشور در منگنه رهایی ناپذیر فشارهایی قرار دارد که از سوی دو قدرت رقیب، یعنی بریتانیای کبیر و روسیه اعمال می شود. اینکه ایران به سرنوشت دیگر کشورهای آسیایی - مثل هند یا خان نشین های ترکستان - دچار نشده و رسماً جذب یکی از نظام های امپراتوری نشده بود، کاملاً تصادفی به نظر می رسید. فقط عده معدودی اذعان داشتند که بقای یک ایران مستقل ناشی از رقابت فشرده میان این دو قدرت بزرگ است که تمایل هر دو را برای انضمام مستقیم این کشور تعدیل می کند، زیرا هیچ یک از این دو، کسب نوعی امتیاز ارضی یا تجاری توسط دیگری را تحمل نمی کرد، مگر آنکه به اندازه کافی غرامت دریافت می کرد. این موضوع، دست کم این امکان را در اختیار سیاستمداران ایرانی قرار می داد که از طریق برانگیختن حرص و آز یا بدگمانی هریک از این قدرت ها علیه دیگری به مانور بپردازند، اما موفقیت در انجام این بازی مستلزم آن بود که دو رقیب در عرصه ای بزرگتر از فلات قاره ایران با یکدیگر خصومت داشته باشند. تجربه نشان داده بود که بدترین حالت برای ایران، وجود مناسبات حسنه میان انگلستان و روسیه بود. حسن روابط میان انگلستان و روسیه در سال

۱۹۰۷ (۱۲۸۶)، و نیز همین طور همکاری میان انگلستان و روسیه در دوران جنگ، یعنی هنگامی که تقسیم ایران به مناطق نفوذ طرفین، مطابق قول و قرارهای سال ۱۹۰۷ (۱۲۸۶)، عملاً تحقق یافته بود، گواه روشنی بر این مطلب بود. به موجب موافقتنامه قسطنطنیه، مورخ ۱۹ مارس سال ۱۹۱۵ (۱۲۹۴)، بریتانیا حوزه نفوذ خود را در منطقه "بی طرف" مرکزی گسترش داده بود، و در عوض، آزادی عمل کامل روسیه را در منطقه شمالی پذیرفته بود؛ به نظر می رسید که تقسیم رسمی کشور مسئله ای است که فقط به زمان نیاز دارد. ایرانیان از تاریخ و دیپلماسی معاصر آنقدر اطلاع داشتند که از این بابت بیمناک شوند: بریتانیای کبیر، همراه با فرانسه، در صدد نظارت بر تجزیه امپراتوری عثمانی بودند، حال آنکه روسیه، همان طور که فقط لهستانی ها بخوبی می دانند، نسبت به تجزیه همسایگان ضعیفتر خود بی میل نبود.

با وقوع انقلاب بلشویکی که فروپاشی ارتش روسیه را به دنبال داشت، تهدید اخیر از میان رفت و خطری کاملاً متفاوت جای آن را گرفت. در پی فقدان حضور روسیه در عرصه خاورمیانه و شکل گیری فعالیت های انقلابی در سراسر استان های امپراتوری تزاری پیشین در قفقاز و ماوراءخزر، بعضی از کارگزاران سیاسی بریتانیا به بررسی طرح بلند پروازانه ای برای سازماندهی مجدد و همه جانبه خاورمیانه پرداختند: زنجیره ای از تحت الحمایه های بریتانیا از صحرای لیبی تا زاگرس - مصر، فلسطین، ماوراءاردن، و عراق - مجموعه ای از دولتهای دست نشانده را تشکیل می دادند که از راه های زمینی دستیابی به هند حفاظت می کردند. حلقه ضعیف این زنجیره ایران بود که با اتحاد شوروی صدها مایل مرز مشترک داشت. با از میان رفتن عامل روسیه در این معادله،

رؤیای لرد کرزن برای تأسیس یک حکومت تحت‌الحمایه در ایران که هم به منافع بریتانیا خدمت کند و هم ثبات و فرصت لازم برای اصلاحات داخلی را فراهم سازد، ناگهان به سیاستی تحقق‌پذیر تبدیل شد. به نوشته زندگینامه‌نویس لرد کرزن: "او همواره در رؤیای تشکیل زنجیره‌ای از حکومت‌های تابع از مدیترانه تا پامیر بود، زنجیره‌ای که نه فقط از مرزهای هندوستان حفاظت کند، بلکه ارتباطات ما را با قلمروهای دوردست امپراتوری نیز تأمین نماید." ^۱ به نظر می‌رسید که این رؤیا در آستانه تحقق یافتن است.

در این اوضاع و احوال بود که قرارداد ایران و انگلیس در سال ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) در لندن به امضاء رسید. به موجب این قرارداد، افسران بریتانیایی فرماندهی واحدهای نظامی ایران را بر عهده می‌گرفتند و به نوسازی ارتش ایران کمک می‌کردند و تجهیزات نظامی مورد نیاز آن را تأمین می‌کردند؛ مشاوران بریتانیایی، تشکیلات کشوری ایران، بویژه تشکیلات مالی را نوسازی می‌کردند؛ نظام ارتباطی را اصلاح می‌کردند؛ نظام نوین ارتباطات را توسعه می‌دادند؛ و بریتانیا دست کم بخشی از هزینه این اقدامات را به صورت وام در اختیار دولت ایران قرار می‌داد. تنها چیزی که لازم بود موافقت ایرانیان بود. به سرپرسی کاکس، وزیر مختار بریتانیا در ایران، دستور داده شده بود که این موافقت را بدست آورد. لندن ابدأ به این نکته توجه نداشت که رویدادهای دو دهه گذشته، باقیمانده اعتباری را که بریتانیای کبیر زمانی در ایران از آن برخوردار بود به گونه‌ای

1. Nicolson, Curzon: *The Last Phase*, p. 121. see also Olson, "The Genesis of the Anglo - Persion Agreement of 1919".

مؤثر از بین برده بود. در این هنگام در ایران نوعی خصومت شدید علیه بریتانیا ابراز می‌شد که بازتابی از شور و هیجان ناسیونالیسم نوپای مبتنی بر بیگانه‌ترسی بود که تا آن زمان بر مأموران بریتانیایی در خاورمیانه پوشیده مانده بود، زیرا آنها به دنیای قدیمی صلح بریتانیایی ویکتوریایی و ادواری قبل از جنگ خو کرده بودند.

اما شاید بتوان عذر کرزن و مشاوران او را در تفسیر نادرست نشانه‌ها پذیرفت. موضع بریتانیا در ایران ظاهراً محکم به نظر می‌رسید. مجلس سوم که در سال ۱۹۱۴ (۱۲۹۳) انتخاب شده بود، در سال ۱۹۱۵ (۱۲۹۴) به دنبال پیشروی نیروهای روسیه منحل شد، زیرا روس‌ها همواره با قانون اساسی سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵) مخالف بودند و ترجیح می‌دادند که مستقیماً با هیأت دولت تماس داشته باشند. باقیمانده اعضای این مجلس، متشکل از افراد شدیداً ملی‌گرا، ضدروس و طرفدار آلمان، در قم یک دولت موقت تشکیل داده بودند، اما مجبور شدند نخست به کرمانشاه عقب‌نشینی کنند و سپس از کشور خارج شوند. لذا، در سراسر دوران جنگ، روس‌ها و بریتانیایی‌ها، در هر مورد خاص با وزرای منصوب شاه گفتگو می‌کردند، درحالی که قانون اساسی بنا به جمیع جهات عملی موقتاً از دست رفته بود. با عقب‌نشینی روسیه از تهران در نتیجه طغیان انقلاب در خود روسیه، نفوذ بریتانیا در تهران به اوج خود رسید؛ بویژه در سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۷) که مقارن با روی کار آمدن یک دولت جدید و آشکارا طرفدار بریتانیا در ایران بود؛ دولتی که وثوق‌الدوله زیرک و مبادی آداب در رأس آن قرار داشت، و آشکارا از کمک سفارت بریتانیا استفاده می‌کرد. موقعیت نخست‌وزیر جدید به هیچ وجه رشک‌انگیز نبود. وی نه کم هوش بود و نه ناتوان، اما مانند بسیاری از دولتمردان ایران در

یکصد سال گذشته، فرد منفردی بود که عده‌ای همکار و موکل داشت، اما قدرتش بر نهاد و تشکیلاتی مبتنی نبود.^۱ وی به عنوان نوکر بریتانیا به شدت مورد انتقاد بود، اما در عین حال کار دیگری هم نمی‌توانست بکند. در تهران، بریتانیایی‌ها تنها خارجیانی بودند که بحساب می‌آمدند، در حالی که خارج از پایتخت نیز حضور نیروهای نظامی بریتانیا، همراه با تفنگداران جنوب ایران، یادآور تهدیدی بود که در صورت لزوم می‌توانست با نمایشی از قدرت همراه گردد. در خارج، هیأت نمایندگی ایران که به کنفرانس صلح و رسای اعزام شده بود تا خواستار یک کرسی و طرح شکایات این کشور باشد، تحت فشار بریتانیا، با خفت از طرح دیدگاه‌های کشور خود محروم شد.^۲ در چنین شرایطی، وثوق‌الدوله و همکارانش در کابینه، بجز پذیرش قرارداد هیچ راه حلی در مقابل خود نمی‌دیدند.

به هر حال، قانون اساسی ایران مقرر کرده بود که کلیه پیمان‌های خارجی به تصویب مجلس برسد. برای انجام این کار، باید شرایط پیمان به اطلاع عموم می‌رسید. محتمل است که کابینه وثوق به رغم تمایل آشکاری که به همکاری با بریتانیا داشت، به روشنی پیش‌بینی می‌کرد که این پیمان در سراسر کشور با واکنشی خصمانه روبرو خواهد شد. هنگامی

۱. نیکلسون او را شخصیتی جذاب توصیف می‌کند: "وثوق‌الدوله... شخصی واقعگرا بود. او دارای قامتی کشیده، خوش سیما، و محتاط بود، و ویژگی سنتی نژاد خود را با جلایی که وی و مونتر و می‌توانند بر فرهنگ ایران بیفزایند در آمیخته بود." نیکلسون، اثر پیشین، ص. ۱۳۶.

2. Ibid, pp. 134-136.

که مفاد این پیمان در اوت ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) به اطلاع عموم رسید، فریاد اعتراض مردم فوری و پرطنین بود. به هر صورت، بدون وجود پارلمان، تصویب قرارداد امکان‌ناپذیر بود، ولذا انتخابات مجلس چهارم آغاز شد. بریتانیایی‌ها به سهم خود به گونه‌ای عمل کردند که گویی تصویب قرارداد امری حتمی است. سیدنی آرمیتاژ اسمیت و دستیارانش شروع به تجدید سازمان تشکیلات مالی ایران کردند. ژنرال دیکینسون و سرهنگ دوم ویلیام فریزر به نوسازی نیروهای مسلح کشور مشغول شدند. مسیر راه آهن پیشنهادی تهران - بغداد نقشه‌برداری شد، و وزیر دارایی ایران برای مذاکره در مورد شرایط وام بریتانیا به لندن دعوت شد. به نظر می‌رسد در میان مقامات بریتانیایی کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که اعتراض علیه شرایط قرارداد در مطبوعات و در میان عامه مردم، اعتراضات رسمی دولت‌های فرانسه، اتحاد شوروی، و ایالات متحده را در پی داشته باشد؛ این دولت‌ها نگران آن بودند که مبدا "درهای باز" تجارت با ایران برای همیشه بسته شود. در این میان، در داخل ایران نیز اعتراضات مردم که به مرور زمان گسترش بیشتری یافته بود با کشف غم‌انگیز پیکر بی‌جان سرهنگ دوم فضل‌الله خان از کمیسیون مختلط نظامی به اوج رسید؛ وی ضمن یادداشتی درباره خودکشی خود اعلام کرده بود که به عنوان یک میهن‌پرست، دیگر نمی‌تواند تابعیت نیروهای نظامی ایران از منافع امپریالیسم بریتانیا را تحمل کند.

اما انتقاد فزاینده از حکومت صرفاً بخاطر پیمان نبود، بلکه بیان سرخوردگی گسترده‌تری از سوءمدیریت کلی در کشور، و مشکلات اقتصادی و دیگر مسائل بود. تمام شدن جنگ تأثیر چندانی بر رفع کمبودهای موجود، بی‌قانونی در روستاها و فساد گسترده صاحب منصبان

کشوری نداشت. در آوریل سال ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) شیخ محمد خیابانی و دمکرات‌هایش کنترل تبریز و بخش اعظم آذربایجان را بدست گرفتند، و نام این خطه را به آزادستان تغییر دادند. برای خیابانی به عنوان شخصی میهن‌پرست و فرهیخته امکان نداشت که مشروعیت دولت و ثوق را بپذیرد؛ دولتی که آشکارا می‌خواست کشور را پیش‌پای بریتانیایی‌ها قربانی کند. میرزا کوچک‌خان در گیلان نیز چنین دیدگاهی داشت؛ به نوشته یکی از مورخان، "کوچک به عنوان یک مسلمان شیعه و یک میهن‌پرست سرکش، مبارزی خستگی‌ناپذیر و رهبری فسادناپذیر بود که تنها هدفش رهایی کشور از قید سلطه بیگانه و فساد دستگاه اداری کشور بود."^۱ مورّخی دیگر او را شخصیتی "عمیقاً مذهبی و یک ملی‌گرای ایرانی تمام عیار" توصیف کرده است.^۲ جنبش میرزا کوچک‌خان جنگلی که در سال ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) در گیلان علنی شد، و بخاطر گرفتن اموال ثروتمندان و دادن آن به فقرا سبک و سیاقی رابین هودی داشت، تجسم آرمان‌های ملی‌گرایانه و انقلابی دوره مشروطیت بود. این جنبش به طغیان نیرومندی تبدیل شد که حکومت مرکزی مدت‌ها قادر به سرکوب آن نبود. جنگلی‌ها برای مدتی توسط نیروهای بریتانیایی و واحدهای روسیه‌تزاری از صحنه رانده شدند، اما در آغاز سال ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) با حمایت واحدهای ارتش سرخ که برای مقابله با مداخله بریتانیا در قفقاز در انزلی پیاده شده بودند، بار دیگر ابتکار عمل را بدست گرفتند. در ماه ژوئن همان سال، میرزا کوچک‌خان با بی‌میلی اعلام جمهوری شوروی گیلان را

1. Katouzian, *op. cit*, p.534.

2. Avery, *op. cit*, p.215.

پذیرفت.

در میان این سردرگمی فزاینده، و ثوق‌الدوله در ۲۴ جولای ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) استعفا کرد. شاه مشیرالدوله کار آزموده را به جای او منصوب کرد، و او نیز بلافاصله بریگاد قزاق را مأمور فرونشاندن جنبش آزادستان در تبریز کرد. این کار با موفقیت انجام شد، اما بریگاد قزاق نتوانست در مقابل جنگلی‌ها به موفقیتی مشابه دست پیدا کند. نخست‌وزیر جدید که احساس می‌کرد مجلس به هیچ‌وجه قرارداد انگلستان و ایران را تصویب نخواهد کرد، اعلام کرد تا زمانی که نیروهای بریتانیایی در خاک ایران حضور داشته باشند، وی متن قرارداد را به مجلس نخواهد برد. او احتمالاً بر این عقیده بود که این موضوع افکار عمومی را آرام خواهد کرد، اما شاید هم پیشاپیش به این نتیجه رسیده بود که قرارداد مزبور دیگر ورق پاره‌ای بیش نیست. در همین حال، در جریان اقدامی که مشخصه بارز احساسات جاری در کشور بود، به درخواست اتحاد شوروی برای عقد پیمان جدیدی میان دو کشور پاسخ مثبت داد. شرایط این قرارداد که بسیار به نفع ایران بود، پیمان‌های پیشین دولت تزاری، و امتیازات و دعاوی مربوط به بازپرداخت وام‌های این کشور را لغو می‌کرد. فقط حق ماهیگیری در دریای خزر در دست روس‌ها باقی ماند. تقابل میان این قرارداد و پیمان پیشنهادی انگلستان با ایران تکان دهنده بود. در این هنگام انجام تغییراتی در کابینه منجر به کنار رفتن مشیرالدوله از پست نخست‌وزیری و انتصاب فتح‌الله خان منصور سپهدار اعظم بجای او شد. درست همان طور که نخست‌وزیر قبلی تصویب قرارداد با بریتانیای کبیر را به خروج نیروهای بریتانیایی از کشور موکول کرده بود، نخست‌وزیر جدید نیز اعلام کرد که تصویب قرارداد با اتحاد شوروی مستلزم همان

پیش شرط است.^۱

به هر حال، در شامگاه ۲۱ فوریه سال ۱۹۲۱ (اسفند ماه ۱۲۹۹) این مجادلات بی سرانجام بیک باره متوقف شد؛ در این تاریخ حدود سه تا چهار هزار نفر از واحدهای بریگاد قزاق تحت فرماندهی سرهنگ چهل و دو ساله‌ای به نام رضاخان از قزوین به سمت تهران حرکت کردند و بدون برخورد با مقاومتی جدی، کودتایی بدون خونریزی را به انجام رساندند. رهبر این توطئه یک روزنامه‌نگار طرفدار انگلستان به نام سیدضیاءالدین طباطبایی بود که شاه ناگزیر شد او را به مقام نخست وزیری منصوب کند.^۲ اما مرد اصلی میدان، سرهنگ رضاخان بود که به مقام سردار سپهی رسیده بود. رضاخان که در اواخر دهه ۱۸۷۰ (۱۲۵۰) در روستای آلاشت واقع در سوادکوه مازندران به دنیا آمده بود، به بریگاد

۱. اردکانی، اکبر "سپهدار اعظم فتح‌الله خان".

۲. سیدضیاءالدین طباطبایی (حدود ۱۹۶۹-۱۸۸۹)/(۱۳۴۸-۱۲۶۸) فرزند یک رهبر مذهبی محافظه کار بود که نخستین سال‌های زندگی خود را در یزد و شیراز گذراند. وی به عنوان یک روزنامه‌نگار و سیاستمدار، برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) نخست‌وزیر بود. سال‌های ۳۰-۱۹۲۱ (۳۰۹-۱۳۰۰) را در سویس و سال‌های ۳۴-۱۹۳۱ (۳۱۳-۱۳۱۰) را در فلسطین در تبعید گذراند. در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) به نمایندگی مجلس برگزیده شد و در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) قوام به منظور آرام کردن روس‌ها و رازندانی کرد. "وی بیست سال آخر عمر خود را در روستایش، سعادت آباد، واقع در نزدیکی تهران بسر برد. هر چند طی این سال‌ها در حاشیه عرصه سیاسی ایران قرار داشت، اما تا هنگام مرگ هر هفته با شاه ایران ملاقات می‌کرد. وی میان توده‌های مردم ایران و شاه به عنوان یک واسطه و دلال سیاسی به گونه‌ای مؤثر و حساس ایفای نقش کرد."

James A. Bill, *Concise Encyclopaedia of the Middle East*, p.331.

قزاق پیوست و به دلیل هوشمندی، قابلیت، و قاطعیت در حصول به هدف، سلسله مراتب نظامی را به سرعت طی کرد. وی همه درجات خود را تحت فرماندهی افسران روسی دریافت کرد و از آنها مطالب فراوان آموخت، بدون آنکه بیزاری خود را از قیمومت بیگانگان تعدیل کند.^۱ در سال ۱۹۲۱ قابلیت‌های او به عنوان یک رهبر، خارج از محافل نظامی ناشناخته بود، اما او شخصیتی پیچیده و مرموز و کاملاً شکل گرفته داشت که با جاه‌طلبی بیرحمانه، و اراده‌ای خشن و انعطاف ناپذیر مشخص می‌شد. از آن پس وی با سرعت از سرهنگی به امیری و از وزارت جنگ به فرماندهی کل قوا رسید، و خود را به چنان جایگاهی رساند که هیچ دولتی نمی‌توانست بدون جلب حمایت او بر سر کار بماند.

پژوهندگان مسائل ایران مدت‌ها از بابت موفقیت آسان کودتای ۱۹۲۱ در اندیشه بوده‌اند. بسیاری از ایرانیان از همان آغاز بر این عقیده بودند که بریتانیایی‌ها پشت این کودتا بوده‌اند، و این نوعی تبیین غریزی برای هر حادثه غیرمعمولی بود که در کشور روی می‌داد. در دوران حکومت پهلوی، اعلام چنین سوءظنی غیرقابل تصور بود، زیرا به قدرت رسیدن رضاخان در هاله‌ای از افسانه‌های قهرمانانه پوشیده شده بود.

۱. واقعیت عجیبی است که تا این زمان تنها واحدهای نظامی کارآمد در ایران، تحت فرماندهی افسران بیگانه قرار داشتند: بریگاد قزاق ایران که در سال ۱۸۷۹ (۱۲۵۸) توسط ناصرالدین‌شاه تشکیل شد، تحت رهبری افسران روسی بود؛ ژاندارمری در سال ۱۹۱۱ (۱۲۹۰) توسط سوئدی‌ها تشکیل شد؛ و تفنگداران دریایی جنوب، به عنوان یک ضرورت جنگی، در سال ۱۹۱۶ (۱۲۹۵) به وسیله بریتانیایی‌ها ایجاد شد. نگاه کنید به:

Kazemi, "The Military and politics in Iran", p.219.

بریتانیایی‌ها نیز به نوبه خود هرگونه مداخله‌ای را انکار کردند. اما اخیراً انتشار خاطرات روزانه فیلد مارشال سر ادموند آیرون ساید نشان داده‌است که بریتانیایی‌ها به نوعی با این قضیه ارتباط داشته‌اند.^۱ به نوشته یکی از مورخان:

وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم آشکارا می‌بینیم که هدف کودتا رسیدن به راه‌حل بدیلی برای تحقق روح قرارداد ۱۹۱۹ بود - یعنی استقرار نوعی ثبات سیاسی در ایران که منافع عمده محلی و منطقه‌ای امپراتوری بریتانیا را به مخاطره نیندازد. به همین ترتیب آشکار است که بریتانیا به نوعی در شکل‌گیری کودتا دخیل بوده‌است، هر چند بعید است که وزارت امور خارجه بریتانیا، خود این فکر را پرورانده باشد. حقایق کامل مربوط به این موضوع هنوز مشخص نیست، اما قطعی است که فرمانده نیروهای محلی بریتانیا، ژنرال آیرون ساید، در شکل‌گیری و اجرای کودتا مستقیماً دخالت داشته‌است. براساس خاطرات مکتوب و شفاهی، در آغاز افراد نظامی و غیرنظامی دیگری غیر از کسانی که در نهایت کودتا را رهبری کردند نامزد انجام این کار بودند؛ گفته می‌شود که بسیاری از آنها این پیشنهاد را رد کردند. به هر صورت، قطعی است که رضاخان به وسیله آیرون ساید انتخاب شد، زیرا آیرون ساید مجذوب شخصیت و خصوصیات نظامی او شده بود.^۲

1. Wright, *The English Amongst The Persians*, pp. 179-84.

این کتاب با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده‌است: انگلیسیان در میان ایرانیان. مترجم، غلامحسین صدری افشار، انتشارات دنیا، تهران، ۱۳۵۷-م.

2. Katouzian, *The Political Economy of Modern Iran*, p.80.

احتمالاً انگلستان تا اوایل سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) دریافته بود که پیمان پیشنهادی ایران و انگلیس قابل اجرا نیست، و مذاکرات ایران با شوروی برای عقد یک پیمان جدید نشان می‌داد که ایرانیها هنوز در صددند، - البته در شرایطی مطلوبتر - قدرتهای بزرگ را در مقابل یکدیگر قرار بدهند. احیاناً انگلیسیها رضاخان و همراهانش را بیش از سیاستمداران قدیمی تر ایران متمایل به وابستگی می‌دانسته‌اند. ولی، اگر هم راه به قدرت رسیدن رضاخان را انگلیسیها هموار کرده بودند، مسلم است که او هرگز از حامیان پنهانی خود کوچکترین قدردانی نکرد.

دولت سیدضیاء به سرعت شروع به کار کرد. پیمان ایران و اتحاد شوروی تقریباً بلافاصله به تصویب رسید، حال آنکه پیمان پیشنهادی با بریتانیای کبیر به دلیل تصویب نشدن ملغی شد. بقایای "قیمومت" درحال تکوین بریتانیایی‌ها به سرعت از میان برداشته شد. مشاوران نظامی و مالی بریتانیایی اخراج شدند، تفنگداران جنوب ایران که در سال ۱۹۱۶ (۱۲۹۵) تشکیل شده‌بود و مرکز فرماندهی آن در کرمان قرار داشت، پس از امتناع دولت بریتانیا از تحویل این نیرو به افسران ایرانی یا برجای گذاشتن تجهیزات و ادوات آنها، رسماً منحل شد. در این میان، اعتراض برضد ستون‌های "امپراتوری غیررسمی"، یعنی شرکت نفت انگلیس - ایران، بانک شاهی، و شرکت تلگراف هند و اروپا شدت گرفت. بیگانه‌ترسی به عامل وحدت کلیه ایرانیان در پشت سر رژیم جدید تبدیل

← این کتاب با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده‌است: اقتصاد سیاسی ایران: استبداد و شبه مدرنیسم (۱۳۵۷-۱۳۰۵). مترجمان محمدرضانقیسی - کامبیز عزیزی. انتشارات پایروس. تهران، ۱۳۶۸ - م.

شد، و بریتانیایی ها آماج آشکار این وحدت بودند. در آوریل سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) سفیری از اتحاد شوروی وارد تهران شد تا زمینه های اجرای پیمان جدید را مهیا سازد، در حالی که آخرین دسته های نظامیان روسی از گیلان عقب نشینی می کردند. به رغم پیوندهای پیشین سیدضیاءالدین با انگلستان یا ماهیت کمکی که این کشور به هنگام کودتا در اختیار رضاخان قرار داد، به نظر می رسید که حکومت ایران تعمداً از انگلستان فاصله می گیرد و به روسیه نزدیک می شود.

سیدضیاءالدین طرح جاه طلبانه و گسترده ای برای کشور داشت، اما مصمم بود که آن را پس از مجازات بسیاری از سیاستمداران و صاحب منصبان رژیم قدیم که از نظر او متهم به فساد و سوء استفاده از دارایی های دولت بودند به اجرا درآورد. نتیجه آن شد که دشمنان نیرومندش علیه او متحد شدند، و لذا در ماه مه سال ۱۹۲۱ از مقام نخست وزیری معزول و روانه تبعید شد. بجای او قوام السلطنه برادر جوانتر و ثوق الدوله، بر مسند صدارت تکیه زد که بعداً یکی از لایق ترین دولتمردان ایرانی در قرن بیستم شد. قوام که مشتاق بود نقش بریتانیایی ها و روس ها را در امور کشور کاهش دهد، احتمالاً با موافقت رضاخان، مذاکره با دولت ایالات متحده و شرکت های نفتی آمریکایی را آغاز کرد. مذاکره با شرکت نفت سینکлер آغاز شد و در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱) میل سپو به مدیریت کل مالیه ایران منصوب شد.

رضا خان به خاطر نقشی که در کنار گذاشتن سیدضیاءالدین ایفا کرد، مقام وزارت جنگ را پاداش گرفت که بعداً با مقام فرماندهی کل قوا جمع شد، و او را در چنان جایگاه بلامعارضی قرارداد که توانست نوعی دیکتاتوری را مستقر سازد. به این ترتیب، سیاستمداران کشوری ناخواسته

صحنه را برای سقوط نهایی خویش فراهم ساختند. رضاخان طی پنج سال فاصله میان انتصاب خود به وزارت جنگ در ماه مه سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) و تاجگذاری به عنوان رضا شاه در آوریل سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵)، اقدام به تشکیل و تجدید سازمان نیروهای امنیتی کرد که بدون آن استبداد پهلوی و طرح "شبه مدرنیسم" ملازم با آن به سختی امکان پذیر می نمود.^۱ رضاخان که عامه مردم او را نیروی محرکه کودتای ۱۹۲۱ و بنیانگذار ارتش جدید می دانستند، تجسم روح غرور ملی و مظهر اعتماد به نفس نسل پس از جنگ به شمار می رفت.

وی از همان آغاز، اهمیت اشغال مرکز صحنه را درک کرده بود. حکومت مرکزی هنوز در معرض تهدید جنبش های جدایی طلب یا بالقوه جدایی طلب، رهبران عشایر و ایلات، و اجتماعات محلی قرار داشت که مایل بودند نوعی خود مختاری سنتی را اعاده نمایند. مسلم بود که این نیروها آماج حملات مردی که جاه طلبی هایش با قدرت و منزلت نیروهای مسلح گره خورده بود، قرار می گرفتند. وی ضمن گسترش و تقویت توان رزمی بریگاد قزاق، دست به یک سلسله "اقدامات پلیسی" زد که به او امکان ابراز وجود داد، و میان خودش، به عنوان مرد عمل، و سیاستمداران پایتخت فاصله ایجاد کرد. نخست جنبش های مخالفی را که در تبریز و مشهد شکل گرفته بود از میان برداشت. سپس رهسپار گیلان شد تا جنگلی ها را که دیگر از حمایت شوروی محروم شده بودند سرکوب کند. پس از آن توجه خود را به سیمتقو و شورشیان کرد معطوف کرد.

۱. همانجا. هسته اصلی فرضیه کاتوزیان آن است که حاکمیت پهلوی فرایند نوسازی ایران را منحرف کرد.

در حالی که نیروهای رضاخان به این نبردهای "غرورآفرین"، هرچند جزئی، مشغول بودند، وی به سرعت نیروهای امنیتی را تجدید سازمان می‌کرد. ۱۲۰۰۰ نفر پرسنل ژاندارمری با ۷۰۰۰ نفر پرسنل قزاق ادغام شدند، و جای افسران خارجی ژاندارمری را افسران ایرانی بریگاد قزاق گرفتند که در بسیاری از موارد دوستان صمیمی و قدیمی رضاخان بودند. ارتش جدیدی به استعداد ۴۰,۰۰۰ نفر تحت سرپرستی شخص او تشکیل شد، تعلیم دید و نظام گرفت. این ارتش بتدریج به نوعی روح یگانگی دست یافت که تا آن زمان در میان سپاهیان ایرانی کم سابقه بود. رضاخان از آغاز می‌دانست که لازم است از بابت تأمین یک بودجه منظم برای ارتش اطمینان حاصل کند. وی این اطمینان خاطر را از همان اوائل، یعنی در دوره نخست‌وزیری قوام بدست آورد؛ به این ترتیب که وزیر دارایی را وادار کرد که عواید حاصل از زمین‌های دولتی به اضافه درآمد حاصل از مالیات‌های غیرمستقیم را در اختیار وزارت جنگ قرار دهد. این وضعیت تازمانی که میلسپو تجدید سازمان امور مالی دولت را به پایان رساند همچنان برقرار بود. ارتش در قبال دریافت منظم حقوق، دست‌یافتن به تجهیزات پیشرفته و روحیه‌ای قویتر، وفاداری بی‌چون و چرای خود را نثار او کرد. مطلبی که به همین اندازه اهمیت دارد آن است که رضاخان گروهی از افسران جان‌نثار را در اطراف خود گرد آورده بود که می‌توانست برای اجرای فرامین خود به آنها تکیه کند، و آنها نیز در عوض برای ارضاء جاه‌طلبی‌ها و تأمین پیشرفت خود از اختیارات وسیعی برخوردار بودند.

گرچه بعید می‌نمود که ارتش ایران در آینده‌ای قابل پیش‌بینی با دشمنانی خارجی وارد جنگ شود، اما در نتیجه جنگ‌هایی که در خاک

ایران انجام داده بود تجربه‌های جنگی و روحیه‌ای نیرومند یافته بود. این ارتش در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱) در آذربایجان و فارس، در ۱۹۲۳ (۱۳۰۲) در کرمانشاه، در ۱۹۲۴ (۱۳۰۳) در بلوچستان و لرستان، در ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) در مازندران و خراسان به خدمت گرفته شد.^۱ پرآوازه‌ترین، ولی نه دشوارترین، این نبردها اشغال خوزستان در سال ۱۹۲۴ (۱۳۰۳) و سرنگون کردن شیخ خزعل، حاکم محقره بود. به نظر می‌رسد که شیخ خزعل خود را عملاً مستقل می‌دانست، و از آنجا که وجودش در جنگ اخیر برای بریتانیایی‌ها فوق‌العاده سودمند بود، زیر سایه آنها احساس امنیت خاطر می‌کرد. وی بی‌تردید مبتلا به جنون عظمت‌طلبی بود که اساساً در امتناع او از پرداخت مالیات به حکومت مرکزی تجلی می‌یافت، و حاکی از ناتوان شمردن حکومت مرکزی و تکیه بر بعد فاصله فیزیکی محقره از تهران بود. گفته می‌شود که وی با رهبران طوایف ناراضی لر و بختیاری و عوامل حکومت عراق درباره جدا کردن خوزستان از ایران مذاکره کرده بود. تهران هرازگاهی او را تهدید می‌کرد، اما به نظر می‌رسید که نمی‌توان شیخ را از جای خود تکان داد. دوستان بریتانیایی او به دولت ایران هشدار داده بودند که وضع موجود را بهم نزنند، و حتی کشتی‌های جنگی خود را وارد خلیج فارس کرده بودند.

شرایط موجود فرصت درخشانی در اختیار رضاخان قرارداد تا به گونه‌ای عمل کند که تحسین اغلب ایرانیان را برانگیزد، زیرا از دیدگاه

۱. برای مطالعه گزارش نسبتاً کامل نخستین جنگ‌های رضاشاه از دیدگاهی موافق، رجوع کنید به:

ایرانیان شیخ یک عرب بود که صرفاً آلت دست بریتانیا محسوب می‌شد. بنابراین، در پائیز سال ۱۹۲۴ واحدهای ارتش به جنوب غربی کشور اعزام شدند، و رضاخان نیز اندک زمانی بعد به آنها پیوست. مقاومتی که انتظار می‌رفت شیخ از خود نشان دهد تحقق نیافت، و بریتانیایی‌ها حرکتی برای حمایت از تحت‌الحمایه خود نکردند. رضاخان در ماه نوامبر سال ۱۹۲۴ پیروزمندانه وارد محمّره شد، و هنگام بازگشت به پایتخت همچون یک قهرمان مورد استقبال قرار گرفت. در این هنگام تحولات مهمی در تهران اتفاق افتاده بود. متجاوز از یکسال قبل، در ۲۸ اکتبر سال ۱۹۲۳ (۱۳۰۲)، احمدشاه رضاخان را به نخست‌وزیری منصوب کرده بود، و در عین حال به او اجازه داده بود که سمت وزارت جنگ را نیز همچنان بر عهده داشته باشد. شاه چند روز بعد کشور را به قصد اروپا ترک کرد و دیگر هیچ‌گاه بازنگشت. رضاخان اکنون عملاً فرمانروای کشور بود، اما همچنان به حرکت محتاطانه خود ادامه داد، و به کار در چارچوب کابینه و نظام پارلمانی منبعث از قانون پرداخت. انجام این کار چندان آسان نبود. اجلاس پایانی مجلس چهارم، تعارض جدی مقاصد نخست‌وزیر و نمایندگان محافظه‌کارتر را آشکار ساخت. رضاخان خواستار تصویب لایحه‌ای دایر بر تعیین خدمت اجباری ملی به مدت دو سال بود. این پیشنهاد با مخالفت شدید زمینداران روبرو شد، زیرا چنین اقدامی نیروی کار آنها را کاهش می‌داد، و در روستاهای متعلق به زمینداران، وابستگی کشاورزان را به "اربابانشان" تضعیف می‌کرد. علما نیز با همین شدت مخالفت کردند، زیرا از آن بیم داشتند که چنین اقدامی تمامی جمعیت ذکور کشور را در معرض نوعی شیوه زندگی و اخلاقیات اساساً بیگانه، غربی و غیردینی قرار دهد.

این رویارویی باعث شد که رضاخان در جلسه افتتاحیه مجلس پنجم به متحدان جدیدی روی آورد: به حزب تجدد که دو وزیر آینده کابینه، یعنی علی اکبر داور و عبدالحسین تیمورتاش را از میان آنها انتخاب کرد؛ و به حزب سوسیالیست. مجلس پنجم که در ژانویه سال ۱۹۲۳ (۱۳۰۱) تشکیل شد، دست به سلسله اقداماتی زد که صحنه را برای برنامه‌های تمرکزگرایانه پهلوی‌ها آماده کرد. لایحه خدمت اجباری نظام به تصویب رسید. یک لایحه مالی، عواید حاصل از قند و شکر و مالیات بر درآمد را به احداث راه آهن سراسری ایران اختصاص داد. اوزان و مقیاسات در سراسر کشور یکسان شد. تقویم پیش از اسلام دوباره مبنای کار قرار گرفت. تهیه شناسنامه باب شد و از کلیه اتباع کشور خواسته شد که به شیوه اروپایی یک نام خانوادگی (شهرت) داشته باشند؛ رضاخان نام خانوادگی پهلوی را انتخاب کرد که یادآور شکوه باستانی ایران پیش از اسلام بود. عناوین اشرافی قاجار ملغی اعلام شد. و نخست‌وزیر اسماً نیز به مقامی رسید که به واقع از مدت‌ها قبل آن را در اختیار داشت: فرماندهی کل قوا.

در اوایل سال ۱۹۲۴ (۱۳۰۳) جنبشی ظاهراً خود انگیخته شکل گرفت که خواستار تبدیل نظام حکومتی ایران به جمهوری بود. فضایی از دگرگونی و امید پدید آمده بود، و بسیاری از میهن‌پرستان بویژه جوانان ایرانی، از سمت و سویی که رهبری رضاخان برای کشور ایجاد کرده بود به خروش آمده بودند. حاکمیت سلسله قاجار کاملاً از اعتبار افتاده بود، در حالی که در همسایگی این کشور، ترکیه به تازگی پذیرش نظام جمهوری را اعلام کرده بود. اقلیتی از افراد صراحتاً خواستار آن بودند که ایران نیز همین راه را دنبال کند. اما پذیرش نظام جمهوری در ترکیه،

بلافاصله با اقداماتی در جهت جدا کردن سیاست از دین همراه شده بود که بسیاری از ناظران ایرانی بویژه علما را دچار اضطراب می‌کرد، زیرا آنها از آن پس جمهوریت را با برنامه‌های ضد اسلامی آتاتورک یکی می‌دانستند. رضاخان در آغاز از حملاتی که به سلسله قاجار می‌شد استقبال کرد، اما به سرعت احساس کرد که این حملات می‌توانند سمت و سوی دیگری نیز پیدا کنند. وی در ماه آوریل مخالفت خود را با بحث عمومی درباره این موضوع اعلام کرد؛ او اعلام کرد که مایل نیست راه آتاتورک را دنبال کند. در عین حال مایل نیز نبود که به عنوان نخست‌وزیر یک پادشاه غایب به کار خود ادامه دهد، زیرا دست کم به لحاظ نظری، شاه هر لحظه می‌توانست باز گردد و او را کنار بگذارد. به این لحاظ، ضمن اقدامی نمایشی، استعفای خود را به مجلس و ارتش تقدیم کرد. اخبار مربوط به قصد او مبنی بر کناره‌گیری از زندگی سیاسی، اضطراب عمومی را دنبال داشت. در نتیجه، وی "در پاسخ به ندای وظیفه خود" و به ظاهر با بی‌میلی، بار دیگر به مقام نخست‌وزیری بازگشت، اما این بار قویتر از همیشه بود.^۱

محتماً او از قبل تصمیم خود را برای رسیدن به تاج و تخت گرفته بود. شاید برای مدت کوتاهی فکر کسب مقام ریاست جمهوری مادام‌العمر جاذبه‌ای در نظرش یافته بود، اما مخالفت علما با جمهوریت به کنار گذاشتن این فکر منجر شد. آن‌ها له‌خاص سستی که در پیرامون شخص

۱. "نجات دهنده بی‌میل" در تاریخ نظام‌های استبدادی مضمونی آشناست. نادرشاه نیز حرکات مشابهی انجام داده بود. در تاریخ روسیه نیز نمونه‌های ایوان مخوف و بوریس گودنوف معروف است.

شاهنشاه وجود داشت، گرچه به تازگی بسیار نکوهش شده بود، اما می‌توانست در دست یک رهبر پرجنب و جوش باردیگر به سلاحی نیرومند تبدیل شود. به علاوه، حرص او برای ثروت اندوختن و ثروتمند کردن خانواده گسترده‌اش نیز در چارچوب نظام پادشاهی موروئی با سهولت بیشتری امکان برآورده شدن می‌یافت، تا صرف در اختیار داشتن مقام شهروند اول.

در نخستین هفته‌های سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) حیثیت شخصی رضاخان که در نتیجه جنگ اخیر در خوزستان بیشتر شده بود، باز هم بیشتر شد. در ماه فوریه، مجلس باز هم بر اقتدار او افزود، و هنگامی که مدتی بعد در همین سال، شایعه قصد شاه مبنی بر بازگشت از اروپا شایع شد، مبارزه کاملاً هماهنگ شده‌ای از فحش و اهانت علیه خاندان سلطنتی به راه افتاد. در ۱۳۱ اکتبر سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) مجلس (با ۸۰ رأی موافق، ۵ رأی مخالف، و ۳۰ رأی ممتنع) به خلع سلسله قاجار و تشکیل جلسه مجدد در مقام مجلس مؤسسان رای داد. در این فاصله، رضاخان در مقام رئیس دولت عمل می‌کرد. سرانجام در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴)، مجلس در مقام مجلس مؤسسان تشکیل جلسه داد و به اتفاق آراء مقام سلطنت را به رضاخان و وارثان او تفویض کرد. اعضای خانواده سلسله قدیم مشخصاً از رسیدن به مقام جانشینی یا نیابت سلطنت در آینده محروم شدند. در ۱۵ دسامبر همین سال، رضاشاه - با همین عنوان که از این تاریخ به بعد به او تعلق گرفته بود - سوگند یاد کرد که قوانین اساسی مشروطه را پاس دارد، از مذهب شیعه حمایت کند، و استقلال و یکپارچگی ارضی کشور را حفظ نماید. روز بعد رؤسای هیأت‌هایی را که به حکومت اعلام وفاداری کرده بودند به حضور پذیرفت، و در نوزدهم

همین ماه، محمدعلی فروغی را به عنوان اولین نخست‌وزیر خود برگزید: حکومت سلسله پهلوی آغاز شده بود.^۱

در آوریل سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵) نویسنده بریتانیایی، ویتا ساکویل وست، هنگامی که از تهران دیدار می‌کرد به مراسم تاجگذاری رضاشاه دعوت شد. او در این باره می‌نویسد: "رضا به ظاهر مردی مهیب به نظر می‌رسید که قدش به ۱۸۳ سانتی متر می‌رسید، چهره‌ای عبوس، دماغی بزرگ، موهایی خاکستری، و چهره‌ای خشن داشت. در واقع او همان چیزی بود که به نظر می‌رسید، یعنی یک نظامی قزاق؛ اما قابل انکار نیست که وی صولتی شاهانه داشت. با نگاهی به گذشته، به نظر می‌رسید که او در فاصله‌ای بسیار کوتاه از گمنامی به موقعیت کنونی رسیده است... او در میان ملت نرم‌خو و سستی که بر آن فرمان می‌راند هیچ رقیبی نداشت."^۲ یکی از فرستادگان پیشین دولت آلمان که شاه را در سال‌های بعد به خاطر می‌آورد، او را دارای چشمانی غیرقابل درک و سری به شکل سر پرنده شکاری توصیف می‌کند. نیرومندی، توان، بیرحمی، زیرکی و کینه توزی از جمله واژه‌هایی بود که با دیدن او بلافاصله به ذهن متبادر می‌شد.^۳ اما،

۱. هارولد نیکلسون با ملاحظه کاری درباره رژیم جدید نوشت: این مرد کله گرد، با صدایی خش‌دار همچون صدای کودکان مبتلا به آسم، اکنون بر سرنوشت ایران فرمان می‌راند... این واقعه را باید به فال نیک گرفت یا بد؟... ایران چه چیزی به دست آورده است؟ در ایران امروز از آزادی خبری نیست - آنچه هست، ترس، تقلب بی‌شرافتی و بیماری است. نیکلسون، همان اثر، ص ۱۴۸.

2. Sackville - West, *Passenger to Teheran*, pp.103-4.

3. von Blücher, *Zeitenwende in Iran*, pp. 171 and 328, quoted in Upton, *The History of Modern Iran*, pp.150-1.

اگر خود این شخص بیش از آنکه محبت دیگران را جلب کند، ترس و احترام را در آنها برمی‌انگیخت، این احساس همگانی وجود داشت که در دوران حکومت او کشور ایران سرانجام حرکت به جلو را آغاز کرده است. در دهه‌ای که با به قدرت رسیدن دیکتاتورهایی از قبیل آتاتورک، موسولینی، پرایمودوریورا، پیلسودسکی و هورتی مشخص می‌شد، به نظر می‌رسید که صعود رضاشاه به قدرت نیز بازتابی از وضع غالب در سایر کشورهای جهان است. او نیز، برکنار از هرگونه شائبه تردید، به مثابه مظهر جنبه‌های بارز ایران "نو"، برای رسیدن به نتیجه، عجز و بی‌عاطفه و ناشکیبا بود. حتی بدون وجود او نیز ایران مطمئناً در فاصله دو دهه میان دو جنگ تحولات بسیاری را از سر می‌گذراند، اما بدون وجود چنین کارفرمایی سرعت تحولات کندتر و پیامد آن نسبتاً متفاوت می‌بود.

دستاوردهای رضاشاه در فاصله سال‌های ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) تا ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) تحقق بخش اعظم هدف‌هایی بود که وی قبلاً در دوران تصدی مقام وزارت جنگ و نخست‌وزیری در نظر گرفته بود: بنیانگذاری ارتش و قوای پلیس جدید به منظور حفظ امنیت داخلی؛ از میان بردن هرگونه مخالفتی با اراده خود او، ایجاد یک شبکه ارتباط جدید؛ توسعه صنعتی به منظور کاهش وابستگی به تأمین کنندگان خارجی؛ و از بین بردن مداخله خارجی در امور داخلی کشور تا حد امکان. وی به دلیل تمایلی که برای ارائه تصویری مدرن از یک جامعه اساساً سنتی داشت، در مقابل مخالفت یا اختلاف ناشکیبا بود، و این موضوع بناگزیر او را به سمت خصومت با جمعیت کثیر ایلات سوق می‌داد. برخورد رضاشاه با عشایر کینه جویانه و غیرلازم بود، اما سرکوب خشونت‌آمیز عشایر نه تنها جمعیت نیروهای نظامی او را به محک آزمون کشید، بلکه تسلط مطلق او

را بر کلیه اتباعش تحکیم، و عزم او را برای نوسازی کشور جزم کرد. ایلات عمده کشور بیشترین صدمه را متحمل شدند، و هر چند در سال‌های پس از برکناری او باز هم زمینه‌هایی پیدا کردند، اما از آنجا که روحیه مستقل رهبران‌شان در هم شکسته بود، و پیروان آنها نیز در برخورد با سلاح‌ها و تاکتیک‌های برتر شکست خورده بودند، دیگر اهمیت سیاسی در خور توجهی کسب نکردند. در همین حال، تعقیب و آزار عشایر به وسیله رضاشاه که به از میان رفتن دام‌ها و غفلت از استعداد بالقوه دآمداری منجر شد، در کشوری که برای شیوه معیشت شبانی بسیار مناسب است، به لحاظ اقتصادی به زیان‌هایی منجر شد که کمتر از آسیب‌های انسانی نبود. اما دلیلی در دست نیست که گمان کنیم این قبیل ملاحظات در محاسبات رضاشاه جایی داشته است.

وی حرکت خود را با احتیاط آغاز کرد. ایلات بزرگ به خوبی مسلح بودند؛ آنها سلاح‌های خود را از واحدهای نظامی اروپایی یا واحدهای تحت فرماندهی افسران اروپایی گرفته بودند که در اثنای جنگ جهانی اول در ایران فعالیت می‌کردند. به علاوه، او می‌دانست که تعلیم واحدهای منظمی که بتوانند با مخالفان سرسخت، متحرک، و بی‌پروا مقابله کنند، مدتی طول خواهد کشید. بنابراین، در آغاز ایلات را علیه یکدیگر برانگیخت، اما هنگامی که نسبت به نیروهای خود اطمینان کافی پیدا کرد، قلمروهای ایلی را یکی پس از دیگری، مشمول پرداخت مالیات و سربازگیری کرد، و این امر با بیرحمی و قساوتی بارز به اجرا درآمد. ایلات که به پرداخت این قبیل عوارض خو نکرده بودند، تقاضاهای مالی حکومت را باری خردکننده احساس می‌کردند، در حالی که احضار جوانان به خدمت نظام نیروی انسانی آنها را جداً تضعیف

می‌کرد، و به این ترتیب از توانایی آنها برای مقابله بهتر با دست‌اندازی‌های حکومت می‌کاست. لذا، به مقاومت برخاستند، اما به طرز وحشیانه‌ای به دست واحدهای ارتش سرکوب شدند. این واحدها که به منظور اجرای سیاست اسکان اجباری اعزام شده بودند، این سیاست را با بی‌کفایتی و خشونت‌هایی که قابل پیش‌بینی بود به انجام رساندند. از دیدگاه عشایر، اسکان به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر با از میان رفتن دام‌ها، کاهش مواد غذایی و تنزل سطح زندگی، بیماری، مرگ و میر بیشتر، از دست رفتن آزادی، و استثمار به وسیله مقامات محلی و حکومتی همراه بود. بعضی از قبایل فقط در نتیجه کناره‌گیری رضاشاه در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) از نابودی نجات یافتند.

گرچه خطوط کلی سیاست‌های رضاشاه نسبت به عشایر را همه بخوبی می‌دانند، اما جا دارد که سرنوشت مهمترین ایلات کشور، یعنی دو ایل بختیاری و قشقایی ذکر شود. در مورد ایل بختیاری، شاه با احتیاط حرکت کرد و مقاصد خود را زیر پوشش اعتماد به ایل خان آن، سردار اسعد، پنهان نمود. وی با سردار اسعد به عنوان یک همکار مورد اعتماد برخورد کرد، و نخست او را به وزارت پست و تلگراف، و سپس به وزارت جنگ منصوب نمود. اما در تمام این مدت برای فروپاشی این ایل نقشه می‌کشید. او می‌دانست که بختیاری‌ها برای مدتی مدید یکی از عناصر با اهمیت صحنه سیاسی کشور بوده‌اند؛ وی با نقش مهمی که آنها در دوره انقلاب مشروطه ایفا کرده بودند، و نیز شایعات مربوط به تصرف احتمالی تاج و تخت توسط بختیاری‌ها در سال ۱۹۱۲ (۱۲۹۱) آشنا بود. در اوایل ژوئن سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱)، درگیری‌هایی را از قبل طراحی شده‌ای میان عده‌ای از بختیاری‌ها و نظامیان دولتی، به دستاویزی برای

تحمیل غرامتی سنگین بر این ایل تبدیل شد. در سال ۱۹۲۳ (۱۳۰۲) در اختیار داشتن ملازمان مسلح برای خوانین بختیاری ممنوع شد. در سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷) به شرکت نفت ایران و انگلیس دستور داده شد از اجاره مستقیم زمین از بختیاری‌ها پرهیزند، و این کار را از طریق استاندار خوزستان انجام دهند. در سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) که مقارن با قیام بزرگ ایلات فارس بود، شورش‌های نیز در میان بختیاری‌ها به وقوع پیوست که عامل آن خودسری مأموران دولتی بود. این شورش به اعدام سه نفر از خوانین بختیاری منجر شد. در سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) تشکیلات ایل خانی و ایل بیگی منحل شد. در سال ۱۹۳۴ (۱۳۱۳) سه نفر از خوانین زندانی و احتمالاً اعدام شدند. سردار اسعد مدت کوتاهی پس از دستگیری به طرز مرموزی در گذشت و سرانجام در سال ۱۹۳۶ (۱۳۱۵) قلمرو بختیاری به دو واحد اداری تقسیم شد، یکی در قلمرو قضایی استاندار خوزستان، و دیگری زیر نظر استاندار اصفهان. به این ترتیب، مهمترین ایل ایران که از نظر استراتژیک در حساسترین ناحیه کشور مستقر بود، به آرامی اما بیرحمانه، "خاموش شد".^۱

قشقایی‌ها مقاومت جدیتری از خود نشان دادند، و برای دولت در دسر زیادی ایجاد کردند. به این دلیل آنها حتی بیش از بختیاری‌ها آسیب دیدند. در اوایل دوران حکومت رضاشاه، ایل خان قشقایی، صولت‌الدوله و فرزند ارشدش، ناصرخان، نخست در هیأت نمایندگان مجلس (۱۳۰۵/۱۹۲۶) و مدتی بعد به عنوان زندانی به تهران برده شدند. پس از خارج شدن رهبران ایل از صحنه، خلع سلاح قشقایی‌ها

1. Garthwaite, *Khans and Shahs*, pp.138-9.

امکان‌پذیر شد، و با درنده‌خویی و ستمگری به اجرا درآمد. در بهار سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) قشقایی‌ها باز دست به یک شورش عمومی زدند، و به زودی ایلات بویراحمدی، ممسنی و خمسه که به همان اندازه تلخکام و تحت فشار بودند نیز به آنها پیوستند، هر چند در این جریان بختیاری‌ها ساکت ماندند. تقاضای کلیه ایلات کمابیش یکسان بود: پایان دادن به خلع سلاح و سربازگیری، کاهش مالیات، اعاده خودمختاری پیشین، و برگمارگی مجدد خوانین.

در نخستین هفته‌های نهضت، دولت غافلگیر شده بود. قشقایی‌ها به سرعت تعدادی از پاسگاه‌های ژاندارمری را تصرف کرده، به اطراف شیراز رخنه کردند، و ضمن اشغال فرودگاه، راه‌های ارتباطی شیراز - بوشهر و شیراز - آباده را قطع کردند. با گسترش شورش، ممسنی‌ها و بویراحمدی‌ها وارد عمل شدند، و شورش‌های پراکنده‌ای نیز در قلمرو بختیاری‌ها به وقوع پیوست. در تهران بیم آن می‌رفت که ناآرامی به شهرهایی کشیده شود، که گمان می‌رفت علمای آنها در نتیجه نوآوری‌های دولت از حکومت رویگردان شده‌اند. بویژه اصفهان یکی از کانون‌های بالقوه خطر بشمار می‌آمد. رضاشاه مشخصاً برای به دست آوردن زمان مورد نیاز به بازی پرداخت. دولت تا زمانی که شرایط نظامی بهبود یابد نریشن‌هایی از خود نشان داد، زیرا این مطلب درک شده بود که بعضی از شورشیان را می‌توان با وعده تأمین عمومی و رسیدگی به شکایات آرام کرد. بر این اساس، سردار اسعد به بختیاری و صولت‌الدوله و ناصرخان به شیراز فرستاده شدند تا میانجیگری کنند. در این اثنا، شرایط نظامی نیز بتدریج به نفع دولت تغییر کرد. در گذشته‌ای نه چندان دور، مردان عشایر به دلیل تحرک، کاردانی و آشنایی کامل با منطقه، برای

نیروهای تعلیم ندیده و کمابیش بی نظم دولتی، دشمنانی ترسناک به شمار می آمدند. اما اصلاحات رضاشاه که اکنون به تدریج ارزش خود را نشان می داد، پس از سردرگمی اولین هفته های شورش، در برتری آتش و قابلیت فرماندهان محلی در بدست گرفتن ابتکار عمل تجلی یافت. احداث شبکه ای از جاده های استراتژیک امتیاز سرعت حرکت مردان عشایر را خنثی کرد، در حالی که سلاح های خود کار، نفربرهای زره پوش، و هواپیماهای اکتشافی، موازنه قوا را به زیان شیوه های سنتی جنگ عشایری بر هم زد.

در پایان ماه اوت سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) کار سرکوب شورش قشقایی ها به پایان رسید. طی ماه های زمستان همین سال، ارتش به تعقیب و مجازات ایلات خمسه و بهارلو پرداخت، و سال بعد نوبت به ممسنی ها و بویراحمدی ها رسید. قشقایی ها که از عدم تمایل دولت به رعایت توافق های سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) خشمگین شده بودند در سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۱) بار دیگر سربه شورش برداشتند، اما این بار ارتش آماده، و مجازات سریع و بیرحمانه بود. در میان عشایر دیگر اراده چندان برای مقاومت باقی نماند. مورخ قشقایی ها می نویسد، "رضاشاه در نه سال آخر حکومت خود، اغلب رهبران ایلات فارس را اعدام یا تبعید کرد."^۱

صاحب نظران غربی عموماً به تحسین از اصلاحات رضاشاه پرداخته و تیره روزی هایی را که او برای عشایر به ارمغان آورد نادیده

1. Oberling, *The Qashqai Nomads of Fars*, p.165.

برای مطالعه چکیده مطالب فوق الذکر درباره قشقایی ها در دوران حکومت رضاشاه،

رجوع کنید به همین اثر، ص ۱۶۵-۱۵۵

گرفته اند. اما محتوای واقعی سیاست اسکان اجباری به گونه ای زنده در قول زیر انعکاس یافته است؛ نویسنده از جمله کسانی است که در دوره پس از آزمون دشواری که رضاشاه بر قشقایی ها تحمیل کرد بخوبی با آنها آشناست:

سرسختی قشقایی ها به اتخاذ اقدامات شدیدتر علیه آنها و تسریع سیاست اسکان اجباری انجامید... روش های اتخاذ شده برای تحقق این هدف، وحشیانه، بیرحمانه، و کوتاه بینانه بود... و شرایط لازم برای تغییر یکباره و بسیار پُردامنه اقتصاد شبانی به اقتصاد کشاورزی را در نظر نگرفته بود. مناطق اسکان تقریباً بدون توجه به سازگاری اقلیمی انتخاب شده بود، و کسانی که قبلاً برای فرار از مالاریا مناطق پست را ترک کرده و به تپه ها پناه برده بودند، قربانی سیاست های خائنانه ای شدند که توجهی به سلامت آنان نداشت، و در نتیجه مرگ و میر کودکان شان نیز به تندی افزایش یافت. فضولات... فاسد شده در روستاها چشمه ها را آلوده کرد و به شیوع حصه و اسهال خونی منجر شد؛ در حالی که تراخم بینایی آنها را از بین می برد... سینه پهلوی، سل، و سایر بیماری های ریوی شیوع پیدا کرد و تلفات جانی سنگینی را بر آنها تحمیل کرد. تردید نیست که صاحب منصبان فاسد رضاشاه که هدف اصلی شان، به استثنای معدودی، بهره گیری از موقعیت برای پرکردن جیب خود و ارضاء تمایلات بیمارگونه بود، غالباً از دستورات رضاشاه

پیشتر می‌رفتند.^۱

در تاریخ حکومت پهلوی در ایران به سختی می‌توان صفحه‌ای سیاه‌تر از تعقیب و آزار عشایر توسط مزدوران جیره‌خوار رضاشاه یافت. جنبه‌های مثبت این دوره، احداث جاده‌ها، خطوط آهن و تسهیلات بندری، آغاز صنعتی کردن، و به اجرا درآوردن نظام‌های قانونی و آموزشی سبک اروپایی بود. این پیشرفت‌ها و تغییرات ملازم با آنها بر همه بخشهای جامعه، بویژه برنخبگان تحصیلکرده غرب که تازه در حال شکل گرفتن بودند، علمای تحصیلکرده سنتی، زنان و اقلیت‌ها، تأثیر گذاشت.

از آنجا که ایران فاقد سرمایه‌دارانی بود که در سرمایه‌گذاری برای "توسعه" اهل خطرکردنهای جدی باشند، آشکار بود که مانند ترکیه، دولت می‌بایست رهبری اجرای طرح‌های نوین زیربنایی را برعهده بگیرد. به هر صورت، سوسیالیسم دولتی به طور طبیعی به مردی با خصوصیات رضاشاه متوسل می‌شد: این موضوع که بیشتر نیروی محرکه لازم برای توسعه، همراه با کنترل سازمان‌ها و صنایع کلیدی باید در دست دولت باشد به اصل اساسی حکومت در سراسر دوران پهلوی تبدیل شد. نظام حمل و نقل بناگزی‌ر مورد توجه فوری قرار گرفت. در زمان به قدرت رسیدن رضاشاه هیچ خط آهنی وجود نداشت، و فقدان آن مانع از اجرای نقشه‌های او برای گسترش امنیت داخلی می‌شد، زیرا نقل و انتقال سریع نیروهای نظامی را در اطراف و اکناف کشور ناممکن می‌کرد. لذا، یکی از اولویت‌های عمده رژیم جدید برنامه احداث راه‌ها بود. در تعقیب این

1. Garrod, "The Qashqai Tribe of Fars", 298-9.

منظور، از شرکت‌های خارجی برای کمک به نقشه‌برداری و احداث بزرگراه‌هایی که شهرهای عمده کشور را به یکدیگر متصل کند و دسترسی به مناطق دوردست را میسر سازد دعوت به همکاری شد. هنگامی که این جاده‌ها ساخته شد، حمل و نقل موتوری بزودی به شکل اصلی ارتباط در جاده‌های کشور تبدیل شد. کامیون‌های بارکشی که مسافت‌های طولانی را طی می‌کردند همه جا و حتی در دورافتاده‌ترین جاده‌ها حضور داشتند، و کاروانسراهای زیبای روزگاران گذشته جای خود را به ایستگاه‌های اتوبوس و انبارهای کالا داد.

ایران تقریباً عصر راه آهن را از دست داده بود، زیرا در دورانی که اروپایی‌ها در احداث راه آهن سرمایه‌گذاری می‌کردند، ایران تحت حکومت قاجارها به خواب رفته بود، و روسیه و بریتانیای کبیر هیچ یک آمادگی آن را نداشتند که بهره‌گیری طرف مقابل را از احداث راه آهن به مثابه ابزاری برای نفوذ در ایران تحمل کنند. اما رضاشاه آزادانه و بدون توجه به منافع دو قدرت بزرگ، احداث شبکه راه آهن را طرح‌ریزی کرد، هر چند هر دو قدرت از این اقدام سود بردند، و در جریان جنگ جهانی دوم، راه آهن سراسری ایران برای ارسال سلاح‌های جنگی متفقین به روسیه، جنبه حیاتی پیدا کرد. این دستاورد عظیم مهندسی را که خلیج فارس را به تهران وصل می‌کرد و قرار بود بعداً تهران را نیز به تبریز و مشهد و سواحل دریای خزر متصل کند، رضاشاه به ایران آورد. طرح احداث این راه آهن در اوایل سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵) به تصویب مجلس رسید و ساختمان آن در سال ۱۹۳۸ (۱۳۱۷) پایان یافت. تعداد زیادی از شرکت‌های خارجی در تأمین تکنولوژی، کارشناس، و مصالح مورد نیاز آن شرکت داشتند، اما از آنجا که عموم مردم برای احداث آن مالیات

سنگینی می پرداختند، از هیچ گونه وام خارجی استفاده نشد. به رغم انتقاداتی که از این پروژه می شد، به اجرا در آمدن آن ورود کالاهای سنگین کارخانه‌ای و صدور محصولات کشاورزی راتا حدود بسیار زیادی تسهیل کرد، و در عین حال فرایند احداث و نگهداری آن باعث تربیت یک نیروی کار بومی شد که از مهارت‌های تازه و ارزشمندی برخوردار بود.

در پایان دوران حکومت رضاشاه، کارخانه‌های صنعتی خصوصی از قبیل کارخانه‌های قند و نساجی در شماری از مراکز شهری عمده کشور تأسیس شده بود، اما بارزترین نمادهای صنعتی شدن، انحصارهای دولتی از قبیل کارخانه‌های توتون (سیگار)، سیمان، و نیروگاه‌ها بود. صنایع زیربنایی ارتباط بسیار محدودی با بخش خصوصی داشت. هدف طبقه جدید کارفرمایان، کسب منافع زیاد، مطمئن، و سریع بود، بدون آنکه به افزایش فروش از طریق کاهش قیمت یا رقابت توجهی داشته باشند. آنها انحصارهای غیررقابتی را ترجیح می دادند، زیرا به آنها امکان می داد که حداکثر استفاده را ببرند. شرایط کار عموماً بد بود و به جایگزین کردن واحدهای صنعتی یا به تعویق انداختن سود به منظور تأمین سرمایه برای سرمایه گذاری بلند مدت توجهی نمی شد. این نحوه نگرش به صورت یکی از خصلتهای بارز سرمایه گذاری در ایران باقی ماند.

رشد نیروی کار ماهر و نیمه ماهر که در معدودی از مراکز شهری تمرکز یافته بود، مسایل تازه‌ای را پیش روی دولت قرار داد، دولتی که نقش خود را عمدتاً در واگذاری امتیازات، اعمال کنترل‌ها، و قوانین تنظیم کننده می دید، و توسط خیل روزافزونی از بوروکرات‌ها اداره می شد که قصد داشتند با توسل به هر دستاویزی بر مداخله حکومت بیفزایند و به این

ترتیب خود را مهمتر جلوه دهند. حکومت رضاشاه درست به همان اندازه که رژیم نظامیان و خبرچینان بود، رژیم بازرسان و تنظیم کنندگان نیز بود. بهبود شرایط کار، و مسایل رفاهی به طور کلی در چارچوب ملاحظات این رژیم قرار نداشت. عقیده بر این بود که در سلسله مراتب مقامات کشوری، فساد قابل ملاحظه‌ای وجود دارد و عموماً گمان بر این بود که این فساد تا بالاترین سطوح گسترش یافته است.

صرفنظر از گسترش بی سابقه فعالیت دولت در دوران رضاشاه، رشد دستگاه خدمات کشوری و تشکیلات دیگری که مستقیماً در استخدام دولت بودند، ناشی از دو تحول دیگر نیز بود. تا اندازه‌ای به منظور کسب رضایت دولت‌های خارجی که نمی خواستند شهروندانشان تابع اشکال سنتی قضاوت در ایران باشند، و تا اندازه‌ای به منظور تضعیف قدرت علما و پیشبرد اهدافی که رژیم در زمینه جدا کردن سیاست از دین داشت، و تا حدی نیز برای نشان دادن پیشروی ایران به سمت تجدد، رضاشاه تصمیم گرفت نظام حقوقی اروپایی را به جای محکمه‌های شرعی بنشانند. قوانین تجاری و جنایی در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) و قوانین مدنی در سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵) اعلام شد. این قوانین ملهم از قوانین جاری در کشورهای فرانسه، بلژیک، سوئیس، و ایتالیا، و منتخبی از آنها بود. در سال ۱۹۲۷ وزارتخانه‌ای به نام وزارت عدلیه تشکیل شد، و علی اکبر داور که فارغ التحصیل ژنو و یکی از لایق‌ترین و هوشمندترین تجددطلبان دستگاه شاه بود، وظیفه تربیت قضات غیرروحانی را آغاز کرد. با تأسیس دانشکده حقوق در دانشگاه جدید تهران، استادان فرانسوی و ایتالیایی به تعلیم حقوق مشغول شدند. با وجود این، بسیاری از کسانی که به حرفه حقوقی علاقمند بودند ترجیح می دادند که در اروپا آموزش ببینند.

رژیم رضاشاه همچنین چارچوبی برای اشاعه آموزشی اروپایی ایجاد کرد، هرچند مدت‌ها از اعتبار مالی لازم برخوردار نبود، و لذا آموزش عمدتاً امتیازی بود که به ثروتمندان و طبقات متوسط و حرفه‌ای جدید محدود می‌شد. با وجود این، عده‌ای با سوادان ایرانی در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) بیش از سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) بود، در حالی که عده‌ی کثیری از این افراد آنقدر آموزش دیده بودند که می‌توانستند به تقاضاها و فرصت‌های روزافزون چنین جامعه‌ی سریعاً در حال تحولی پاسخ دهند. مهمتر از همه این‌که رضاشاه با تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۹۳۵ (۱۳۱۳)، ابزار لازم برای رشد گروهی از نخبگان غربگرای تعلیم دیده در داخل کشور و گروه روزافزونی از روشنفکران ممتاز را فراهم ساخت، اگر چه هنوز هم هدف اغلب ایرانیانی که امکانات مالی لازم را در اختیار داشتند این بود که در خارج از کشور درس بخوانند.

بین سال‌های ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) تا ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) ساختار اجتماعی ایران سرعت تغییر کرد، و در نتیجه پیدایش حرفه‌ها و مشاغل جدید و مهاجرت کارگران به نقاط دیگر، الگوهای دیرپای زندگی از هم گسیخت. مهمتر از همه اینها پدیده‌ی شهرنشینی شتابان بود که در نتیجه حرکت جمعیت مازاد روستایی به شهرها، در واکنش به شایعات مربوط به فرصت‌های بهتر برای زندگی شکل گرفته بود. شهر تهران بخصوص شاهد آغاز این رشد شگفت‌انگیز بود و به جایی رسید که در دهه ۱۹۷۰ عملاً قابل کنترل نبود. این تحولات با جابجایی‌ها و تنش‌های خانوادگی و شخصی عظیمی همراه بود، اما برای نخبگانی که به تازگی سر بر آورده بودند، منافع مادی هنگفتی به همراه داشت. ثروتمندان بی‌تردید ثروتمندتر شدند، زیرا افسران تن‌آسان ارتش، بوروکراسی و طبقات

کارفرمایان نوکیسه، زیر پوشش چتر حمایتی شاه که مدام خودکامه‌تر و تنهاتر می‌شد، کاملاً شکوفا شدند، و به منتفع شوندگان اصلی حکومت پهلوی تبدیل شدند.

رضاشاه، با وجود فساد و سفاکی صاحب‌منصبان و سربازانش، و به رغم بیزاری خاموش بعضی مناطق، به هیچ وجه منفور همگان نبود. در واقع شووینیسیم [ملی‌گرایی افراطی] خشن او متکی بر نوعی اعتماد به نفس نیرو بخش ملی بود. این احساس در همه جا وجود داشت که ایران دیگر آلت دست قدرت‌های اروپایی نیست، و نیرومندی رهبر این کشور بیگانگان را وادار کرده است تا به کشوری که تاکنون مورد بی‌اعتنایی و تحقیر بوده، اما آگاهی عمیق خود را به شکوه گذشته باستانی‌ش حفظ کرده است، احترام بگذارند. به نظر می‌رسد این مطلب که دیدگاه رضاشاه نسبت به این میراث، غیرمنسجم و متناقض بوده، چندان مورد بحث و مجادله قرار نگرفته است. از یک طرف پافشاری او بر شبیه کردن هر چه بیشتر ایران با تصورات خودش از کشورهای اروپای غربی و طرد سنت‌های بومی (که تبدیل کردن استان‌های تاریخی به چند استان و دفاع از پوشش غربی نمونه‌های بارز آن است) حاکی از خوار شماری میراث گذشته بود. از سوی دیگر، نوعی همانند سازی تعمدی (و غالباً ناهماهنگ) ایران نو تحت لوای حکومت پهلوی با افتخارات امپراتوری‌های ایرانی قبل از اسلام وجود داشت که حرکت کوتاه مدت پیراستن زبان فارسی از اصطلاحات بیگانه (یعنی عربی)، رواج نوعی تقویم قدیمی، و بازنویسی متون تاریخی با دیدگاه ارائه نوعی پیوستگی تجربه ملی از آن جمله بود. شاه و مشاوران او قصد داشتند ضمن نفی گذشته اخیر، نوعی میراث باستانی قبل از اسلام را با آینده‌ای مبتنی بر نوعی الگوی اروپایی

پیوند دهند، و به نظر می‌رسید نسلی که در دوران او پا به سن می‌گذاشت به این تناقض کردن نهاده بود. آمیزه‌ای از ملی‌گرایی کهن فرهنگی و قومی و اشتیاق شدید برای هر چیز تازه و خارجی. رضاشاه روشنفکران را تحقیر می‌کرد، اما به گونه‌ای غریزی درک کرده بود که کسانی که در دانشکده‌ها و کالج‌های خارجی به شیوه‌ای غربی تحصیل کرده‌اند، و فارغ‌التحصیلان دانشگاه جدید التأسیس تهران، تنها کسانی هستند که وی می‌تواند در اجرای طرح‌های تجدیدطلبانه خود به آنها متکی شود. به نوشته یکی از پژوهندگان در گزارشی که مدت کوتاهی پس از برکناری او نگاشته شده: رضاشاه... درک کرده بود که فقط در صورتی می‌تواند قدرت خود را حفظ کند که خود را با آمال روشنفکران مبنی بر غربی کردن کشور سازگار نماید... در نتیجه، رضاشاه، گرچه در واقع نوعی دیکتاتوری برپا کرده بود، اما عمداً اشکال ظاهری حکومت مشروطه را حفظ کرد و به اجرای طرح‌هایی برای غربی کردن و متجدد ساختن کشور پرداخت. رضاشاه از طریق این همنوایی با خواست بخش بالقوه با نفوذی از اهالی کشور می‌توانست مردم را به تأمین نیروهای لازم برای اجرای منویات خود ترغیب کند.^۱

بخلاف آنچه که غالباً ادعا شده است، رضاشاه در برخورد با علما ملاحظه کار بود، و هیچ شهادتی در دست نیست که وی مانند آتاتورک در ترکیه، به اسلام حمله کرده باشد. او ترجیح می‌داد به جای رویارویی با علما آنها را نادیده بگیرد. در یک قضیه کلیدی، یعنی پذیرش یا عدم پذیرش نظام جمهوری در ایران جدید، وی سرعت تسلیم فشار علما شد،

1. Lambton, "persia", pp. 12-13.

اما با انجام این کار به منافع مادی خود و خانواده‌اش نیز خدمت کرد. با این همه، جهت کلی اصلاحات او برای علما کم خطرتر از خصومت حکومتی آشکار کشور همسایه، یعنی ترکیه، نبود. در نتیجه کاهش کارکردهای قضایی، آموزشی و انسان دوستانه علما که نتیجه ناگزیر بهره‌گیری از نظام‌های حقوقی و آموزشی اروپایی و نظارت دولت بر اوقاف بود، منزلت آنها عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته بود. اعلام ضمنی دنیوی بودن خصلت حکومت که از طریق طرح اهداف مادی مشخصاً غربی صورت می‌گرفت نیز به همین اندازه اهمیت داشت: مداخله در زندگی روزمره مردم از طریق تعیین پوشش آنها خارج از خانه؛ برداشتن چادر از سر زنان و آموزش آنها؛ نوآوری‌هایی از قبیل باب کردن نام خانوادگی اروپایی و تقویم غیراسلامی؛ و احکام و قوانینی که زنان و اقلیت‌های مذهبی را شهروندان کامل و دارای حقوقی برابر با مردان مسلمان اعلام می‌کرد. و سرانجام رژیم هیچگونه مخالفتی را تحمل نمی‌کرد و منتقدان و حتی افراد مظنون به مخالفت را به زندان می‌انداخت. علما نیز مانند اشخاص دیگر تبعید می‌شدند، به زندان می‌افتادند، به دلایل نامعلوم در زندان می‌مردند، و یا بسادگی ناپدید می‌شدند. هیچ دادگاه استینافی یا راه چاره‌ای وجود نداشت.

واکنش علما به این وضع، یکنواخت یا عاری از ابهام نبود و نمی‌توانست هم باشد. در دوران حکومت رضا نیز، مانند دوران پادشاهی پسرش، همواره عافیت طلبانی وجود داشتند که معتقد به مداخله در سیاست نبودند؛ همچنین کسانی بودند که سعی می‌کردند با واقعیات رژیم جدید کنار بیایند و برای تغییرات پرآشوبی که در اطرافشان اتفاق می‌افتاد، در چارچوب تعالیم یا معرفت‌شناسی اسلامی مبنا یا توجیهی بیابند. به نظر

می‌رسد که سید ابوالقاسم کاشانی (حدود ۱۹۶۲ - ۱۳۴۱/۱۸۸۲ - ۱۲۶۱)، آیت‌الله فعال و برجستهٔ اوایل دههٔ ۱۹۵۰ (۱۳۳۰) نمونهٔ بارز نقش مبهم و گاهی اوقات غیر معمولی است که در نتیجهٔ اهداف و سیاست‌های متناقض رژیم رضاشاه بر روحانیان منفرد تحمیل شد. وی که به هنگام کودتای سال ۱۹۲۱ از عراق تحت اشغال بریتانیا به ایران آمده و سرشار از نفرت نسبت به بریتانیایی‌ها و نقش آنها در سیاست‌های خاورمیانه بود، طبیعتاً به سمت رضاخان ملی‌گرا و قهرمان حاکمیت مستقل ایران کشیده شد. هنگامی که احتمالاً با حمایت و موافقت رضاخان به نمایندگی مجلس مؤسسان انتخاب شد، در بحث‌هایی که منجر به درخواست از رضاخان برای پذیرش سلطنت شد نقش فعالی داشت. اما چنین می‌نماید که بعدها در مورد جهت حرکت رژیم دچار تردید شد، و با بعضی سیاست‌های رضاشاه به مخالفت برخاست. گفته می‌شود که وی به تیمور تاش که زمانی یکی از محارم و وزیر دربار رضاشاه بود اعتماد نداشت، و با قرارداد سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) با شرکت نفت ایران - انگلیس مخالفت کرده بود. با وجود این از خشمگین کردن رضاشاه خودداری می‌کرد. احتمالاً او نیز همراه با علمای دیگر بر سر دو راهی قرار گرفته بود. بعضی جنبه‌های حکومت رضاشاه از قبیل خصلت مصراً غیر دینی دولت، می‌بایست مورد نفرت او بوده باشد. از سوی دیگر، حرکات ضدییگانه و بخصوص ضدانگلیسی رضاشاه از حمایت نامشروط او برخوردار می‌شد.^۱

عده‌ای دیگر از علما با صراحت بیشتری از حکومت انتقاد

1. Richard, "Ayatollah Kashani", pp.101-24.

می‌کردند، اما برای این بی‌پروایی خود بهای سنگینی پرداختند. ابوالحسن طالقانی (وفات ۱۳۱۱)، پدر رهبر انقلابی برجسته، آیت‌الله محمود طالقانی (وفات ۱۳۵۸)، به اقدامات مختلف دولت از قبیل کشف حجاب اجباری زنان شدیداً اعتراض کرد، و به این دلیل مکرراً به زندان افتاد یا به نقاط دور دست کشور تبعید شد.^۱ اما مهمترین و با نفوذترین مخالف روحانی رضاشاه، سیدحسن مدرس (وفات ۱۳۱۶) بود. وی ملی‌گرایی سخنور بود که از آرمان‌های اسلامی حمایت می‌کرد، و نخستین و برجسته‌ترین تجسم ائتلاف لیبرال - روحانی قدیم دورهٔ مشروطه بود. وی به عنوان سیاستمداری فرهمند و خطیبی با استعداد، مجلس چهارم سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) رازیر سیطرهٔ خود در آورد. او که از آغاز دریافته بود جاه طلبی شخصی رضاخان از تفرقه و شکاف در کابینه و پارلمان تغذیه می‌کند، سعی می‌کرد به همکاران خود در مقابل این خطر هشدار دهد. بنابراین تعجب آور نیست که در بحث‌های مربوط به آیندهٔ سلطنت در ۱۳۱ اکتبر سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) یکی از پنج نماینده‌ای بود که با رأی اکثریت مخالفت کرد. از آن پس نیز یکی از منتقدان تند و بی‌پروای رژیم جدید بود. در سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) دستگیر و در قلعهٔ دور افتادهٔ خواف زندانی شد، و هشت سال بعد در همانجا کشته شد.

در مقابل علما که در ایران جدید، منزلت و اقتدارشان آشکارا کاهش یافته بود، اقلیت‌های مذهبی که به عنوان ذمی تحت حمایت شریعت زندگی می‌کردند، و در دوران قاجار تبعیض مشروعیت یافته و خشونت‌های پراکندهٔ عوام غوغا طلب را تحمل کرده بودند، اکنون از

1. Algar, "Abul-Hasan Talaqani".

امنیت بیشتر و فرصت‌های بهتر برای پیشرفت اقتصادی برخوردار شده بودند که نتیجه حرکت‌های دولت رضاشاه در جهت برخورد برابر با کلیه شهروندان بود. این وضعیت ناشی از احساسات آزادیخواهانه یا مساوات‌طلبانه رضاشاه نبود، بلکه بیشتر از تمایل او به قرار دادن کلیه ایرانیان در یک سطح در مقابل دولتی نیرومند سرچشمه می‌گرفت. به هر حال، نتیجه این سیاست، بهبود وضع اکثر مسیحیان ارمنی، یهودی‌ها، وزرדشتی‌ها بود که باب تعداد زیادی از مشاغل و حرفه‌های جدید در مقابل آنها گشوده شد. اما برخورد او با اقلیت‌های قومی ایران اعم از اعراب، بلوچ‌ها، کردها، ترکمن‌ها یا ترک زبانان همواره خصمانه بود. این موضعگیری، بازتابی از بدگمانی او نسبت به کثرت‌گرایی قومی و فرهنگی و نیز ترس او از جنبش‌های مخالف و بالقوه تجزیه طلب بود که وحدت کشور را تهدید می‌کرد. لذا این قبیل گروه‌ها در معرض فشاری بیرحمانه قرار داشتند تا در مسیر جریان اصلی جامعه ایران قرار گیرند، و این فشارها با حملات منظم به هویت فرهنگی آنها همراه بود. رضاشاه نسبت به سازمان‌های مذهبی و خارجی نیز بسیار بدگمان بود، و مدارس و بیمارستان‌های مذهبی را کانون اصلی نفوذ شوم بیگانگان و جاسوسی محتمل ایشان قلمداد می‌کرد. لذا این نوع سازمان‌ها، بیش از پیش تحت نظارت و کنترل حکومت مرکزی قرار گرفتند.

تحقق رؤیای رضاشاه برای ایجاد ایرانی متکی به خود و مستقل، مستلزم آن بود که کلیه استعدادهای موجود در خدمت حکومت قرار گیرد. لذا هدف او از وارد کردن تعمدی اقلیت‌های مذهبی و زنان در مسیر اصلی حیات ملی، تقلید از کشورهای پیشرفته و پررنگ کردن تصویر ایران نو به مثابه کشوری بود که به آرمان‌های تجدد طلبانه کاملاً متعهد

است. همچنین با انجام این کار به نوعی ظرفیت بالقوه نیروی انسانی کشور را که تحقق رؤیاهایش نهایتاً به آن وابسته بود، توسعه می‌داد. بی‌شک دوران حکومت رضاشاه به خاطر پیشرفت قابل ملاحظه زنان در حیات عمومی در یادها خواهد ماند، هر چند این پیشرفت بناگزیر بیشتر زنان طبقه بالا و متوسط را در برمی‌گرفت. زنان سست شدن قیودی را که هنجارها و ارزش‌های سنتی بر آنها تحمیل کرده بود به چشم دیدند. آنها اکنون این فرصت را در اختیار داشتند که در مشاغل جدیدی از قبیل پرستاری، آموزگاری، و نیز در کارخانه‌ها به کار مشغول شوند. سیاست رسمی این بود که زنان خود را برای برآوردن انتظارات رژیم جدید پهلوی آماده سازند. اصرار بر این بود که زنان به لحاظ آموزش، پوشش و فعالیت‌های اجتماعی از خواهران غربی خود تقلید کنند، و در سال ۱۹۳۶ (۱۳۱۵) پوشیدن چادر رسماً غیرقانونی اعلام شد. اما بعضی از این نوآوری‌ها آرایه‌ای بیش نبود. یک جامعه شدیداً مذکر که مملو از تلقی‌های ماچویی^۱ و تکیه بر شرافت خانوادگی بود، نمی‌توانست نگرش خود را نسبت به زنانش یکسبه تغییر دهد. در واقع، قانون مدنی معروف رضاشاه، تا آنجا که به زنان مربوط می‌شد، هنوز هم در مورد نقش‌های جنسی و مناسبات میان دو جنس، مفروضات سنتی اسلامی را منعکس می‌کرد، و برای از میان بردن تابعیت قضایی دیرپای زنان از مردان، کار زیادی نمی‌کرد.

اما همه اینها نباید به مکتوم ماندن این واقعیت بینجامد که دوران

۱. Machismo: ماچویی: دیدگاه مبتنی بر نیرومندی جنس مذکر و برخورد سلطه جویانه و خشونت آمیز با زنان - م.

حکومت رضاشاه به لحاظ ارتقاء منزلت زنان، شاهد یکی از مهمترین پیشرفت‌های تاریخ ایران نو بوده است. به اجرا درآوردن نظام آموزش اروپایی به معنی رواج آموزش در میان زنان نیز بود. دانشگاه تهران از آغاز کار خود، زنان را با شرایطی برابر با مردان می‌پذیرفت. به این ترتیب، نسل جدیدی از زنان تحصیلکرده وارد میدان شدند که در حیات اقتصادی و فرهنگی کشور نقش‌های هر دم مهمتری را بر عهده گرفتند. با گذشت زمان تعداد سازمان‌های زنان افزایش می‌یافت، زنان به درجاتی از ایفای نقش در زندگی عمومی دست می‌یافتند و جامعه به تدریج حضور زنان را در بازار کار می‌پذیرفت.

به خلاف آتاتورک، رضاشاه با هیچ یک از کشورهای اروپایی آشنایی بلاواسطه نداشت، و قبل از تبعید اجباری خود، تنها سفرهایی که به خارج از کشور کرده بود دیدار کوتاهی از عراق و یک دیدار رسمی از ترکیه بود.^۱ با وجود این احتمالاً از نخستین سال‌های خدمت نظامی خود از نقشی که بیگانگان در تعیین سرنوشت کشور داشتند به فراست آگاهی داشت. وی که در حدود سال ۱۸۷۸ (۱۲۵۷) به دنیا آمده و در شمال پرورش یافته بود احتمالاً با ماجرای مبارزه برای مشروطه، مداخله روس‌ها در این جریان، و قرارداد رسوای انگلستان - روسیه در سال ۱۹۰۷ (۱۲۸۶) آشنا بوده است. وی آموزش نظامی خود را زیر نظر افسران روسی فرا گرفته، و حمله به کشورش و اشغال آن را در جریان جنگ جهانی اول دیده بود. رضاشاه هر اندازه هم که در مورد تجدید سازمان و نوسازی کشور مصمم می‌بود، نمی‌توانست ابعاد بین‌المللی این

ماجرای نادیده بگیرد. در واقع گفته می‌شود که نیروی محرکه‌ای که پشت طرح نوسازی او قرار داشت، درک او از این واقعیت بود که تا زمانی که ایران به هیأت یک دولت ملی اروپایی درنیاید، با آن مانند یک کشور اروپایی برخورد نخواهد شد، و همچنان آلت دست دو قدرت بزرگی خواهد بود که طی یکصد سال گذشته امور این کشور را کمابیش کنترل می‌کرده‌اند. از میان این دو قدرت در دهه ۱۹۲۰ (۱۳۰۰) چنین به نظر می‌آمد که اتحاد شوروی کمتر تهدید کننده باشد. به نظر می‌رسید آشوبی که از زمان انقلاب بر روسیه حاکم شده است برای مدتی ادامه پیدا کند و احتمالاً به تجزیه امپراتوری روسیه پیشین بینجامد. بعید به نظر می‌رسد که رضاشاه یا مشاوران او ظرفیت عظیم بهبودپذیری اتحاد شوروی را پیش‌بینی می‌کردند. چنین می‌نماید که او در آغاز درک چندانی از این رژیم جدید نداشت. به علاوه، انتشار پیمان‌ها و قراردادهای سری دولت تزاری پیشین توسط دولت شوروی، و الغاء یک جانبه حقوق نفرت‌انگیز کاپیتولاسیون، در ایران به گرمی مورد استقبال قرار گرفت و نشانه‌ای از یک نقطه عزیمت جدید برای مناسبات روسیه با ایران قلمداد شد؛ از نظر حکومت تهران این دیدگاه جدید دولت شوروی در مقایسه با عملکرد بریتانیای کبیر، بسیار مطلوب‌تر بود. با توجه به مسائلی که رویاروی دولت جدید شوروی قرار داشت، رضاشاه می‌بایست به این نتیجه رسیده باشد که انگیزه مداخله آنها در گیلان بیش از هر چیز ناشی از نیاز به مقابله با تهدید روس‌های سفید دنیکی‌ن در قفقاز و نیروی "دانستر" در انزلی بوده

است.^۱ لذا به نظر می‌رسد که او میان موافقت با پیمان دوستی ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) ایران و شوروی، و همزمان با آن از میان بردن تحت‌الحمایه آنها در گیلان، یعنی میرزا کوچک خان، تعارضی نمی‌دیده است.

اما این امکان وجود دارد که رضاشاه در اولین سال‌های زمامداری خود بریتانیای کبیر را کم‌تحرک‌تر از اتحاد شوروی دانسته باشد. دنیای پس از جنگ برای پیروزمندان دنیای آسانی نبود. از میان مستعمرات بریتانیا، هند و مصر در آستانه اشتعال بودند. منابع مالی و انسانی محدود عراق مدام کاهش می‌یافت. [حوادث] چناق‌قلعه و پیدایش جمهوری ترکیه، سنت دیرپای مداخله بریتانیا در امور امپراتوری عثمانی پیشین را به پایان رسانده بود. آمیزش بریتانیایی‌ها با دنیای عرب در حال افزایش بود، اما قیومت فلسطین آشکارا نوعی صندوق پاندورا^۲ بود. آنچه در تهران

۱. برای مطالعه بحثی درباره این دوره پراگشتاش نگاه کنید به:

Dunsterville, *The Adventures of Dunsterforce*; Kazemzadeh, *The struggle for Transcaucasia*; and Arslanian, "Dunsterville's Adventure".

۲. Pandora's Box: پاندورا در اساطیر یونانی نام اولین زن جهان است که زئوس او را برای متنبه کردن آدمیان خلق کرد. اپی‌متئوس برادر پرومتئوس به رغم هشدارهای برادرش مجذوب زیبایی او شد و با او ازدواج کرد. در خانه اپی‌متئوس صندوقی بود که پرومتئوس به او سپرده و دستور داده بود که هیچ‌کس در آن باز نکند. اما زئوس این کنجکاوی را در پاندورا برانگیخت که صندوق را باز کند. هنگامی که پاندورا در صندوق را گشود کلیه بدی‌ها و بلاها که به وسیله پرومتئوس در صندوق محبوس شده بودند رها شدند و به جان آدمیان افتادند. البته پرومتئوس امید را هم در کنار بدی‌ها در صندوق گذاشته بود. اما پاندورا که پس از گشودن صندوق از هجوم

به عنوان تلاش بریتانیا برای بی‌ثبات کردن مناطق مسلمان‌نشین و آسیب‌پذیر اتحاد شوروی در باکو و ماوراء خزر قلمداد می‌شد، به شکست انجامیده بود. رضاشاه که هیچگونه حرکت خصمانه‌ای را از سوی بریتانیایی‌ها در آینده نزدیک پیش‌بینی نمی‌کرد، می‌بایست به این احساس رسیده باشد که مناسبترین زمان برای آزاد کردن ایران از قیومت اربابان گذشته فرا رسیده است. همچنین نباید از درک این نکته غافل بوده باشد که اظهار مخالفت با روس‌ها و بخصوص بریتانیایی‌ها، احترام دیگران، حتی کسانی را که در غیر این صورت از او حمایت نمی‌کردند، نسبت به او برخواهد انگیزت. در دوران قاجار، ایرانیان ناگزیر بودند با تحقیر ناشی از فشار مداوم و تهدیدهای گاه و بیگاه نمایندگان دو قدرت بزرگ زندگی کنند. رضاشاه می‌دانست که اتخاذ نوعی سیاست خارجی مبتنی بر بیگانه‌ترسی، با حمایت عمومی روبرو خواهد شد. با این همه، انتخاب‌های بسیار محدود بودند. مداخله بریتانیایی‌ها و روس‌ها در امور ایران در گذشته ناشی از نزدیکی جغرافیایی و منافع استراتژیک آنها بود که به رغم تحولات گوناگون همچنان پا برجا مانده بود. واحدهای مرزی اتحاد شوروی هنوز - مثل ایام رژیم تزاری پیشین - در نزدیکیهای تبریز، مشهد و حتی تهران مستقر بودند، و میدان‌های نفتی خوزستان که بزرگترین و تنها منبع درآمد دولت ایران بود، همچنان تحت کنترل مطلق بریتانیایی‌ها قرار داشت. لذا، رضاشاه به رغم تظاهر به دلیری ناگزیر بود نوعی سیاست خارجی مصلحت‌گرایانه، کاملاً محتاط، و همواره غیرمنسجم در پیش بگیرد که کمتر از آنچه که بسیاری امید یا انتظار

⇒ بدی‌ها هراسان شده بود در صندوق رابست و به این ترتیب امید در صندوق ماند. م.

داشتند به کسب استقلال ملی انجامید.

به نظر می‌رسد که او تا اواخر دهه ۱۹۳۰ (۱۳۱۰) توانسته بود با شوروی‌ها تفاهمی منطقی را حفظ نماید؛ در این هنگام نزدیک شدن جنگ جهانی دوم او را وادار کرد که دست به انتخاب‌هایی برگشت‌ناپذیر بزند. مناسبات او با بریتانیای کبیر مبهم‌تر بود، زیرا در حالی که تصمیم گرفته بود نفوذ بریتانیایی‌ها را در امور داخلی ایران تا حد امکان کاهش دهد، آنچه که می‌توانست به دست آورد محدود بود. دولت او می‌توانست موضع بین‌المللی خود را به گونه‌ای حق‌طلبانه و موفق حفظ کند، اما در مورد دلمشغولی اصلی کلیه ملّیون ایرانی، چه در آن زمان و چه تا هنگام بحران ملّی کردن نفت در دهه ۱۹۵۰ (۱۳۳۰)، نمی‌توانست عملاً کاری انجام می‌دهد؛ این واقعیت که منبع عمده ثروت ایران در دست یک شرکت بریتانیایی بود که هر مقدار نفت که خود می‌خواست استخراج می‌کرد و می‌فروخت، و بیشتر منافع آن نصیب سهامداران بریتانیایی و حکومت این کشور می‌شد، در حالی که دولت ایران حق الامتياز اندکی می‌گرفت و به حساب‌های شرکت نیز دسترسی نداشت. به علاوه، شرکت نفت انگلیس و ایران در حوزه‌های نفتی و پالایشگاه به گونه‌ای عمل می‌کرد که گویی جزء خاک ایران نیست. اغلب مقامات شرکت درباره ایران اطلاع چندانی نداشتند، مگر اطلاعاتی که برای انجام کارهای خود نیاز داشتند، و در حالی که پست‌های مدیریت در اختیار اروپائیان بود و رده‌های میانی را عموماً هندی‌ها اشغال کرده بودند، ایرانیان فقط در پایین‌ترین رده‌هایی که به کمترین میزان مهارت نیاز داشت کار می‌کردند. تهران که از این دیدگاه به مسئله می‌نگریست، عملیات شرکت را صرفاً صورت مبدلی از استعمار به شمار می‌آورد. در شرایطی که نیازهای مالی

ایران جدید هر دم بیشتر می‌شد، این احساس تلخ که کشور غارت می‌شود با شدت و حدّتی فزاینده شکل می‌گرفت.

این ملاحظات، محور اصلی موضعگیری رضاشاه نسبت به بریتانیا را تشکیل می‌داد، هر چند سمت و سوی سیاست‌هایی که اتخاذ می‌شد ضرورتاً و به اقتضای فوریت‌های مقطعی نوسان می‌کرد. راسخ‌ترین نشانه این موضعگیری در نوامبر سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۱) تجلی یافت؛ هنگامی که رضاشاه تصمیم خود را مبنی بر لغو امتیازنامه مورخ ۱۹۰۱ (۱۲۸۰) داری که از نظر ایرانیان استثمارگرانه و غیرمنصفانه بود، اعلام کرد. این تصمیم موقتاً منزلت او را تا حد یک قهرمان ملی بالا برد. اما پس از اتخاذ این تصمیم خود را در مقابل مشکلاتی شبیه به آنچه که مصدق نیز دو دهه بعد با آنها روبرو شد، یافت؛ شرکت از در ناسازگاری درآمد، دولت بریتانیا به حمایت از شرکت برخاست و تهدید به استفاده از زور کرد، در حالی که تظاهرات ضد بریتانیایی در تهران بر تولید نفت تأثیر نداشت. رضاشاه سرانجام در سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۱) با عقد قرارداد جدیدی موافقت کرد که برای مدت شصت سال منعقد می‌شد و طرفین نمی‌توانستند به طور یکجانبه آن را لغو نمایند. براساس مواد این قرارداد حق الامتياز ایران اندکی افزایش یافت و به این دولت اطمینان داده شد که بر تعداد ایرانیان شاغل در شرکت افزوده خواهد شد. به هر روی، شاه آشکارا نتوانست دست شرکت نفت انگلیس و ایران را از منبع اصلی اقتصاد کشور کوتاه کند، و این شکست دوستی فزاینده او با آلمان را که مشخصه اصلی سیاست خارجی او در سال‌های باقیمانده حکومتش بود تبیین می‌کند.

قرارداد نفت سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۱) محدودیت‌هایی را که

می توانست از خارج بر آزادی عمل ایران تحمیل شود آشکارا نشان داد، و به رواج خلق و خوی بیگانه ترسی در این کشور کمک کرد. با این همه، صرف نظر از این عقب نشینی، رضاشاه در جلب توجه جهان به آنچه که خود آن را تولد دوباره کشورش می دانست کاملاً موفق بود. بخش اعظم این علاقمندی جدید به ایران از سیاست سنجیده دولت در همانندسازی ایران پهلوی با امپراتوری های باستانی گذشته های دور، تاکید بر سرچشمه های تاریخی ایران و پیوستگی های فرهنگی این جامعه، و فاصله گرفتن از همسایگان عرب این کشور ناشی می شد. ضمناً رضاشاه تصمیم گرفته بود ایرانی بسازد که با آن به مثابه کشوری برخوردار از حق حاکمیت کامل برخورد شود. تحقیر کننده تر از همه نمادهای به ارث رسیده از گذشته نزدیک که تمامیت این حاکمیت را نقض می کرد کاپیتولاسیون بود که به موجب آن محاکمه اتباع بیگانه در دادگاه های ایران میسر نبود. از آنجا که قوانین حاکم بر این دادگاه ها در اصل قوانین اسلامی بود، تا آنجا که به بیگانگان غیر مسلمان مربوط می شد، مستثنی کردن آنها از محاکمه چندان هم غیر موجه نبود. با این همه کاپیتولاسیون مظهر نمایان فقدان حاکمیت کامل و لذا به میزان زیادی موهن بود. همان طور که پیش از این گفته شد، محتمل به نظر می رسد که علاقه شدید رضاشاه به انجام اصلاحات قضایی در اوایل دوران حکومت خود، با تصمیم او مبنی بر الغاء هر چه سریعتر کاپیتولاسیون ارتباط داشته است؛ کاری که در سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷) به انجام رسید. با اتخاذ نظام حقوقی جدید و قوانینی که مبتنی بر دستاوردهای اروپایی بود، دلایل مربوط به حفظ کاپیتولاسیون به میزان زیادی تضعیف شد.

رضاشاه در حالی که در داخل کشور به تجدید ساختار وزارت

امور خارجه پرداخته و نسل جدیدی از دیپلمات ها را به خدمت گرفته بود تانماینده کشورشان در سرزمین های ماوراء بحار باشند، در خارج نیز نمایندگی های دیپلماتیک ایران را گسترش داد تا حضور کشورش را در صحنه بین المللی افزایش دهد. وی همچنین خواستار شرکت ایران در کنفرانس های متعدد بین المللی بود که از تأسیس جامعه ملل ناشی می شد و ایران نیز یکی از اولین امضاء کنندگان منشور آن بود. پافشاری بر تغییر نام رسمی کشور از پرشیا (Persia) به ایران (Iran) صرفاً ناشی از بوالهوسی رضاشاه نبود، بلکه نمادی از غرور ملی خود آگاهانه بود. از آن پس کشور باید با همان عنوانی که مردمش به کار می بردند نامیده می شد، نه بایک واژه اشتقاقی اروپایی که در کتاب مقدس به کار رفته بود.

رضاشاه در برجسته کردن حضور ایران در خاورمیانه نیز تا حدود زیادی موفق بود. در دوران رونق انعقاد پیمان های منطقه ای، دولت او نیز برای ایجاد یک شبکه ائتلافی با همسایگان خود به سختی تلاش کرد که سرانجام در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶) به انعقاد پیمان سعدآباد میان ایران، ترکیه، عراق و افغانستان منجر شد. در آغاز گفتگوهای مربوط به انعقاد این پیمان، تردیدهایی، بویژه از جانب عراق وجود داشت. بخشی از این تردید ناشی از عدم موافقت بریتانیا، و بخشی نیز نتیجه رنجش ناشی از احیاء دعوی الحاق بحرین از سوی ایران در ماه مه سال ۱۹۳۴ (۱۳۱۳) و به دنبال آن پیش آمدن تنش در مورد مرز شط العرب بود که در سال ۱۹۳۶ (۱۳۱۵) پیشرفت های دیپلماتیک را فلج کرد. اما در اواسط سال بعد، نمایندگان هر چهار کشور در تهران گرد آمدند. در چهارم جولای همان سال یک قرارداد مرزی میان ایران و عراق به امضاء رسید که تعارض بالقوه انفجار آمیز میان دو کشور را از بین برد، و چهار روز بعد،

یعنی در ۸ جولای، موافقت نامه چهار دولت در کاخ سعدآباد به امضاء رسید. پیامدهای بلند مدت این عهدنامه ناچیز بود، اما در کوتاه مدت برای مقصود رضاشاه مبنی بر ارتقاء وجهه بین‌المللی خود سودمند بود. ازدواج ولیعهد، محمدرضا، با شاهزاده خانم فوزیه، خواهر ملک فاروق پادشاه مصر در سال ۱۹۳۸ (۱۳۱۷) نیز تأثیر مشابهی داشت: خاندان پهلوی در محفل کوچک خاندان‌های سلطنتی بین‌المللی پذیرفته شده بود.

در مقابل واقعیت یک قرن یا متجاوز از یک قرن سلطه بریتانیا و روسیه، این اقدامات شفا بخش نبود بلکه فقط می‌توانست زخم‌هایی را که در طول دوران حکومت قاجار بر غرور ملی ایرانیان وارد شده بود تسکین دهد. هنوز هم به دوستان نیرومندی در جامعه بین‌المللی نیاز بود که به مثابه وزنه‌ای در کفه مقابل دو قدرت بزرگ قرار بگیرند. رضاشاه اولین فرمانروای ایرانی نبود که سعی کرد چنین وزنه‌ای را پیدا کند، اما نخستین فرمانروایی بود که تا اندازه‌ای به انجام این کار توفیق یافت. حتی در زمان قرارداد نافرجام ۱۹۱۹ (۱۲۹۷) ایران و انگلیس نیز فرانسه و ایالات متحده آمریکا نگرانی خود را از احتمال تبدیل تدریجی ایران به تحت‌الحمایه بریتانیا نشان داده بودند. اینک، در فضای کاملاً متفاوت تولد دوباره ایران تحت حاکمیت سلسله پهلوی، به نظر می‌رسید که گسترش تماس‌های دیپلماتیک با این کشور راه حل منطقی دور کردن ایران از بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی باشد. رضاشاه طالب رابطه با فرانسه نبود. احتمالاً بر این گمان بود که مشکلات فرانسه در سرزمین‌های تحت قیمومت سوریه و لبنان، و نیز مسایل داخلی، مانع از تمایل این کشور به ورود در عرصه‌های دیگر است. از طرف دیگر، چنین به نظر می‌رسید که ایالات متحده در مقابل بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی یک وزنه متقابل

ایده آل است. این کشور از پس جنگ جهانی اول، پیروز و بسیار قویتر و ثروتمندتر سر بر آورده بود، و به تعبیری که ایرانیان درک می‌کردند فاقد سنت استعماری بود. آمریکا در صحنه بین‌المللی پس از جنگ، ملاحظه کاری و اعتدال نشان می‌داد، و در تهران، حضور مورگان شوستر آمریکایی در دوره قبل از جنگ و اخراج او در نتیجه مخالفت بریتانیا و روسیه، این سابقه را بر جای گذاشته بود که آمریکایی‌ها با سایر غربی‌ها فرق دارند. رضاشاه تنها کسی نبود که چنین فکر می‌کرد. فقط چند ماه پس از کودتای سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) قوام‌السلطنه که به جای سیدضیاءالدین به نخست وزیری منصوب شده بود به حسین علا، نماینده ایران در واشنگتن دستور داد که نیاز ایران به وام و مشاوران مالی را به اطلاع دولت آمریکا برساند، و در مورد امکان واگذاری امتیاز نفت در شمال نیز اشاراتی بکند. وی امیدوار بود که از این رهگذر آمریکایی‌ها را در موقعیتی قرار دهد که صرف حضور آنها، احتمال اعمال فشار مجدد از جانب بریتانیایی‌ها یا روس‌ها را کاهش دهد. قوام‌السلطنه و بعداً رضاشاه و مشاورانش نمی‌توانستند انزوای طلبی فزاینده ایالات متحده و بی‌میلی این کشور به برانگیختن بدگمانی بریتانیایی‌ها را در آن زمان در منطقه‌ای که کارشناسان امور خارجی آمریکا هنوز آن را قرق بریتانیایی‌ها به شمار می‌آوردند، درک کنند.

ایالات متحده یک مشاور مالی به نام، آ. سی. میلسپو در اختیار دولت ایران قرارداد و او نیز در فاصله سال‌های ۱۹۲۲ (۱۳۰۱) تا ۱۹۲۷ (۱۳۰۶) در تجدید سازمان تشکیلات مالی ایران موفقیت قابل توجهی کسب کرد. اما حضور او نیز مانند شوستر مورد اعتراض بریتانیایی‌ها و روس‌ها بود، و او در چنان موقعیتی قرار داشت که بناگزیر

دشمنان نیرومندی برای خود می‌تراشید. به علاوه، در یک مورد نیز که خود رضاشاه بسیار بر آن تأکید داشت، کاملاً ناموفق بود: اخذ وام از آمریکا. میلیسپو که مرتباً محبوبیت خود را در تهران از دست می‌داد، و در مقابل توصیه‌های خود غالباً با برخورد نامطبوع روبرو می‌شد، سرانجام ناگزیر شد استعفا دهد. نارضایی رضاشاه از مأموریت میلیسپو، در درجهٔ اول بازتابی از ناامیدی او از ایالات متحده، به خاطر واکنش سرد این کشور در مقابل پیشنهادهای او بود. ابراز تمایل اولیهٔ آمریکایی‌ها به کسب نوعی امتیاز نفتی در مقابل اعطای وامی که دولت ایران شدیداً به آن نیاز داشت، بحث‌هایی را برانگیخت اما با اعلام مخالفت دولت‌های بریتانیا و شوروی مواجه شد، و شرکت نفت انگلیس و ایران نیز به تهدید آشکار حق انحصار شرکت مزبور در زمینهٔ نقل و انتقال نفت در سراسر کشور بود، شدیداً اعتراض کرد. از نظر آمریکایی‌ها نارضایتی شوروی اهمیت چندانی نداشت، اما دیدگاه بریتانیای کبیر نسبت به این قضیه مسئلهٔ دیگری بود. دولت ایالات متحده، در تحلیل نهایی، آنقدر به ایران بهانه نمی‌داد که خود را در تعارض با بریتانیا قرار دهد. مذاکرات به گونه‌ای قطع شد که شاه را شدیداً آزرده‌خاطر کرد: هنوز هم در لندن و مسکو در مورد سرنوشت ایران تصمیم گرفته می‌شد. همین احساس فزایندهٔ ناکامی بود که او را به ایجاد پیوندهای نزدیکتر با رایش سوم ترغیب کرد.

از دیدگاه یک ایرانی، چنین پیوندهایی جذابیت فراوان داشت. آلمان سابقهٔ مداخلهٔ استعماری در خاورمیانه نداشت تا احساسات ایرانیان را جریحه‌دار کند؛ یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان در زمینهٔ علم و تکنولوژی بود، و به خوبی می‌توانست به کشور توسعه‌نیافته‌ای مانند ایران کمک کند؛ سرمایه، مشاوران فنی، و واحدهای صنعتی و ماشین‌آلات

آماده برای صدور در اختیار داشت؛ و از این جاذبهٔ اضافی نیز برخوردار بود که از اواخر قرن نوزدهم به بعد، رقیب بریتانیای کبیر و روسیه محسوب می‌شد. برای آلمان نیز حضور در ایران یک پیشنهاد جالب توجه بود. ایران کشور عقب مانده‌ای بود، که شروع به برداشتن گام‌های بلندی کرده بود و برای توسعهٔ بیشتر خود به کمک نیاز داشت. در این کشور فرصت‌های فراوانی برای سرمایه‌گذاری با خطر اندک وجود داشت. این عوامل به همکاری فزایندهٔ میان دو کشور یاری رساند.

در نتیجه، در زمینهٔ توسعهٔ اقتصادی ایران در فاصلهٔ دو جنگ، آلمان در میان کشورهای خارجی، نقش اصلی را ایفا کرد. شرکت یونکرز از سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵) حق پروازهای مستقیم از آلمان به ایران و میان برخی شهرهای داخل ایران را به دست آورد، در حالی که برقراری ارتباط دریایی میان هامبورگ و خلیج فارس نیز سرانجام انحصار عملی ارتباط با ایران را که در اختیار بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی بود در هم شکست. از آنجا که دولت بریتانیای کبیر برای برقراری ارتباط هوایی با هندوستان به همکاری دولت ایران احتیاج داشت، در موقعیتی نبود که با واگذاری این امتیازات به آلمان‌ها مخالفت کند. شرکت‌های آلمانی در ایران مشغول جاده‌سازی و انجام مطالعات مقدماتی برای احداث راه آهن سراسری ایران شدند. هر چند قراردادهای مهندسی مربوط به احداث این خط آهن سرانجام به سوئدی‌ها داده شد، اما شرکت‌های آلمانی نیز بیشتر مصالح مورد نیاز برای احداث آن را تأمین کردند. در اواخر دههٔ ۱۹۳۰، طرح‌هایی در دست تهیه بود که به دولت ایران برای ساختن یک کارخانهٔ ذوب آهن و یک کارخانهٔ فولادسازی کمک می‌کرد. مهمتر آنکه در آستانهٔ جنگ جهانی دوم، تمایل آلمان‌ها به ایجاد نظام مطلوبتری برای

صدور کالاهای ایران باعث شد که حدود نیمی از حجم مبادلات تجاری ماوراء بحار این کشور را در اختیار بگیرند.

در این هنگام، حضور چشمگیر آلمان‌ها در ایران، سوءظن بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی را برانگیخت. پس از حمله آلمان به اتحاد شوروی که بریتانیا و روسیه را به متفقین زمان جنگ تبدیل کرد، حضور غیرنظامیان آلمان در ایران بی‌طرف، به دلمشغولی جدی رقبای پیشین تبدیل شد. با پیشروی ارتش آلمان به سمت شرق، بریتانیای کبیر از بابت امنیت میدان‌های نفتی خوزستان هراسان شد، و اتحاد شوروی نیز که شدیداً به ابزار و ادوات جنگی نیاز داشت، ایران و راه آهن تازه تأسیس آن را معبری تلقی می‌کرد که از طریق آن می‌توانست تجهیزات لازم را از متفقین غربی خود دریافت نماید. به رغم این ملاحظات، رضاشاه همچنان در استمرار دوستی خود با آلمان هیتلری سرسختی نشان می‌داد. وی بار دیگر بیطرفی ایران را مورد تأکید قرار داد، از اخراج شمار کثیر اتباع آلمانی که در ایران بسر می‌بردند خودداری ورزید، از پیوستن به متفقین سرباز زد، و اجازه نداد که راه آهن سراسری ایران برای نقل و انتقال ادوات جنگی مورد استفاده قرار گیرد. شاید علت ناسازگاری رضاشاه تا اندازه‌ای کسب رضایت خاطر از بی‌اعتنایی نسبت به این دو قدرت بزرگ بود که مدت‌های مدید کشورش را تهدید کرده بودند، اما توجیه واقعی موضعگیری او اخبار مربوط به پیروزی آلمان در سراسر جبهه‌ها، به خصوص پیشروی واحدهای زرهی آلمان به سمت قفقاز بود.

در تاریخ‌های ۱۹ جولای، و بار دیگر ۱۶ آگوست سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) نمایندگان بریتانیا و شوروی در تهران خواستار آن شدند که دولت ایران انجام اقداماتی را برای کاستن از خطر سقوط این کشور به دست آلمان‌ها بپذیرد. رضاشاه بر مبنای بی‌طرفی اعلام شده ایران از

پاسخگویی به آنچه اساساً نوعی اولتیماتوم محسوب می‌شد خودداری می‌کرد، و در نتیجه بریتانیا و شوروی در تاریخ ۲۵ آگوست همان سال به ایران حمله کردند، و به این ترتیب دورانی از اشغال ایران آغاز شد که در سراسر طول جنگ ادامه یافت. رضاشاه نیز در پایان مرتکب همان اشتباهی شد که بعضی از پیشینیان قاجار او مرتکب شده بودند. او این نکته را از یاد برده بود که هرگاه دو قدرت بزرگ با یکدیگر موافق باشند، ایران خود به خود نقش یک پیاده شطرنج را ایفا خواهد کرد. فقط هنگامی که این دو قدرت به طور جدی با یکدیگر تعارض پیدا می‌کردند، ایران مجالی برای مانور کردن بدست می‌آورد.

رضاشاه بدون آنکه حق انتخاب دیگری داشته باشد در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) استعفا کرد، و به این وسیله با توافق متفقین جانشینی پسرش محمدرضا را تضمین نمود؛ سپس در حالی که انتظار داشت به خاور دور یا آمریکای لاتین تبعید شود، همراه با خانواده‌اش، در بندرعباس بر یک کشتی انگلیسی سوار شد، اما نخست او را به جزیره موریس بردند، و پس از آنکه به شدت بیمار شد به ترانسوال انتقال یافت، و در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) در آنجا در گذشت.

هر چند مورخان در ارزیابی کارنامه نخستین شاه سلسله پهلوی و تأثیر او بر کشور ایران اختلاف نظر دارند، اما دوران بیست ساله حکومت او را باید مرحله فوق‌العاده مهمی در تاریخ دوران معاصر ایران به‌شمار آورد. شکی نیست که حتی بدون رهبری پویای او نیز ایران در دوران میان دو جنگ جهانی دستخوش تحولات فراوانی می‌شد، اما به دشواری می‌توان تصور کرد که بدون حضور نیرومند او در صحنه، دهه‌های ۱۹۲۰ (۱۳۰۰) و ۱۹۳۰ (۱۳۱۰) بر ایران چگونه می‌گذشت. گاهی اوقات حتی یک شخص واحد از او تجلیل و ابراز نفرت کرده‌است.

سال‌های اول حکومت او با اقداماتی همراه بود که برای سراسر کشور بسیار اهمیت داشت، اما با گذشت سال‌ها، محدودیت‌های ذاتی این دیکتاتور اصیل - یعنی حرص و آز و سوءظن و بدبینی او - ابعاد عظیمی پیدا کرد. وی در اواخر کار به تنهایی، و بدون بهره‌گیری از مجریانی لایق، نظارت‌کنندگانی هوشمند یا منتقدانی درستکار، حکومت می‌کرد. کسانی که قابلیت‌هایشان از نظر او رشک‌انگیز و نگران‌کننده بود، یا او به انگیزه‌هایشان اعتمادی نداشت، و کسانی که عقاید و افکار او را به مبارزه می‌طلبیدند، یا با خواست و اراده او مخالفت می‌کردند، مورد بی‌مهری قرار می‌گرفتند، به زندان می‌افتادند، به قتل می‌رسیدند یا روانه تبعید می‌شدند.

پژوهشگری برجسته، فقط چند سال پس از سقوط او یکی از تیز-بینانه‌ترین ارزیابی‌ها را از تأثیر او بر معاصرانش ارائه کرده است: برای ایران جای تأسف است که در دهه ۱۹۲۰ (۱۳۰۰) هنگامی که رضاشاه به قدرت رسید، خوبی نتوانست بر بدی غلبه کند، و به این ترتیب بود که رضاشاه با عملکردن به نیابت از بدی توانست خود را در قدرت نگاهدارد. همچنین جای تأسف است که داوری سیاسی مردم در این دوران فرصت‌چندانی نیافت تا از رهگذر تجربه رشد کند؛ اثرات این وضع بناگزیر در دیکتاتوری بازتاب یافت. بی‌تردید، شرایط خارجی نیز به صعود رضاشاه و موفقیت او در حفظ قدرت یاری رساند... با وجود این، علت اصلی صعود او به قدرت و توانایش در حفظ قدرت را باید در شرایط داخلی حاکم بر کشور در آن زمان، در فقدان ظرفیت سیاسی و فقدان قابلیت مردم، و

مبارزات داخلی که مانع از هماهنگی مؤثر برای تحقق هدف مشترک مقاومت در مقابل سرکوب وحشیانه می‌شد، جستجو کرد... رضاشاه بهایی بود که ایران باید در قبال تأخیر بی‌مورد خود در ایجاد اصلاحات سیاسی و اجتماعی لازم برای همسوکردن این کشور به مثابه یک دولت ملی با جامعه غرب می‌پرداخت...

بیشتر آنچه که از گذشته برجای مانده بود از صحنه کشور زدوده شد، اما هیچ چیز منسجمی به جای آنها گذاشته نشد. رضاشاه موفق نشد شرایطی ایجاد کند که در آن استعدادهای آسیب‌ن دیده مردم، میدانی برای عمل اجتماعی مؤثر و خلاق پیدا کند. داشتن هرگونه سهمی در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی از آنها دریغ شده بود. برای بلند پروازی‌ها و استعدادهای شهروندان منفرد هیچ مفری تعبیه نشده بود. در نتیجه، طبایع حساستر در سکوتی سنگین فرو رفته بودند، حال آنکه طبایعی که حساسیت کمتری داشتند خود را به کاری سرگرم کرده بودند، تا آنجا که همه هوش و همتشان صرف ثروت‌اندوزی شد. پیامد ناگزیر این وضع، تباهی اخلاقی بود. هنگامی که رضاشاه رفت، و همراه با او رژیم میان‌پیش‌اش فرو ریخت، نوعی خلاء معنوی بر جای ماند.^۱

فصل دوم

خودکامگی پهلوی: محمدرضا شاه

۷۹ - ۱۹۴۱ (۵۷ - ۱۳۲۰)

روی کارآمدن قوام السلطنه ۷ - ۱۹۴۱ (۲۶ - ۱۳۲۰)

هنگامی که سال ۱۹۴۱ به پایان رسید، این واقعیت که ایران یک کشور اشغال شده بود، مهمتر از عزیمت فرمانروای پیشین و به قدرت رسیدن فرزند بیست دوساله او بود. واحدهای نظامی بریتانیا و شوروی نظم را در مراکز شهری عمده حفظ کردند و به منظور تقویت تلاش‌های جنگی، امنیت شبکه ارتباطات را تأمین نمودند. هیچ یک از سه قدرت متفق در خود این کشور منافع فوری نداشتند. دلمشغولی آنها در درجه اول استراتژیک بود: ممانعت از ورود آلمان‌ها، تضمین جریان نفت، و رساندن تجهیزات جنگی به شوروی‌ها از طریق کوه‌ها، بیابان‌ها، راه آهن، و جاده‌های ایران. در این شرایط، سیاستمداران ایرانی برای دنبال کردن مقاصد خود نسبتاً احساس آزادی می‌کردند، و تنها عاملی که آنها را

محدود می‌کرد پرداختن متفکین به تأمین امنیت داخلی بود. گرچه از دیدگاه افکار عمومی بدیهی می‌نمود که سرنوشت کشور بار دیگر به بوالهوسی‌های سفرای بریتانیا و روسیه وابسته شده است، و این موضوع خاطره‌اوضاع کشور در دوران آخرین پادشاهان قاجار را تداعی می‌کرد، اما واقعیت غیر از این بود. ایران در آستانه دهه‌ای قرارداد داشت که در آن مشروطه‌خواهی، همراه با مبارزات فرقه‌ای امکان شکوفا شدن پیدا می‌کرد. این بار هم مشخصه بارز مبارزات قدرتی که آغاز شده بود، مبارزه میان سیاست‌های سیاستمداران نخبه، زمینداران و کارفرمایان ثروتمند یا عاملان آنها بود؛ اما نکته مهم این بود که بار دیگر مجلس و نهاد نخست‌وزیری اهمیت پیدا می‌کرد. احزاب، به عنوان تشکیلاتی که قدرت و اهمیتی داشته باشند، وجود نداشت، اما شعارهای حزبی و گروه‌بندی‌های حزبی وجود داشت. شاید دقیقترین نشانه این تجدید حیات سیاسی شکوفایی مطبوعات بود که هر چند تب‌آلوده، اما از قید سانسور نسبتاً آزاد بود. عموماً اغلب این روزنامه‌ها و نشریات ادواری بسیار کوتاه بود (یکی از پژوهشگران ضمن بررسی روزنامه‌های چاپ شده در فاصله سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۳۲۰) ۱۹۴۷ تا ۱۳۲۶)، ۴۶۴ عنوان را بر شمرده است که از آن میان ۴۳۳ نشریه به زبان فارسی بوده‌اند^۱) اما تعداد آنها حکایت از آن می‌کند که کشور در آن سالها از نظر سیاسی بار دیگر جان می‌گرفته است.

در این هنگام محمدرضا شاه، فاقد تجربه و متزلزل بود. حضور نیرومند پدرش بیک‌باره از میان رفته بود، و بنابر آنچه درباره گذشته

1. L. P. Elwell - Sutton, "The Iranian Press, 1941-1947", p.65.

کشورش می‌دانست، به هنگام خواندن متن سخنرانی‌های خود در مجلس یا به حضور پذیرفتن مأموران سفارتخانه‌های بریتانیا و شوروی، احتمالاً خود را در وضعیتی مشابه احمدشاه قاجار در اثنای سال‌های جنگ جهانی اول احساس می‌کرد. به نظر می‌رسد که روی آوردن او به تفریحات بدنی و عشرت‌طلبی‌ها، واکنشی در مقابل این وضع بوده است.

سیاستمدارانی که طی سال‌های جنگ سر برآوردند، غالباً نمایندگان مسن‌تر نسلی بودند که قبل از جنگ جهانی اول رشد کرده بود. آنها دوران حکومت بیست ساله رضاشاه را میان پرده‌ای سرکوبگرانه تلقی می‌کردند که بهتر بود به فراموشی سپرده شود. فقط معدودی تجربه مستقیم حکومت کابینه‌ای داشتند، و یکی از این استثناها قوام السلطنه بود. جاه‌طلبی شخصی و نقش معهود آنها ایجاب می‌کرد که بیشتر از نوعی حدت ذهن در توطئه‌گری و مهارت در توافق و تبانی برخوردار باشند تا خصوصیات یک دولتمرد سازنده. به هر روی، تا قبل از آن که متفکین کشور را ترک کنند فعالیت‌های آنها به نوعی "حفظ وضع موجود" محدود می‌شد.

اگر همه مسایل کشور به سرعت تحت الشعاع مسئله‌ای به نام بحران آذربایجان قرار نمی‌گرفت، بی‌ثباتی مزمن سال‌های جنگ، به راحتی تا سال‌ها بعد ادامه می‌یافت. سابقه این قضیه به اشغال بخش اعظم سرزمین‌های شمال غربی ایران توسط شوروی در سال‌های جنگ باز می‌گشت که به آنها امکان داد از طریق تشویق گروه‌های سیاسی تعلیم دیده در شوروی یا طرفدار شوروی، شرایطی برای تجزیه آذربایجان و نواحی همسایه آن در آینده فراهم سازند. شوروی‌ها در تعقیب اهداف خود از این امتیاز برخوردار بودند که مطامعشان را در ایران در بخش بسیار

پیچیده و حساسی از نظر سیاسی دنبال می‌کردند که سنت فعالیت سیاسی و رادیکالیسم در آن به جنبش مشروطه می‌رسید، و از حکومت تهران نیز عمیقاً شکایت داشت. به علاوه، بعضی از ترک‌های آذری زبان این منطقه یارای مقاومت در مقابل چرب‌زبانی‌های هم‌نژادان آذربایجانی خود در شمال ارس را نداشتند. هنگامی که نیروهای نظامی بریتانیا در ماه مارس سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) ایران را ترک کردند، نظامیان اتحاد شوروی همچنان در این کشور باقی ماندند، و تحت لوای آنها دو رژیم خودمختار و بالقوه تجزیه طلب در شمال‌غربی ایران شکل گرفت: یکی در آذربایجان به رهبری بلشویک کارآزموده ایرانی، جعفر پیشه‌وری که سابقهٔ سیاسی به جمهوری شوروی مستعجل گیلان در سال ۱۹۲۰ (۳۰۰-۱۲۹۹) باز می‌گشت؛ و دیگری در بخش‌های کردنشین غرب دریاچهٔ اورمیه که شهر مهاباد مرکز آن بود.

در حالی که بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا جداگانه خواستار روشن شدن نیت شوروی شدند، و سیاستمداران در پایتخت در نگرانی بسر می‌بردند، این دو رژیم بر ساختهٔ شوروی مواضع خود را تحکیم می‌کردند. ایران از این بخت بلند برخوردار بود که مقارن با این ایام دولتمردی بسیار متبحر و دوراندیش در اختیار داشت تا سکان هدایت کشور را در این دوران بحرانی بدست بگیرد؛ بحرانی که می‌توانست بخشی از کشور را برای همیشه از پیکر آن جدا سازد. این بحران در آخرین ماه‌های سال ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) شکل گرفت و دامنهٔ آن به سال جدید کشید. در ۲۰ ژانویهٔ سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۴)، نخست‌وزیر، ابراهیم حکیمی، استعفا داد و چند روز بعد، مجلس با یک رأی بیش از حد نصاب لازم، قوام‌السلطنه (احمد قوام) را به جانشینی او برگزید. چنانچه صرفاً

سوابق شخصی او را ملاک قرار دهیم، قوام که سابقهٔ سیاسی به دوران مشروطیت قبل از ۱۹۱۴ (۱۲۹۳) می‌رسید، آشکارا شرایط لازم برای احراز این مقام را داشت. وی طی سال‌های پس از جنگ جهانی اول، تصدی یک سلسله مقام‌های عالی از جمله نخست‌وزیری را عهده‌دار شده بود. و به عنوان عضوی از خاندان قاجار، دارای خلق و خویی اشراف منشانه، مؤدب، شکاک و محتاط، و عاری از توهم بود.^۱

قوام همواره از برچسب منفور تحت‌الحمایهٔ یک سفارتخانه بودن گریزان بود، و در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ (۱۳۰۰) از باز کردن پای آمریکایی‌ها به ایران به عنوان وزنه‌ای در مقابل بریتانیایی‌ها و شوروی‌های دفاع کرده بود. وی در مورد اتحاد شوروی اطلاعات دست‌اولی داشت، زیرا بخشی از سال‌های تحصیل خود را در روسیهٔ پیش از انقلاب گذرانده بود، و طی سال‌های جنگ جهانی دوم با حزب توده نوعی مناسبات دوستانه، اما در واقع مصلحتی برقرار کرده بود. در آن زمان، حزب توده تنها اجتماع سیاسی مهم در ایران بود، هر چند به طور فزاینده به مثابه ابزاری در دست اتحاد شوروی تلقی می‌شد. حزب توده در اصل به وسیلهٔ سیاستمداران تندروی اداره می‌شد که در آلمان تحصیل کرده و یا سالهایی از عمر خود را به عنوان تبعیدی سیاسی در این کشور گذرانده بودند. بعضی از آنها نمایندگان مجلس و از جمله کسانی بودند که از تهران نخست به قم و سپس در سال ۱۹۱۵ (۱۲۹۴) تحت حمایت واحدهای آلمانی - ترک به کرمانشاه گریختند. پس از جنگ جهانی دوم،

۱. برای مطالعهٔ وجوه مختلف شخصیت قوام رجوع کنید به ایوری، اثر پیشین، صص ۳-۳۸۲.

این رهبری به تدریج جای خود را به افرادی داد که در اتحاد شوروی تعلیم دیده بودند. آنها، هم در پایتخت و هم خارج از آن، یکی از واقعیت‌های زندگی سیاسی ایران به شمار می‌آمدند که هیچ دولتی نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد. یکی از نقاط قوت کار قوام آن بود که به خلاف بعضی از رقبایش قادر بود با رهبران حزب توده ارتباط برقرار کند و تا اندازه‌ای اعتماد آنها را جلب کند؛ مهمتر از همه اینکه از فعالیت‌های آنها اطلاع داشت.

قوام در برخورد با مشکل رژیم‌های بالقوه جدایی طلب موجود در تبریز و مهاباد، به گونه‌ای سنجیده موضعی توأم با احتیاط در پیش گرفت. از دیدگاه ناظرانی که با او غیردوستانه برخورد می‌کردند و یا درک کافی از قضایا نداشتند، چنین می‌نمود که او به چپ تمایل یافته است. وی برای آنکه علناً گرایش کلی خود را نشان بدهد، در تاریخ ۱۶ فوریه ۱۹۴۶ (۱۳۲۵)، رئیس ستاد ارتش، تیمسار حسن ارفع را که به تحت‌الحمایگی بریتانیا معروف بود برکنار کرد و دو روز پس از این واقعه راهی مسکو شد تا با وزیر امور خارجه شوروی به مذاکرات آشتی‌جویانه بپردازد. هنگامی که از این سفر بازگشت، مطلب خاصی نداشت که گزارش آن را ارائه دهد، اما از بابت گفتگوهایی که با سفیر جدید شوروی کرده بود امیدوار به نظر می‌رسید؛ این سفیر قرار بود بزودی وارد تهران شود، و مسئله واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به شوروی نیز مورد مذاکره قرار گیرد. مدت کوتاهی پس از این ماجرا، حسین علا، نماینده ایران در سازمان ملل متحد، با اطلاع قبلی قوام یا بدون اطلاع او، مسئله استمرار حضور نیروهای شوروی در خاک ایران را مطرح کرد، و به این ترتیب مسئله‌ای را که تا آن زمان مورد توجه جهان قرار نگرفته بود،

در معرض داوری بین‌المللی قرار داد.^۱ قوام به ظاهر آشفته شد، و در پی آن برآمد که این حرکت را به عنوان اقدامی غیرلازم که شوروی‌ها را خشمگین خواهد کرد نفی کند. احتمالاً به نشانه اثبات حسن نیت خود نسبت به حزب توده بود که دستور داد سیدضیاءالدین طباطبایی را در خانه‌اش توقیف کنند؛ حزب سیدضیاءالدین به نام اراده ملی شدیداً ضد توده‌ای بود، و خود او نیز به عنوان یک شخصیت محافظه کار و طرفدار دو آتشه انگلیس معروف بود.

در ۲۴ مارس سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) سفیر شوروی به قوام اطلاع داد که عقب‌نشینی نیروهای شوروی از امروز آغاز خواهد شد، و در عین حال علاقه شوروی را به خود مختاری رژیم‌های تبریز و مهاباد، و نیز امتیاز نفت، یادآوری کرد. شوروی‌ها از بابت اینکه مناسباتشان با ایران به سازمان ملل کشیده شده بود، و قرار بود در تاریخ ششم ماه مه ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) نیز در شورای امنیت مورد بحث قرار گیرد ناراحت بودند، اما دلمشغولی اصلی آنها آشکارا مسئله کسب امتیاز بود. در ۶ آوریل سال ۱۹۴۶ موافقتنامه‌ای به امضاء رسید که به موجب آن نیروهای نظامی اتحاد شوروی از تاریخ ۲۴ مارس همان سال طی مدت شش هفته خاک ایران را ترک می‌کردند؛ اتحاد شوروی مسئله آذربایجان را یک مسئله داخلی و مربوط به حکومت ایران عنوان می‌کرد؛ و هر دو

۱. حسین علا (۱۹۶۴-۱۸۸۳/۱۳۴۳-۱۲۶۲)، در فاصله سال‌های ۱۹۳۴ (آذر ۱۳۱۳) تا ۱۹۳۶ (اسفند ۱۳۱۵) سفیر ایران در بریتانیا و از سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) تا ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) وزیر دربار، و از سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۴) تا ۱۹۵۰ (۱۳۲۸) سفیر ایران در آمریکا بود.

طرف موافقت می کردند که در مورد انعقاد یک قرارداد پنجاه ساله امتیاز نفت مذاکره کنند، که باید ظرف مدت هفت ماه از تاریخ ۲۴ مارس سال ۱۹۴۶ به مجلس ایران ارائه می شد.

مشروط کردن امتیاز نفت به تصویب مجلس، برگ برنده قوام، و نتیجه قانونی بود که در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) به وسیله خویشاوند قوام، دکتر محمد مصدق، مطرح شده بود و هدف از آن ممانعت از فعالیت های بیگانگان، به ویژه بریتانیایی ها، در زمینه کسب امتیاز بود. بحث پارلمانی درباره موضوعی با این حساسیت بناگزر طوفانی می شد، اما هنگامی که قوام مشغول مذاکره با روس ها بود، دوره مجلس جاری نزدیک به پایان بود، و بدون انتخابات نیز مجلس جدیدی تشکیل نمی شد. به نظر می رسد که قوام به روس ها اطمینان داده بود که می تواند انتخاب مجلسی موافق با تصویب قرارداد نفت را تضمین کند، اما تا زمانی که نیروهای شوروی در خاک ایران مستقر باشند، حضور آنها بر بحث های سیاسی در پایتخت تأثیر می گذارد و در موضعگیری عمومی نامزدهای پارلمانی و بالاخره نمایندگان که انتخاب می شوند تعیین کننده خواهد بود. بنابراین شوروی ها می توانستند نگرانی قوام را درک کنند که اصرار داشت به عنوان پیش شرط برگزاری انتخابات، نیروهای نظامی شوروی هر چه سریعتر خاک ایران را تخلیه کنند. آنها حقیقتاً نگران آینده تحت الحمايه های خود در تبریز و مهاباد بودند، اما کسب امتیاز نفت آشکارا اولویت بیشتری داشت. بنابراین قوام طی ماه های بعدی دو خط سیاسی متمایز را دنبال کرد که به ظاهر متناقض با یکدیگر به نظر می رسیدند، اما هدف آن بود که در نهایت به یک نقطه ختم شوند.

نخست در برخورد با روس ها خود را به ظاهر نرم نشان داد تا هیچ

جای گله ای برای آنها نماند. او به آنها و پیروان ایرانی شان اجازه داد که بدون هرگونه محدودیتی تبلیغات خود را اشاعه دهند؛ وی در مجامع عمومی، پیگیرانه و با استفاده از ابزار فعالیت های فرهنگی و خوش - مشربی اجتماعی از دوستی میان ایران و شوروی دفاع کرد. در واقع چنان به خوبی به حزب توده نزدیک شده بود که محافل دیپلماتیک غربی که نمی توانستند زبردستی یک تالیران ایرانی را درک کنند، نسبت به دیدگاه های او دچار شک و تردید فراوان شده بودند. قوام احتمالاً به منظور پیشگیری از برانگیختن بدگمانی شوروی ها نسبت به رفتار خود، سه عضو برجسته حزب توده را وارد کابینه کرد، و این حرکت به چپ را با انتصاب شاهزاده مظفر فیروز به معاونت خود، باز هم تقویت کرد. شاهزاده فیروز با شاه شدیداً خصومت داشت زیرا پدرش را پدر شاه کشته بود، و معروف بود که شخصیتی شدیداً تندرو دارد.^۱ این تغییرات کابینه می بایست تصور شوروی ها را از قوام به عنوان یک همراه تقویت کرده باشد.

قوام در حالی که شک و تردید شوروی ها را از بین می برد و سوءظن غرب را نسبت به مقاصد خود برمی انگيخت نمی توانست در انتظار سیر رویدادها در تبریز و مهاباد بنشیند. هر دو رژیم، به ویژه رژیم تبریز، با اطمینانی که نسبت به حمایت شوروی یافته بودند، خود را تثبیت

۱. در یکی از گزارش های وابسته نظامی بریتانیا، مورخ ۱۸ فوریه ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) آمده است: کلیه فعالیت های سیاسی او متوجه یک هدف است - مخالفت با شاه کنونی، و مایل است به خونخواهی پدر خود او را از قدرت براند. به نقل از:

شده می‌دانستند. به رغم گزارش‌های خصمانه روزنامه‌نگاران غربی، دستاورد این حکومت‌ها نیز ناچیز نبود. تقسیم اراضی در مقیاسی معتدل آغاز شده بود و انتظار می‌رفت که بعداً گسترش پیدا کند؛ در تبریز دانشگاهی تأسیس شد که در این منطقه بسیار مورد نیاز بود؛ و شواهدی در دست بود که توجه به رفاه عمومی را نشان می‌داد. هر دو رژیم مستمراً خود را تحکیم می‌کردند و با انجام این کار، وفاداران تازه‌ای جلب و زیر بناهای حکومتی جدیدی ایجاد می‌کردند. خطر یکپارچه شدن با آذربایجان شوروی و تجزیه، خطری واقعی بود. از دیدگاه قوام، مسئله این بود که مداخله می‌توانست به بی‌نظمی منجر شود، و بهانه به دست شوروی‌ها بدهد تا نیروهای خود را به این استان‌ها بازگردانند. لذا مبادرت به هراقدامی به اندازه دست روی دست گذاشتن خطرناک بود. از بخت بلند قوام، انتخابات آینده ایجاب می‌کرد که حکومت مرکزی بیش از حد معمول به امور استان‌ها بپردازد. وی با طرح مسئله تأمین فضای مناسب برای بیان افکار و عقاید به منظور برگزاری انتخاباتی صلح‌آمیز، واحدهای نظامی وفادار به دولت مرکزی را به آذربایجان اعزام کرد. به نظر می‌رسد که این تاکتیک روس‌ها را خشمگین نکرد، زیرا ناگزیر بودند تمایل غریزی خود به حمایت از تحت‌الحمایه‌های خود در تبریز و مهاباد را با مسئله مبرم‌تر پیامد انتخاباتی که به کسب یک امتیاز نفتی منجر می‌شد در مقابل یکدیگر قرار دهند. و از آنجا که برسر این دو راهی گرفتار شده بودند، نتوانستند در مقابل فشارهایی که تهران برای سر به راه کردن استان‌های "شورش" وارد می‌کرد واکنش نشان دهند.

بد اقبالی قوام آن بود که نیاز به استفاده از ارتش برای اعمال زور باعث شد که شاه به عنوان فرمانده کل قوا، وارد ماجرا شود، و این موضوع

بی‌شک بیشترین اعتبار ناشی از بازگرداندن استان‌های جدا شده را نصیب ارتش و شاه می‌ساخت، و عملاً هم چنین شد. نزدیکتر شدن شاه به افسران ارتش که تاکنون او را در هیأت پدرش ندیده بودند باعث شد که منافع کوتاه مدت و بلند مدت ناشی از مهارت قوام در حل بحران آذربایجان به شاه تعلق بگیرد. اما نخست‌وزیر می‌دانست که اگر قرار باشد تمامیت ارضی کشور حفظ شود باید ارتش وارد عمل گردد، و لذا دستور استفاده از ارتش داده شد. در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) ارتش به رهبری شاه وارد تبریز شد تا تلافی جویانه حمام خون به راه بیندازد و دورانی از قتل و ارباب را آغاز کند؛ اقدامی که به فاصله کوتاهی در مهاباد نیز تکرار شد. بلشویک کارکشته، جعفر پیشه‌وری، و رهبر زیرک کرد، ملا مصطفی بارزانی، هر دو گریختند؛ اولی به اتحاد شوروی گریخت و مدت کوتاهی بعد در یک حادثه اتومبیل کشته شد؛ دومی هم به عراق رفت تا در شورش‌های کردها در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نقشی برجسته ایفا کند. پیروان آنها بخت کمتری داشتند. به نوشته یکی از مورخان:

پس از اشغال مجدد شهرهای استان، واحدهای نظامی بی‌پروای حکومت مرکزی بر مبنای فرامین صریح فرماندهی عالی خود، محمدرضا شاه، به "مجازات" همگانی مردم بی‌گناه و بی‌دفاع پرداختند. و به کشتار و آتش زدن و غارت و تجاوز همگانی مبادرت کردند. این بار آذربایجان نه به وسیله بیگانگان، بلکه به وسیله هم میهنان ایرانی مورد تجاوز قرار گرفته بود! از آن هنگام به بعد، ۱۰ دسامبر (۱۹ آذر) به عنوان "روز ارتش ایران"

تعطیل عمومی اعلام گردید و "آزادی آذربایجان" با بوق و کرنا جشن گرفته شد.^۱

در این اثنا، قوام مشغول انجام ترتیبات پیچیده یک انتخابات پارلمانی بود. او از یک طرف ناگزیر بود اطمینان حاصل کند که شوروی‌ها نسبت به صداقت تلاش‌های او متقاعد شده‌اند، و از سوی دیگر می‌بایست یقین می‌کرد که مجلس جدید همان کاری را که مورد نظر است انجام خواهد داد. برای آنکه نقشه‌هایش به اجرا در آیند، به گونه‌ای متناقض به مجلسی نیاز داشت که زیاده از حد انعطاف پذیر نباشد. تا آنجا که به صحنه انتخابات مربوط می‌شد، در مورد کرسی‌های روستایی که معمولاً به اشراف محلی تعلق داشت، تردید چندانی در کار نبود. اما حوزه‌های انتخابیه شهری کمتر قابل پیش‌بینی بود. در بعضی از آنها، حزب توده سنگرهای نیرومندی در اختیار داشت. اما در همین حوزه‌های انتخابیه بود که نامزدها می‌بایست عمق و شدت احساسات ملی را در نظر بگیرند؛ احساساتی که غالباً ضدانگلیسی بود، اما می‌توانست به سرعت متوجه هر شخصی یا چیزی شود که بوی استثمار بیگانه می‌داد. ذکر امتیازات نفت که با تصور غارت منابع ملی توسط بیگانگان پیوندی اجتناب‌ناپذیر داشت، می‌توانست به برانگیخته شدن آنی احساسات ملی منجر گردد. امکان انعقاد یک قرارداد نفتی با شوروی نیز چنین وضعیتی را پدید می‌آورد، و قوام که از این مطلب آگاه بود، امید داشت که چنین

1. Katouzian, *The Political Economy of Modern Iran*, p.155; See also Kuniholm, *The Origins of the Cold War in the Near East*, p. 395, and Louis, *The British Empire in the Middle East, 1945-1951*, p.62.

وضعیتی پدید آید.

هنگامی که با تأخیری طولانی، سرانجام انتخابات به پایان رسید، مجلس جدید آشکارا فاقد آن ترکیب رادیکالی بود که روس‌ها روی آن حساب کرده بودند. مسئله این بود که آیا مجلس جدید آن طور که روس‌ها امیدوار بودند به تمایل قوام پاسخ خواهد داد، یا آن که اراده خود را دنبال خواهد کرد. در هر صورت، شوروی‌ها که جایگزینی برای قوام نداشتند، ناگزیر بودند به حسن نیت او تکیه کنند. قوام همان‌طور که وعده داده بود به محض تشکیل جلسه جدید در ۲۲ اکتبر سال ۱۹۴۷ (۱۳۲۶)، گزارش مذاکرات نفتی خود با اتحاد شوروی را تقدیم مجلس کرد. مجلس ضمن نشان دادن واکنشی شورانگیز به سخنان خطابه‌وار مصدق، تقریباً به اتفاق آراء قانونی را تصویب کرد که به موجب آن مذاکرات دولت با شوروی‌ها را لغو و بلااثر اعلام می‌کرد. خود نخست‌وزیر نیز با اکراه از مجازات‌های پیش‌بینی شده در قانون ۲۲ دسامبر ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) در مورد مذاکرات غیرمجاز اعضای هیات دولت با بیگانگان در زمینه مسایل نفتی، معاف گردید. مجلس تصویب کرد که ایران هیچ‌گونه امتیاز نفتی به قدرت‌ها یا شرکت‌های خارجی نخواهد داد، و "در کلیه مواردی که حقوق ملت ایران... بویژه در مورد نفت جنوب تضییع شده است، لازم است که دولت به انجام هرگونه مذاکرات و یا اقداماتی که برای اعاده حقوق ملی ضرورت دارد مبادرت کند، و مجلس را نیز از نتایج اقدامات خود مطلع سازد".^۱ این عبارت آخر مستقیماً به شرکت نفت انگلیس و ایران مربوط می‌شد. به نظر می‌رسید که

۱. به نقل از ایوری، اثر پیشین، ص، ۴۰۰.

قوام به شکستی خرد کننده دچار شده است، و صورت ظاهر امور نیز حاکی از چنین شکستی بود، اما این احتمال وجود دارد که او از آغاز دقیقاً برای چنین وضعیتی نقشه کشیده بود.

نخست‌وزیر تقریباً به مدت دو ماه دیگر نیز در قدرت باقی ماند، اما اقتدار او به سرعت رنگ می‌باخت. در حالی که شوروی‌ها به او دشنام می‌دادند و متفقین غربی نیز از او بدگویی می‌کردند، شاه و ارتش او به عنوان نیروهایی که استان‌های شورشی را به دامن ملت بازگردانده بودند تحسین می‌شدند. در آن هنگام، یا بعدها، فقط عده معدودی آنچه را که قوام به دست آورده بود درک کردند. آذربایجان تنها سرزمینی است که در جریان جنگ سرد به دست شوروی‌ها افتاد ولی باز پس گرفته شد. به هر حال نخست‌وزیر نمی‌توانست بدون آنکه یارانی در درون یا بیرون مجلس داشته باشد در مقام خود باقی بماند. او چنین کسانی را نداشت، و دربار نیز از او بیزار بود.^۱ وی در تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۴۷، به دنبال ناکامی در کسب رأی اعتماد از مجلس استعفا داد. گرچه در بحران سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) بار دیگر به مدت چند روز به نخست‌وزیری منصوب شد، اما دیگر کارش تمام شده بود. با وجود این، حل و فصل بحران آذربایجان که متضمن تهدید تمامیت ارضی کشور بود، چهره او را شاید به عنوان تنها دولتمرد سازنده ایرانی در قرن بیستم برجسته می‌کند.

۱. برای مطالعه شواهد مربوط به خصومت خاندان پهلوی نسبت به قوام به آثار زیر مراجعه کنید:

Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, pp.81-2 and 89-90; and Mohammad Reza Pahlavi, *Answer to History*, p.75.

ظهور و سقوط مصدق ۵۳-۱۹۴۷ (۳۲-۱۳۲۶)

طی دو سال و نیم بعدی، حکومت همچنان به ایفای نقش از طریق نهادهای نخست‌وزیر، کابینه و پارلمان ادامه داد، و پارلمان همچنان فاقد یک نظام حزبی کارآمد بود. به استثنای حزب توده که به خصوص در مراکز شهری گسترش می‌یافت، به نظر می‌رسید که میان چپ یا راست، ملیون، دمکرات‌ها، محافظه‌کاران یا سلطنت‌طلبان، تفاوت چندانی وجود ندارد. پیوندهای این دستجات دستخوش تغییرات ناگهانی بود. رهبری به قدر و قامت قوام وجود نداشت. حکیمی بیش از حد سالخورده بود؛ علا اساساً یک سیاستمدار درباری بود؛ سهیلی به طرفداری از بریتانیا معروف بود. قطعی است که در این دوره شاه اهمیت سیاسی بیشتری کسب کرد. هیچ شخصیتی وجود نداشت که جانشین قوام شود و برای مقابله با این روند به قدر کافی نیرومند باشد. منزلت و حمایتی که بناگیزر نصیب دربار می‌شد این جریان را تقویت می‌کرد، و حاصل کار شاه دوستان بازمانده از دوره پیشین نیز جز این نبود. آنها وجود یک شاه نیرومند را سنگری در مقابل آشوب‌های فرقه‌ای تلقی می‌کردند. مهمتر از همه، وحدت میان سلطنت و ارتش بود. از هزیمت نظامی سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) به بعد حرمت ارتش لکه‌دار شده بود، اما اکنون بار دیگر بخاطر "آزادی" آذربایجان، حرمت خود را بدست می‌آورد؛ وضع شاه هم بر همین منوال بود. لذا هنگامی که رئیس پیشین ارتش، تیمسار علی رزم‌آرا در ۲۶ ژوئن سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) به نخست‌وزیری منصوب شد، منصوب شاه تلقی می‌شد، نه پارلمان. بدیهی فرض می‌شد که جهت‌گیری دولت او با سمت و سوی دولت نخست‌وزیران پیشین که دلمشغولیشان در مقابل یکدیگر

قرار دادن دسته‌های مختلف نمایندگان مجلس بود، فرق داشته باشد.^۱

رزم آرا که به عنوان شخصیتی پوشالی و جیره‌خوار بریتانیایی‌ها یا آمریکایی‌ها دشنام می‌خورد، و متفقین غربی به خاطر اشاراتش مبنی بر حسن‌نیت در مقابل شوروی از او انتقاد می‌کردند، و شوروی‌ها او را آلت دست شاه می‌دانستند، این هراس عمیق را نیز ایجاد کرده بود که اصلاحگری اقتدار طلب است و لذا خصومت چهره‌های با نفوذ دربار را برانگیخته بود. در واقع به نظر می‌رسد که وی افسری باهوش، جدی، میهن‌پرست، و تعلیم دیده بود که یقیناً می‌توانست بیرحمی لازم را داشته‌باشد، اما میان نیروهای چنان افراطی از جهات مختلف قرار گرفته بود که به او اجازه نمی‌دادند یک راه حل میانه را دنبال کند. انتظار شاه و دربار از او این بود که با تسهیل انتقال قدرت سیاسی واقعی از مجلس به دربار، هدف‌های آنها را دنبال کند. محافظه‌کاران انتظار داشتند که او وضعیت موجود را حفظ کند. تندروها خواستار اصلاحات بودند، اما نمی‌خواستند از تغییری واقعی که می‌توانست منافع آنها را به خطر اندازد حمایت کنند. مهمتر از همه ملیون، اعم از راست و چپ، خواستار اقدام علیه شرکت نفت انگلیس و ایران (آ.ای.او.سی) بودند. رزم آرا که نه یک مبنای قدرت پارلمانی داشت، و نه اعتماد به نفس قوام را، و همه به درست

۱. تیمسار علی رزم آرا (۱۹۵۱-۱۹۰۱/۱۳۳۰-۱۲۸۰) فرمانده عملیات اشغال آذربایجان در ماه‌های نوامبر - دسامبر ۱۹۴۶ (۱۳۲۴). برای مطالعه عقیده سفیر بریتانیایی - که در تاریخ‌های نوامبر ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) و دسامبر ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) نوشته شده است - مبنی بر اینکه شاه همواره از وزرای دارای شخصیت نیرومند بیزار بود مراجعه کنید به:

یا به غلط او را عامل شاه می‌دانستند، راه‌های محدودی در مقابل خود داشت. مهمتر از همه، نه او و نه هیچ سیاستمدار دیگری در ایران نمی‌توانست از مسئله‌ای که مرکز صحنه سیاست ملی را اشغال کرده بود طفره رود: ملی کردن نفت.

قبلاً در تابستان سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸)، دولت ایران و شرکت نفت برای انجام مذاکرات مجدد در مورد مناسبات خود تحت فشار قرار گرفته بودند. آنها قرار داد تجدید نظر شده‌ای تحت عنوان قرار داد الحاقی نفت، یا به اصطلاح آن زمان، به تبعیت از نام طرفین اصلی مذاکره، قرار داد گس-گلشایان را به امضاء رسانده بودند که به موجب قوانین ایران باید برای تصویب به مجلس تسلیم می‌شد. حتی اگر مجلس پانزدهم خواهان تصویب این قرارداد هم بوده، واقعیت آن بود که تا پایان دوره کار خود موفق به انجام این کار نشد. در اثنای انتخابات طولانی پیش از تشکیل مجلس شانزدهم، مخالفت با شرکت و عملیات آن، توسط کلیه گروه‌ها و احزاب سیاسی مهم در خدابی سابقه‌ای اوج گرفت. دفاع از میانه‌روی و اعتدال، خیانت تلقی می‌شد. رزم آرا که فاقد غریزه حفظ بقای یک سیاستمدار واقعی بوده، با اطلاع از وابستگی مالی ایران به صنعت نفت، و بیزار از لفاظی شهادت طلبانه‌ای که ایران را قادر به ایستادگی در مقابل دنیا می‌دانست، به مجلس جدید نشان داد که از قرارداد الحاقی نفت حمایت می‌کند. اما کمیسیون ویژه‌ای که مجلس برای بررسی قرارداد تشکیل داده بود، آن را به کلی رد کرد. حمایت رزم آرا از قضیه‌ای که اساساً نوعی قرارداد سازش با شرکت بود، این امکان را در اختیار دشمنانش قرار داد که او را به عنوان چهره‌ای خائن و جیره‌خوار انگلیس تصویر کنند.

با وجود این، در ماه‌های باقیمانده سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹)، در نتیجه

بهبتر شدن شرایط اقتصادی نسبت به گذشته، به نظر می‌رسید که نخست‌وزیر کنترل اوضاع را به خوبی در دست دارد. سپس در فوریه سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰)، مجلس صریحاً پیشنهاد شرکت را برای مشارکت پنجاه - پنجاه رد کرد، و کمیسیون ویژه نفت مجلس، به ریاست دکتر مصدق، به بررسی راه حل‌های دیگری که در مقابل دولت وجود داشت مشغول شد. تقریباً تردیدی وجود نداشت که بررسی‌های مجلس به توصیه ملی کردن بیدرنگ منجر می‌شود، و این توصیه در ۱۹ فوریه سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) اعلام شد. رزم آرا در برخورد با این توصیه، آن را به عنوان پیشنهادی غیر عملی رد کرد، اما در فضای عاطفی موجود هیچ کاری آسانتر از ارائه نادرست موضع نخست‌وزیر نبود. وی در هفتم ماه مارس سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) توسط یکی از اعضای افراطی فداییان اسلام ترور شد. فضای آن زمان به گونه‌ای بود که ضارب به عنوان ناجی ملت تحسین شد و توسط مجلس مورد عفو قرار گرفت.^۱

کارنامه رزم آرا هر چه بود - در حالی که او شواهدی مبنی بر توان و کاردانی از خود نشان داده بود - می‌توان گفت که هیچ نخست‌وزیر دیگری هم در آن شرایط، جز در صورت ملی کردن نفت نمی‌توانست باقی بماند. رزم آرا که دربار، هراسان از پذیرش رسوایی مخالفت با ملی کردن

۱. فداییان اسلام یک گروه مذهبی سَری بود که در اواسط دهه ۱۹۴۰ به وسیله سید مجتبی نواب صفوی بنیان نهاده شد. نواب صفوی بعداً در ژانویه سال ۱۹۵۶ (۱۳۳۴) به دار آویخته شد. نگاه کنید به آثار زیر:

Kazemi, "The Fada'yan Islam"; Ioannides, *America's Iran*, pp.52-7; and Abrahamian, *op. cit.* pp.258-9.

نفت و یا حتی محدود کردن دامنه آن، او راتنها گذاشته بود، قربانی این تصور شد که در یک فضای سیاسی سرشار از عواطف شدید، می‌توان مصلحت‌گرایی را رواج داد. به نظر می‌رسد که شاه در قبال خارج شدن او از صحنه، احساسی دوگانه داشت. به رغم وفاداری ظاهراً بی‌چون و چرای او نسبت به دربار که پژوهش‌های اخیر خلاف آن را نشان داده است، محمدرضا شاه از نخست‌وزیران صاحب اراده و استقلال رأی می‌ترسید، و احتمالاً به رزم آرا نیز با همان سوءظنی می‌نگریست که به قوام شاه سی سال بعد ضمن نوشتن خاطرات خود ارزیابی سخاوتمندانه‌ای از رزم آرا به دست نمی‌دهد:

رزم آرا نتوانست یا نخواست مذاکره با شرکت نفت انگلیس و ایران را به نتیجه برساند. عملکرد او در مجلس وحشتناک بود. او نتوانست مواضع دولت را به روشنی بیان کند و عموماً در برخورد با مجلس چهره‌ای فاقد کارایی بشمار می‌آمد.^۱

با کشته شدن رزم آرا، شاه علای وفادار را به عنوان کفیل نخست‌وزیری برگزید، در حالی که مانند اغلب ناظران سیاسی می‌دانست که این انتصاب احیاناً موقتی است. فضای سیاسی در ایران تب‌آلود بود. در بحث‌های مجلس بویژه بحث‌های مربوط به سیاست‌های نفتی، یک نفر، یعنی دکتر محمد مصدق، مجلس را زیر سیطره گرفته بود. در مجلس، یک ائتلاف گسترده اما غیرمنسجم، تحت عنوان جبهه ملی، از او حمایت می‌کردند. برشمار پیروان او در خیابان‌ها و بازار نیز هرروز افزوده می‌شد، و این موضوع او را به چهره‌ای نیرومند تبدیل کرده بود که طی چند ماه

۱. پهلوی، اثر پیشین، ص ۸۳.

گذشته به عنوان رئیس کمیسیون نفت مجلس، اهمیتی ملی و بین‌المللی یافته بود. اکنون دیگر دور، دور او بود. شاه با شک و شبهه فراوان، این امر ناگزیر را پذیرفت و او را به نخست‌وزیری منصوب کرد. در واقع شاه تسلیم اراده مجلس و اکثریت عظیم مردم می‌شد.

از دیدگاه مورخان، مصدق همچنان یک راز ناگشوده است.^۱ در دوران نخست‌وزیریش، مطبوعات غرب همواره او را استهزا کردند و بدجلوه دادند. اما در کشور خودش، طی سال‌های سیاه سرکوب رژیم پهلوی، یک میهن‌پرست از خودگذشته و رهبری بی‌یاور تلقی می‌شد که قربانی توطئه دربار و مداخله خارجی شده بود. شخصیت او بدان گونه که در زندگی عمومی و سخنرانی‌هایش بازتاب یافته است، این امکان را نمی‌دهد که به آسانی بشود او را در مقوله‌ای مشخص جای داد. گفته شده است که وی پدیده‌ای مشخصاً ایرانی بود. در صحنه بین‌المللی، چهره رهبر یک کشور در حال بیدار شدن را داشت که، همچون دیگر چهره‌های انقلابی آن ایام، مثل ناصر، نکرومه یا سوکارنو، جرأت کرد سیادت تثبیت شده سیاسی و اقتصادی اروپا را به چالش بکشد. مصدق در مبارزه با شرکت نفت انگلیس و ایران همانقدر جسور و خستگی‌ناپذیر بود که ناصر در ملی کردن کانال سوئز؛ اما این قبیل قیاس‌ها را نباید بیش از

۱. محمد مصدق (۱۹۶۷ - ۱۳۴۶/۱۸۸۱ - ۱۲۶۰) از تبار خاندان قاجار بود. پس از گذراندن دوران تحصیل در اروپا در سال ۱۹۱۴ (۱۲۹۳) به ایران بازگشت و به نمایندگی مجلس انتخاب شد. وی با سلطنت رضاخان مخالفت کرد و به دنبال آن از صحنه فعالیت‌های عمومی کنار گذاشته شد. در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) بار دیگر به نمایندگی مجلس انتخاب شد.

حد ادامه داد. کشور ایران به رغم آنکه به مدت یک قرن زیر سیطره بریتانیا و روسیه قرار داشت، هیچ‌گاه به یک مستعمره تبدیل نشده بود، و منشاء خانوادگی مصدق نیز با دیگر رهبران ملی ضداستعمار معاصر، فرق بسیار داشت. به عنوان مثال، برای انگلیسی‌ها نهر و که در هارو و کمبریج تحصیل کرده بود، یا محمد علی جناح که یک وکیل دعاوی بی‌آلایش بود، به راحتی چهره‌هایی قابل درک بودند؛ اما مصدق این طور نبود. سبک و سیاق سیاسی مصدق، با مفاهیم از پیش پرداخته غرب در مورد شیوه عمل یک رهبر جهان‌سومی انطباق نداشت، و همین مطلب که دشمنان خارجی نمی‌توانستند او را درک کنند تا حدود زیادی تراژدی زندگی او را تشدید کرد. مصدق آمریکایی‌ها را نیز تقریباً به اندازه بریتانیایی‌ها که احساس می‌کردند مذاکره با او ناممکن است، خشمگین کرد. از دیدگاه واشنگتن، نکرومه محصول نمونه آموزش دانشگاهی در آمریکا، و نهر و نمایشگر نوعی جفرسون هندی بود. در مقام مقایسه، مصدق، با نطق‌های آتشین و حرکات نمایشی، چنانچه یکی از سنگرهای غرب در مقابل شوروی را به خطر نمی‌انداخت، می‌توانست چهره‌ای بامزه باشد. به نظر می‌رسد دیپلمات‌های غربی مقیم ایران که گمان می‌کردند سیاستمداران مکتب قدیمی را درک می‌کنند، و بارز مآرای نظامی مشرب به راحتی برخورد می‌کردند، نمی‌دانستند با مصدق چگونه برخورد کنند.

متأسفانه هرگز نمی‌توان فهمید که این مرد چه دستاوردی می‌توانست داشته باشد. از آنجا که دو سال فعالیت او در مقام نخست‌وزیری، مقارن با دوره‌ای از تنش سیاسی شدید بود، نمی‌توان به یقین دانست که در شرایطی آرام‌تر، رفتار او چگونه می‌توانست باشد. در زمینه سیاست خارجی، احتمالاً خط بی‌طرفی را دنبال می‌کرد، و مانند

نهر و از ایجاد پیوندهای نزدیک با ابر قدرت‌ها اجتناب می‌کرد، و ایران را به جرگه کشورهای غیر متعهد کنفرانس باندونگ (۱۹۵۵/۱۳۳۴) وارد می‌کرد. احتمالاً سعی می‌کرد یک سلسله قوانین رفاهی تدوین کند، تا شرایط بدی را که بر زندگی اغلب ایرانیان حاکم بود بهبود بخشد. یقیناً از صرف هزینه‌های گسترده نظامی و حیف و میل‌های ملایم با آن که وجه مشخصه بیست و پنج سال آخر دوران حکومت شاه بود اجتناب می‌کرد. اما مصدق ارزیابی واقع‌بینانه از اقدامات سیاسی ممکن و امکانات اقتصادی مطلوب را، برخلاف اهمیتی که برای بسیاری دارد، تابع احساس عمیقاً ریشه‌داری کرد که اشتباهات و مظالم استثمارگران غربی نسبت به ایران در روح او و بسیاری دیگر برانگیخته بود. این موضوع را تا اندازه‌ای می‌توان با سرگذشت شخصی او تبیین کرد. گرچه او در نخستین سال‌های زندگی خود متصدی مناصب عالی بود و در کانون جریان‌های حکومتی قرار داشت، اما در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰)، در سن هفتاد سالگی، یک چهره ملی بود که در نتیجه مخالفت راسخ خود با سلسله پهلوی و روش‌های غیرقانونی آن، برای مدتی طولانی از عرصه قدرت کنار گذاشته شده بود. وی تلخکام از سال‌ها انزوای سیاسی که فقط با انتخاب او به نمایندگی مجلس در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) به پایان رسید، به سیاستمداری ذاتاً مخالف تبدیل شده بود که می‌توانست از صرف بی‌توجهی به سازش لذت ببرد؛ بی‌توجهی به وسیله‌ای که مردان صاحب قدرت با استفاده از آن برجای می‌مانند. وی در شخصیت پیچیده خود واجد بعضی خصوصیات خود-ویرانگری بود. وی خطیبی افسون‌کننده بود که می‌توانست مسخره کند و دست بیندازد، افشاگری کند و زخم‌زبان بزند، اما استعداد چندانی برای دلجویی نداشت. او اساساً فاقد بصیرت قوام بود. گاهی اوقات به نظر

می‌رسید که اعمال سیاسی او منحصرراً از دو وسوسه ذهنی سراسر عمرش الهام می‌گیرد: تنفر تسکین‌ناپذیر از سلسله پهلوی و مخالفتی به همین اندازه شدید با نقش مداخله‌گرانه بریتانیا در امور داخلی ایران. در ایران دهه ۱۹۵۰ (۱۳۳۰) هیچ‌یک از این دو وسوسه غیر قابل درک یا غیر معمول نبود. چنین می‌نماید که اشتباه مصدق، تلاش برای دنبال کردن هم‌زمان هر دو وسوسه بوده است.

قضاوتی اجمالی درباره مصدق در مسند صدارت، ممکن است این طور حکم کند که او باید در زمینه‌های تاکتیکی از رویارویی آشکار با دربار اجتناب می‌کرد و تا زمانی که به توافق رضایت بخشی با شرکت نفت نرسیده بود از شاه حمایت می‌کرد، و پس از طی این مرحله به مبارزه قدرت با سلطنت می‌پرداخت. حتی پیش از استعفای قوام در دسامبر سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸)، شاه به سمت ایفای نقش فعالتری در صحنه سیاسی حرکت می‌کرد، واقعیتی که هر نخست‌وزیر دیگری هم در آن زمان باید با آن مواجه می‌شد؛ و محمدرضا شاه هیچ‌گاه نخست‌وزیرانی را که بیش از حد موفق یا بیش از حد در منظر عمومی بودند نمی‌پسندید.

مصدق هنگامی که شرکت نفت، یعنی بریتانیا را به مبارزه طلبید، نمی‌توانست روی حمایت دربار حساب کند، و یا این حمایت ناچیز بود. اما او هنوز به حمایت نیاز داشت، و در این زمینه موضعی مبهم داشت: نه ایدئولوژی مشخصی داشت که با استفاده از آن فرهمندی خود را تقویت کند، و نه حزبی که از طریق آن حامیان خود را به نظم در آورد. جای ایدئولوژی را سخنرانی پُرشور ملی‌گرایانه گرفته بود که به گوش‌های شنوا می‌رسید، اما جای یک برنامه به تفصیل تدوین شده اصلاحات را نمی‌گرفت. در مورد حزب نیز نه تنها از حمایت سازمان یافته در بازار، یا

کارگاه‌ها و کارخانه‌ها از آن گونه که حزب توده در اختیار داشت بی‌بهره بود، بلکه حتی گروه مشخصی از نمایندگان مجلس را نیز پشت سر خود نداشت. آنچه در اختیار داشت، جبهه ملی بود. این جبهه نیز بیشتر نوعی ائتلاف بود تا یک حزب؛ تجمعی از شخصیت‌ها، دوره‌ها (محافل)، اتحادها و گروه‌بندی‌ها.^۱ فصل مشترک اعضای آن احساسات ملی‌گرایانه قوی، بیزاری از مداخله بیگانه در امور داخلی کشور، حمایت از ملی کردن نفت، و مراتب مختلفی از التزام به تجددطلبی و قوانین اصلاح‌گرانه بود. این افراد در طول طیف سیاسی کاملاً پراکنده بودند: از لیبرال‌ها و محافظه‌کاران گرفته تا مترقی‌ها و تندروها و دنیاگرایان و تجددطلبان اسلامی. هر چند جبهه ملی تشکیلاتی نامنسجم بود، اما بهر حال سازمانی داشت که افراد زیر از جمله بنیانگذاران آن بودند: کریم سنجانی و علی شایگان، هر دو استاد حقوق، و دومی وزیر فرهنگ قوام؛ حسین فاطمی، روزنامه‌نگار تحصیل‌کرده پاریس؛ حسین مکی متلون المزاج؛ و از حزب دمکرات پیشین قوام، احمد رضوی، شمس‌الدین امیر علایی، ابوالحسن حائری‌زاده، و مظفر بقایی کرمانی که بعداً همراه با خلیل ملکی حزب زحمتکشان ملت ایران را بنیان نهاد.^۲ جبهه ملی به رغم همه نارسایی‌هایش بیشتر جنبه‌های مثبت، انسان‌گرایانه، و مترقی موجود در حیات عمومی

۱. نهاد "دوره"، یعنی گروه اجتماعی دوستانی که به دلیل علایق مشترک و هم‌فکری (ونه لزوماً یک ایدئولوژی سیاسی مشترک) تشکیل می‌شود، به قدر کافی مورد توجه دقیق قرار نگرفته است. برای مطالعه بیشتر در این زمینه رجوع کنید به:

Zonis, *The Political Elite of Iran*, pp. 87, 238-42, and 279; and Bill, *The Politics of Iran*, pp. 44-9.

2. Katouzian, *op. cit.*, p. 170.

ایران را در خود داشت، و رهبران آن عموماً بهترین‌های نسل خود بودند.^۱

به عنوان یک جنبش سیاسی، جبهه ملی در مقایسه با مخالفانش، یعنی سلطنت‌طلبان پر حرارت، محافظه‌کاران مذهبی، یا رادیکال‌ها و کمونیست‌ها بیشترین امتیاز را داشت، اما فاقد انسجام بود. رفتار خودسرانه و فاقد انضباط فراوان بود، افراد می‌آمدند و می‌رفتند، مواضع خود را تغییر می‌دادند، ائتلاف‌های جدید تشکیل می‌دادند، و مطامع شخصی را دنبال می‌کردند. مسلماً این جبهه پیروانی برای مصدق فراهم آورده، و شماری از حامیان وفادار و جسور را در خود جای داده بود، اما این کافی نبود. کار آیی نداشتن جبهه ملی به مثابه یک ابزار سیاسی از جمله عواملی بود که باعث شد مصدق دست به اقدامات خطرناک و بدفرجامی بزند که سرانجام باعث شکست او شد: تن دادن به ائتلاف با حزب توده؛ طلب قدرت فوق‌مجلس؛ و شاید مخاطره‌آمیزتر از همه، توسل به تهیدستان نوמיד که به نظر می‌رسید برای مدتی کوتاه متقاعد شده‌اند که چنانچه شرکت نفت انگلیس و ایران از آبادان اخراج شود، همه دردهای آنها درمان خواهد شد. اما پس از آنکه احساسات عمومی را برانگیخت نتوانست آن را کنترل کند. مصدق با بهره‌گیری از بیم آشوب مردمی، مجلس را مرعوب، دربار را تهدید، و مخالفان را متزلزل کرد و خواستار کسب اختیارات ویژه شد، اما با انجام این کار آشکارا خطرات بزرگی را به

۱. برای مطالعه خواستگاه‌ها و ترکیب اولیه جبهه ملی رجوع کنید به:

Abrahamian, *op. cit.*, pp. 251-61, and Cottam, *Nationalism in Iran*, pp. 259-85.

جان خرید. او به عنوان نخست‌وزیر قانونی، در چارچوب قانونی فعالیت می‌کرد که در سراسر دوران زندگی خود با قبول خطرات شخصی از آن حمایت کرده بود، اما اکنون خود را عامل از بین برنده همان نهادهایی می‌دید که سال‌ها به آن وفادار مانده بود. با این کارها، او به دیکتاتوری عوام فریب شباهت یافته بود که حتی حمایت هواداران خود را نیز از دست می‌داد. این توسل خستگی‌ناپذیر به قانون غوغا عاملی بود که بی‌تردید به تسهیل سرنگونی دولت او در جریان کودتای آگوست ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) یاری رساند. توسل بیش از حد او به برانگیختن احساسات مردم باعث شد که وی عرصه میانه‌روی سیاسی را از دست بدهد و نمونه‌ای فراراه مخالفان دست راستی بگذارد؛ نمونه‌ای که آنها بسیار بدبینانه‌تر و بیرحمانه‌تر از او از آن بهره‌برداری کردند.

مصدق همچنین این مطلب را درک نکرد که بحران داخلی‌ای که به زعم او فقط به عملیات یک شرکت خارجی در خاک ایران مربوط می‌شد، بناگزییر بخشی از اجزاء متشکله سیاست بین‌المللی نیز بود. و هنگامی که مجبور شد این عوامل خارجی را به حساب آورد، فاقد حس وقت‌شناسی و مهارت مذاکره‌گری قوام بود. به علاوه، لایحه ملی شدن نفت که به اصرار او در روزهای پس از ترور رزم‌آرا به سرعت در مجلس تصویب شد، راه چاره‌های او را برای مذاکره با شرکت نفت که بیش از پیش نوعی نماینده دولت بریتانیا محسوب می‌شد بسته بود. در این هنگام در بریتانیای کبیر یک دولت کارگری بر سر کار بود که خود طرح‌های بزرگی برای ملی کردن داشت. با وجود این، حرکت ایرانی‌ها علیه شرکت نفت، در لندن نگرانی و مخالفت شدیدی را برانگیخت، زیرا مقامات بریتانیایی، به ویژه محافظه‌کاران، پروژه ملی کردن نفت توسط مصدق را

نوعی خلع ید امپراتوری از بزرگترین دارایی خود و توهینی ملی به شمار می‌آوردند. استدلال آنها این بود که عدم دسترسی به نفت ارزان ایران، بر اقتصاد بریتانیا تأثیراتی جدی برجای خواهد گذاشت. در شرایط بد سال‌های بعد از جنگ، دسترسی به نفت ارزان و امکان به دست آوردن ارز خارجی از محل فروش نفت به کشورهای دیگر، برای دولت بریتانیا در درجه اول اهمیت قرار داشت؛ درآمد حاصل از مالیاتی که دولت بریتانیا از شرکت نفت اخذ می‌کرد، بیش از پرداخت‌های مربوط به حق‌الامتیاز ایران بود. حرف ایرانی‌ها هر قدر هم که منصفانه بود، حتی دولت کارگری بریتانیا نیز به لحاظ سیاسی مایل یا قادر به حمایت از آن نبود.^۱

یکی از امیدهای مصدق در کشمکشی که به نظر می‌رسید مرتباً اوج می‌گیرد، متزلزل کردن ایالات متحده در حمایت از متحد خود بریتانیا بود. چنین می‌نماید که مصدق از همان آغاز فرض را بر این گرفته بود که شرکت‌های نفتی آمریکا با استفاده از فرصت پیش آمده در نتیجه منازعه ایران با شرکت نفت، به آنچه تا آن زمان قرق بریتانیا بود دست خواهند انداخت. اما این فرض تحقق نیافت. علت این امر تصور آمریکا از بی‌اعتنایی مصدق به جامعه بین‌المللی و مغالطه او با چپ بود که یکی از منابع خطر نقض بی‌طرفی ایران تلقی می‌شد. چنین استدلال می‌شد که گرچه مصدق هوادار کمونیسم نیست، اما رفتار بی‌محابای او با دوستان و

۱. برای مطالعه ارزیابی موضعگیری بریتانیا در این بحران که بعدها به وسیله وزیر جنگ دولت کارگری در سال ۱۹۵۱ انجام گرفته است، نگاه کنید به:

Strachey, *The End of Empire*, p. 161.

دشمنان در تهران، و اتکاء فزاینده‌اش به حزب توده برای کسب حمایت، او را آگاهانه یا ناآگاهانه به ابزاری در دست شوروی تبدیل می‌کند. رواج این دیدگاه در واشنگتن، همراه با وفاداری به پیمان آتلانتیک، باعث شد که ایالات متحده برای سرنگونی دولت مصدق به بریتانیا و سلطنت‌طلبان ایران پیوندند. بنابراین، ظهور و سقوط مصدق با بحران ملی شدن نفت پیوند تنگاتنگی دارد. در ماه مارس سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) مجلس توصیه کمیسیون ویژه صنعت نفت را که مصدق رییس آن بود، دایر بر ملی شدن صنعت نفت پذیرفت، و مصدق در حالی که این موضوع هدف اصلی کابینه‌اش بود به نخست‌وزیری رسید. مجلس در سی‌ام ماه آوریل به مصدق رأی اعتماد داد، و او در یکم ماه مه، ضمن وعده پرداخت غرامت، ملی شدن شرکت نفت انگلیس و ایران را اعلام کرد.

بریتانیایی‌ها با پیش‌بینی سیر رویدادها در تهران، پیشاپیش به دادگاه بین‌المللی لاهه متوسل شده بودند، و این دادگاه نیز رأی به عدم صلاحیت خود داد؛ موضعی که به نظر می‌رسید حق ایران را برای ملی کردن دارایی‌های خود در صورت پرداخت غرامت به شرکت به رسمیت می‌شناسد. شرکت نفت انگلیس و ایران و دولت بریتانیا، هیچ‌یک حاضر به قبول این موضوع نبودند، و ایالات متحده نیز هر چند تا آن زمان با ملی کردن مخالفت نکرده بود، اما در پرتو واقعیات مربوط به سیاست‌های جنگ سرد بیش از پیش در مخالفت با عمل انجام شده توسط ایرانیان به حمایت از لندن برخاست. این موضوع باعث شد که شرکت‌های نفتی عمده به حمایت از شرکت نفت انگلیس و ایران برخیزند، و در نتیجه ایران با تحریم نفت خود از سوی کلیه شرکت‌ها بجز معدودی شرکت منفرد ایتالیایی و ژاپنی روبرو شد. مذاکرات میان طرفین درگیر بی‌نتیجه بود؛ هر

دو طرف سرسختی نشان می‌دادند. بریتانیا که بیش از پیش نسبت به حمایت آمریکا اطمینان حاصل کرده بود محکم ایستاد و به ایالات متحده تلقین کرد که مصدق به زندانی حزب توده تبدیل شده است و از دست رفتن امتیاز نفت، غلبه کمونیست‌ها را بر ایران تسهیل خواهد کرد. به‌علاوه، آنها برای اعمال فشار بر دولت ایران ابزار دیگری نیز در اختیار داشتند. از جمله این ابزارها بستن حساب‌های ارزی ایران در بریتانیای کبیر بود. دولت مصدق در مواجهه با خراب شدن اوضاع اقتصادی، ناگزیر شد دست به اقداماتی نامتعارف بزند. این موضوع باعث شد که نخست‌وزیر بخشی از حامیان میانه‌رو خود را از دست بدهد؛ و لذا ناچار شد از یک طرف برای کسب اختیارات فوق‌العاده تلاش کند، و از طرف دیگر به پشتیبانی حزب توده و هم‌پیمانان آن چشم بدوزد. با انجام این کار خود را در شرایط مذاکره با چپ از موضع ضعف قرارداد، در حالی که قوام از موضع قدرت با آنها مذاکره کرده بود. این چرخش به چپ، نگرانی آمریکایی‌ها را نسبت به امکان به قدرت رسیدن کمونیست‌ها تشدید کرد. به علاوه، حامیان مذهبی جبهه ملی، به خصوص آیت‌الله کاشانی را نیز دچار تردید کرد؛ آیت‌الله کاشانی از ابتدای نخست‌وزیری او مایل بود از هدف‌های دولت در زمینه ملی کردن نفت و قطع نفوذ بیگانه در امور داخلی ایران حمایت کند.

مصدق در سپتامبر سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) به دنبال ایراد نطقی در شورای امنیت - که برای بررسی شکایت انگلستان مبنی بر اشغال پالایشگاه آبادان توسط ارتش ایران تشکیل جلسه داده بود - به واشنگتن رفت تا از پرزیدنت ترومن تقاضای وام کند؛ وامی که اکنون شدیداً به آن نیاز داشت. این درخواست بالحنی مؤدبانه و تا زمانی که ایران به منازعه خود با

بریتانیایی‌ها خاتمه دهد به بایگانی سپرده شد. مصدق دست خالی به تهران بازگشت تا با اوضاع و خیم تر اقتصادی مواجه شود، در حالی که چشم‌انداز خاتمه کشمکش نفت همچنان دور می‌نمود. نشانه‌هایی از نارضایتی عمومی در تظاهرات خیابانی و درگیری‌های خشن دسته‌های مخالف به چشم می‌خورد. طبعاً بیزاری و خشم نسبت به بریتانیای کبیر و ایالات متحده، مضمون غالب شعارهای سیاسی را تشکیل می‌داد، اما جریان نهفته و نیرومندی از تقاضا برای انجام اصلاحات اجتماعی نیز وجود داشت که خواستار دگرگونی ریشه‌ای در دستگاه حکومت بود. گرچه مصدق مشغول بحران نفت، و خنثی کردن خصومت فزاینده دربار بود، اما با تقاضا برای انجام اصلاحات موافق بود. در انتخابات مجلس هفدهم، جبهه ملی به چپ تمایل یافت و برانجام اصلاحات انتخاباتی عمده اصرار ورزید، اما با این کار زمینداران و رؤسای ایلات را از خود دور و آنها را به سلطنت‌طلبان و ارتش نزدیک کرد. کارنامه جبهه ملی در حوزه‌های انتخابیه شهری خوب و در مناطق روستایی بد بود. مصدق با درک این نکته که احتمالاً در مجلس آینده اکثریت نخواهد داشت، هنگامی که تعداد نمایندگان انتخاب شده به حد نصاب لازم برای تشکیل مجلس رسیده بود، انتخابات را متوقف کرد.

مجلس در فوریه سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۰) تشکیل جلسه داد. در پی درخواست جبهه ملی برای تصویب یک برنامه اجتماعی، مجلس چندین ماه را به مانور گذراند، در حالی که محافظه‌کاران سعی می‌کردند به هر صورت ممکن مانع از کار دولت شوند و کار شکنی کنند. سپس به گونه‌ای کاملاً ناگهانی، رویدادها به نقطه بحرانی رسید. در ۱۶ جولای سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) مصدق بر اعمال حق قانونی نخست‌وزیر مبنی بر تعیین

کاندیدای وزارت جنگ اصرار ورزید. هنگامی که شاه از پذیرش این مطلب امتناع کرد، مصدق با طرح این مسئله که شاه قانون اساسی را نقض کرده است استعفا داد. در پی استعفای مصدق، شاه، قوام سالخورده و بیمار را به نخست‌وزیری منصوب کرد، اما مردم با پنج روز تظاهرات، اعتصاب، و شورش که آیت‌الله کاشانی رهبری آن را بر عهده داشت واکنش نشان دادند. شاه که در برخورد با وسعت و شدت این اعتراضات خود را باختة بود تسلیم شد و مصدق را به تصدی مقام نخست‌وزیری فراخواند. این روز، یعنی ۲۱ جولای سال ۱۹۵۲ (سی‌ام تیر ماه ۱۳۳۱) به عنوان روز قیام ملی و مردمی گرامی داشته شد.^۱

موضع مصدق پس از ماه جولای سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) آشکارا بسیار قویتر از قبل بود. شاه ناگزیر شده بود عقب نشینی کند و همراه با او دشمنان محافظه کار خارجی مصدق نیز قافیه را باختند. محبوبیت مصدق در میان توده‌ها افزایش یافت. به نظر می‌رسید که او تجسم دلاوری استوار و میهن‌پرستی فسادناپذیر است که زمانی خود رضاشاه را به مبارزه طلبیده بود و اکنون پسرش را. او در مقابل بیگانگان منفور ایستاده و بر آنها غلبه کرده بود، و تنها امید لیبرالی‌هایی بود که در رؤیای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی سیر می‌کردند. نخست‌وزیر بسرعت قدرت جدید خویش را اعلام و دشمنان خود را تضعیف کرد. وی مقام وزارت جنگ را (که نام آن به وزارت دفاع تبدیل شده بود) خود در اختیار گرفت، و تیمسار وثوق، خواهرزاده قوام، را به مشاورت خود برگزید، افسران عالیرتبه را

۱. برای مطالعه واکنش قوام نسبت به تسلیم شاه مراجعه کنید به:

تصفیه کرد، ۱۵۰۰۰ نفر از سربازان را به ژاندارمری انتقال داد، اعتبار سرویس‌های مخفی را کم کرد، و بودجه ارتش را پانزده درصد کاهش داد.

مصدق از مجلس خواست که به او قدرت اضطراری فوق‌العاده تفویض شود تا بتواند بودجه را متوازن کند و به انجام اصلاحات انتخاباتی، قضایی و آموزشی پردازد؛ این اختیارات نخست برای مدت شش ماه درخواست شد، و سپس به مدت شش ماه دیگر نیز تمدید شد. وی با استفاده از این اختیارات فرمان اصلاحات ارضی را صادر کرد که از زمینداران می‌خواست تا از ۲۰ درصد محصولات برداشت شده از زمین خود صرف‌نظر کنند، و از این مقدار نیمی را در اختیار کشاورزان بگذارند و نیمه دیگر را به تأسیس بانک‌های روستایی اختصاص دهند تا اعتبارات مورد نیاز کشاورزان را تأمین کنند. این قانون به مسئله جدی‌تر مالکیت زمین توسط شمار اندکی از زمینداران بزرگ نمی‌پرداخت، اما نشان دهنده سمت و سویی بود که کابینه مصدق، اگر یک سال بعد سقوط نمی‌کرد، در پیش می‌گرفت. مسئله دیگری که مورد توجه قرار داد، راه‌گriزهایی بود که ثروتمندان و افراد ذینفوذ با استفاده از آنها از پرداخت مالیات‌های خود طفره می‌رفتند؛ موضوعی که در شرایط از دست رفتن درآمد حاصل از امتیازات نفت فوریت بیشتری یافته بود. یک قانون مالیاتی جدید تهیه شد که میزان مالیات طبقات ثروتمند را افزایش می‌داد. مقاومت مجلس در مقابل این اقدامات که بر بسیاری از اعضای آن یا حامیان آنها تأثیر می‌گذاشت، دوران انتظار نبود. مصدق در جولای سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) در واکنش به مقاومت مجلس، به یک همه‌پرسی ملی متوسل شد که به کسب رأی اعتماد وسیع توده‌های مردم منجر شد.

اما او فراموش نکرده بود که دشمن نهایی او شخص شاه است. وی ابوالقاسم امینی، عضو پیشین حزب دمکرات قوام و برادر بزرگ وزیر دارایی خود علی امینی را به وزارت دربار منصوب کرد. امینی از بودجه دربار کاست و پس‌اندازهای حاصل از آن را به وزارت بهداشت اختصاص داد؛ وی بنیادهای خیریه سلطنتی را تحت نظارت دولت در آورد و املاکی را که رضاشاه تصرف کرده بود در زمره اموال عمومی قرار داد. شاه از داد و ستد مستقیم با دیپلمات‌های بلند پایه خارجی محروم شد، و آنها می‌بایست مسایل خود را با وزیر امور خارجه حل و فصل نمایند. اشرف، خواهر همزاد شاه، که عامل تقویت تمایلات یکه‌تازانه شاه تلقی می‌شد، و به قانون اساسی اعتنایی نداشت روانه تبعید شد. به نوشته یکی از مورخان:

چنین می‌نمود که ایران نیز مانند بسیاری از کشورهای دیگر آسیا، در مسیر جمهوریت، بی‌طرفی، و رادیکالیسم طبقه متوسط گام برمی‌دارد. از سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) به بعد سابقه نداشت که نهاد نخست‌وزیری این همه قدرتمند شود و شاه تا به این حد قدرت خود را از دست بدهد.^۱

1. Abrahamian, op. cit., p.274.

برای مطالعه گزارشی اجمالی از نخست‌وزیری مصدق نگاه کنید به همان اثر، صص ۸۰-۲۶۷. هنوز هم زندگینامه بی‌چند و چونی از مصدق انتشار نیافته است، اما نگاه کنید به:

Zabih, *The Mossadegh Era*; and Dida, *Mohammad Mossadegh*.

به رغم فشارهای شدیدی که بر دولت مصدق وارد می‌شد، آخرین سال آن شاهد بعضی دستاوردهای قابل ذکر بود: در روستاها پروژه‌های آبیاری راه‌اندازی شد؛ برنامه‌هایی برای پیشرفت کشاورزی تدوین شد؛ کارخانه‌های جدیدی تأسیس شد، و تولید صنعتی قدری افزایش یافت. کوشش‌هایی نیز در جهت تغییرات بنیادی صورت گرفت. به نوشته یکی از مورّخین "... کارنامه این دولت دمکراتیک... در عرصه اصلاحات اداری، قضایی، و سایر اصلاحات... چشمگیر است".^۱ اما مشکلات نیز چشمگیر بود. تا اندازه‌ای به دلیل اقدامات تنبیهی بریتانیا، اقتصاد کشور با تورم دست به گریبان بود. از دست رفتن عواید حاصل از نفت، امری جدی بود. مخالفت محافظه کاران و احتمال وقوع یک کودتای نظامی افق کشور را تیره کرده بود، و شقاق در درون خود جبهه ملی نیز آغاز شده بود. مصدق آشکارا در جهتی مردم پسندانه حرکت می‌کرد، و جبهه را از موضع چپ مرکز رهبری می‌نمود. بی تردید محبوبیت عظیم او نزد خیل کثیری از هموطنانش و ایمانی که به قدرت سخنوری خود داشت به او جرأت می‌داد که خطر تلاش جانانه به منظور انجام اصلاحاتی رادیکال را بپذیرد. نمی‌توان گفت که او در مورد خصومت مخالفان خود، یعنی دربار، زمینداران بزرگ، ثروتمندان بزرگ، وعده‌ای از افسران ارشد ارتش شک و شبهه‌ای داشته‌است، اما بزرگترین مشکل او با جبهه ملی بود. به محض آنکه سعی کرد سیطره خود را بر این تشکیلات تحکیم کند و به برنامه

1. Katouzian, *op. cit.*, p.187, also pp.182-50.

برای مطالعه تحلیل کاتوزیان از شکست مصدق نگاه کنید به همان اثر، صص ۸۲-۱۶۴.

اصلاحات پردازد، جبهه شروع به از هم پاشیدن کرد. این جبهه به مثابه مجموعه غیرمنسجمی از گروه‌های مختلف، ناتوانی‌های اساسی خود را در این شرایط نشان می‌داد. نخست‌وزیر در اجرای اقدامات رادیکال خود از حمایت عناصر مرفقی و لیبرال جبهه برخوردار بود، اما همکاران یا مؤتلفان سستی‌تر و محافظه کارتر، این اقدامات را برنمی‌تافتند و آماده بودند که او را ترک کنند. این مطلب بویژه در مورد متحدان مذهبی او صدق می‌کرد که رهبری آنها در مجلس در دست آیت‌الله کاشانی و شمس قنات آبادی بود؛ آنها اقدامات پیشنهادی دولت را دارای رنگ و بوی الحادی و مارکسیستی و مخالف شرع تلقی می‌کردند. آنها آشکارا از دیدگاه غیر دینی مردی مانند حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، یا سابقه ضدروحانیت عبدالعلی لطفی، وزیر دادگستری، متنفر بودند. مصدق همچنین با نپذیرفتن این مطلب که موفقیت تظاهرات ضدقوام تا حدود زیادی مرهون رهبری ماهرانه آیت‌الله کاشانی بوده‌است، و مآلاً قدردانی نکردن از بابت دینی که به او داشت، کاشانی را از خود دور کرد. اما ائتلاف کاشانی با مصدق همواره اساساً ائتلافی تاکتیکی بود: آنها دشمنان مشترک و، به دلایل مختلف، اهداف مشابهی داشتند.

مصدق که خود را بیش از پیش بیگانه با جناح راست جبهه ملی می‌یافت، بناگزر در پی یافتن مؤتلفانی در میان جناح چپ برآمد. این موضع باعث شد که به گونه‌ای برگشت ناپذیر به سمت حزب توده کشیده شود؛ حزبی که ظاهراً مصدق در نخستین ماه‌های سال ۱۹۵۳ آزادی فعالیت‌های علنی را به آن ارزانی داشته بود. به هر روی، حمایت حزب توده از مصدق، به دشمنانش امکان داد که او را به عنوان آلت دست نیروهای چپ معرفی کنند. بریتانیایی‌ها، و به طور فزاینده آمریکایی‌ها نیز

گاهی اوقات این مطلب را مطرح کرده بودند. کاشانی از بابت اینکه مبدا بخشی از چنین ائتلافی باشد ناراحت بود، و این موضوع او را به علمای سلطنت طلبی از قبیل آیت‌الله محمد بهبهانی نزدیکتر کرد. در واقع، حتی آیت‌الله آقا حسین بروجردی که مرجع تقلید شیعیان و مخالف مداخله روحانیت در سیاست بود نیز از بابت سمت و سوی رویدادها نگران شده بود.

گرچه به نظر می‌رسید که مصدق در دوازده ماه آخر نخست‌وزیری خود بر اوضاع کاملاً مسلط است، اما در حالی که مبنای سیاسی قدرت او بسرعت تحلیل می‌رفت، دشمنانش دور هم جمع می‌شدند. دستگیری سرلشکر زاهدی در ماه فوریه سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) به جرم توطئه برای سرنگونی دولت با کمک کشورهای خارجی، باید مصدق را نسبت به وجود خطری دایمی هوشیار کرده باشد.^۱ به عنوان رستی آشتی جویانه، زاهدی به سرعت آزاد شد، اما در این هنگام تعارض میان نخست‌وزیر و شاه به عمده‌ترین مسئله روز تبدیل شده بود. قانون اساسی سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵) تشکیلات کشوری و نیروهای نظامی، هر دو، را مصون از فشارهای دربار خواسته بود. شاه، آن طور که اعمال بعدی او نشان داد، بیش از پدرش به رعایت قانون اساسی علاقمند نبود. اما

۱. فضل‌الله زاهدی (۱۹۶۳ - ۱۳۴۲/۱۸۹۰ - ۱۲۶۹) در سال ۱۹۱۶ (۱۲۹۵) وارد ارتش شد. در جنگ جهانی دوم فرماندار نظامی اصفهان بود تا آنکه فعالیت‌های او به نفع نازی‌ها دولت بریتانیا را وادار به تبعید او کرد. دستگیری او توسط یک واحد بریتانیایی در سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) در اثر زیر تشریح شده است:

لازمه برانداختن دولت قانونی کشور، اعمال کنترل مطلق بر نیروهای مسلح بود. شاه و مصدق، هر دو، این مطلب را می‌دانستند. مبارزه بر سر کنترل ارتش در سراسر بهار و تابستان سال ۱۹۵۳ ادامه یافت. متحدان راست‌گرای نخست‌وزیر او را ترک کرده بودند؛ متحدان چپ او نیز بزدلانه و انحرافی عمل می‌کردند، در میان مقامات عالی کشوری نیز حامیان او اندک بودند. لذا وی خود را در مقابل شاه و شبکه‌ای از افسران ارشد توطئه‌گر که بیشتر واحدهای ارتش از آنها حمایت می‌کردند و از پشتیبانی و کمک مالی خارجی نیز بهره می‌گرفتند تنها می‌دید. او در حالی که هنوز محبوب و هنوز نخست‌وزیر بود، پیروانی نداشت که حتی در سطح محلی و موضعی از او حمایت کنند. حامیان کاشانی که در ۲۱ جولای سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) به حمایت از مصدق برخاسته بودند دیگر در دسترس نبودند، و توده‌هایی که تصور می‌رفت زیر فرمان رهبری حزب توده قرار دارند، تحقق مادی پیدا نکردند. با وجود این، نخستین کوشش سلطنت‌طلبان برای کودتا شکست خورد. در ۱۶ آگوست سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) در حالی که شاه در یکی از اقامتگاه‌های خود در ساحل دریای خزر پناه گرفته بود، سرهنگ نعمت‌الله نصیری که بعداً رئیس ساواک شد، سعی کرد فرمان عزل مصدق و انتصاب زاهدی به نخست‌وزیری را به آنها ابلاغ کند. این تلاش به دست سرلشکر ریاحی، رئیس ستاد ارتش که یکی از معدود حامیان مصدق در مراتب عالی نظامی بود، شکست خورد. در ۱۷ ماه آگوست، شاه کشور را نخست به مقصد عراق و سپس ایتالیا ترک کرد. در ۱۸ آگوست به نظر می‌رسید که مصدق بر اوضاع مسلط است، اما به دلیل آن که نگران از هم‌پاشیدگی نظم عمومی بود، و یا به روایتی دیگر، برای آن که به سفیر آمریکا اطمینان دهد که هنوز

بر اوضاع مسلط است^۱، به ارتش دستور داد که مردم را از خیابان‌ها را متفرق کند، و به این ترتیب خود را از حمایت توده‌های شهری که در نهایت تنها حامیان مطمئن او بودند محروم کرد. روز بعد، یعنی ۱۹ آگوست، توطئه‌گران کودتایی به راه انداختند که در جریان آن منزل نخست‌وزیر مورد حمله قرار گرفت و غارت شد، هر چند گارد شخصی او مقاومتی دلیرانه از خود نشان داد. مصدق که توسط حامیانش به جای امنی برده شده بود، دو روز بعد خود را تسلیم رژیم جدید کرد. شاه در ۲۳ آگوست از اروپا بازگشت. در تاریخ طولانی استبداد ایرانی، فصل تازه‌ای آغاز شده بود.

زمینه و ماجرای کودتای آگوست سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) به کرات و معمولاً از دیدگاه پیروزمندان بازگو شده است. سلطنت‌طلبان در روایتی که از این ماجرا به دست می‌دهند نقش کمک خارجی را بیرنگ می‌کنند و ترجیح می‌دهند رویدادهای ۱۹ آگوست را دلیل وفاداری اکثر ایرانیان به دربار قلمداد کنند؛ و به همین جهت از آن پس، بنا به وظیفه، روز ۲۸ مرداد - تاریخ این رویداد بر اساس تقویم ایرانی - را تعطیل می‌کردند و جشن می‌گرفتند. از سوی دیگر، مخالفان رژیم کودتا حمایت بیگانگان را عامل کلیدی موفقیت کودتا به شمار می‌آوردند. دو کشوری که گفته می‌شود در این ماجرا دخالت داشته‌اند، یعنی ایالات متحده و بریتانیای کبیر، هر دو رسماً مداخله خود را انکار کرده‌اند، و ترجیح می‌دهند اعتبار انجام این عملیات را به افسران وفادار به شاه نسبت دهند، و به این ترتیب از رسوایی واژگون کردن یک نخست‌وزیر منتخب و قانونی شانه خالی کنند.

1. Zabih, *op. cit.*, pp.119-20.

با وجود این، ایرانیان هیچگاه کوچکترین تردیدی نداشته‌اند که سازمان سیا به نیابت از دولتین آمریکا و انگلیس، توطئه‌گران را سازماندهی کرده و به شورشیان هوادار شاه به رهبری او باش جنوب تهران، که همراه با واحدهای ارتش در شامگاه ۱۹ آگوست کنترل خیابان‌ها را در دست داشتند، پول پرداخت کرده است. این شایعه قوی، در سال ۱۹۸۲ (۱۳۶۱) به طور کامل تایید شد و اکنون دیگر جای هیچگونه چون و چرایی ندارد.^۱

۱. برای مطالعه روایت سلطنت‌طلبان رجوع کنید به آثار زیر:

Pahlavi, *Mission for My country*, pp. 99-110, and *Answer to History*, pp.88-92; Ashraf Pahlavi, *op. cit.*, pp.132-44; and Arfa, *op. cit.*, pp.402-10. 88-92,

برای مطالعه گزارش‌های اولیه مربوط به مداخله سیا رجوع کنید به:

Harkness, "The Mysterious Doings of CIA", Tully, C.I.A *The Inside story*; and Wise and Ross, *The Invisible Government*.

سرانجام گزارش تفصیلی این ماجرا را کریمت روزولت، رئیس آمریکایی عملیات، در کتاب *Countercoup* (ضدکودتا) افشا کرد و همدستی کامل بریتانیا را نیز نشان داد. در مورد دخالت بریتانیا رجوع کنید به:

Woodhouse, *Something Ventured*.

چشم‌انداز بریتانیا از کودتای ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) در اثر زیر نیز به اختصار آمده است: Lapping, *End of Empire*, pp. 212-23 and 226.

وزیر امور خارجه انگلیس، آچسن، در خاطرات خود، نظر خود را درباره موضوع رسمی بریتانیا چنین شرح داده است: "هیچگاه عده‌ای تا به این حد قلیل، با چنین حماقت و سرعتی، این همه بازنده نبوده‌اند." Acheson, *Present at the Creation*, p.503.

به این ترتیب، آخرین فرصتی که برای استقرار یک حکومت اصلاح طلب لیبرال، در چارچوب یک قانون اساسی پارلمانی در اختیار ایران بود، بر باد رفت. سرنگونی مصدق تا اندازه‌ای ناشی از خطاهای شخصی او در داوری، و تا حدی نیز ناشی از نارسایی‌های ذاتی جبهه ملی بود. این شرایط به طور قطع زمینه را برای استقرار رژیم پیش از پیش اقتدارگرا مهیا کرد که در پایان فقط یک انقلاب می‌توانست آن را سرنگون کند. کودتای ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) بر این باور قدیمی کلیه ایرانیان، با هرگونه دیدگاه سیاسی، اعم از موافق یا مخالف شاه، صحنه گذاشت که منشاء کلیه اعمال سیاسی مؤثر در این کشور را باید در دسیسه‌های بیگانگان جستجو کرد. بناگزر، شاه نیز آلت دست غرب، و در درجه اول گروه‌های صاحب نفوذ آمریکا قلمداد می‌شد که برای سرنگونی دولت قانونی ایران مستقیماً مداخله کرده، و در تعقیب مقاصد خود او را به حکومت بازگردانده بودند. هر چند دو دهه بعد، به نظر بعضی از ناظران خارجی، شاه متحدان خارجی خود را بازی می‌داد، اما ایرانیان دریافتی کاملاً متفاوت داشتند.

از زاهدی تا امینی ۶۲ - ۱۹۵۳ (۱۳۴۱ - ۱۳۳۲)

آن خودکامگی که مشخصه بارز سال‌های ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) تا ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) بود، نمی‌توانست بلافاصله پس از کودتای آگوست ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) شکل بگیرد. بی‌تردید این رویداد، نوعی قدرت گرفتن دوباره سلطنت طلبی بود، اما شاه در آن هنگام آن مقام عالی و منحصر به

بریتانیایی‌ها برای رهایی از دست مصدق از همان سال ۱۳۵۱ (۱۳۳۰) به مداخله فکر می‌کردند. نگاه کنید به: Louis, *op. cit.*, pp. 657-66.

فردی را که بعداً مدعی آن شد در اختیار نداشت. او فقط یکی از شرکای کسانی بود که بازگشت او را ممکن ساخته، و یا تسلیم سناریوی سیاسی بازگشت او به قدرت شده بودند: یعنی فرماندهان ارتش که عملیات اجرایی کودتا را سازماندهی کرده بودند؛ آن دسته از زمینداران، کارفرمایان، و روحانیونی که از سیاست‌های بالقوه آشوب برانگیز مصدق، و به قدرت رسیدن حزب توده، هراسان شده بودند؛ و غوغاییان تحریک شده تهران به سردمداری او باش و اراذل. رهبری شرکا را سرلشکر زاهدی مؤدب و جاه طلب بر عهده داشت. پشت سر این عناصر داخلی، بیگانگان قرار گرفته بودند. آمریکایی‌ها با درک اهمیت استراتژیک ایران برای جنگ سرد، با هماهنگ کردن توطئه گران و تأمین مالی آنها، کودتا را عملی کرده بودند، در حالی که بریتانیایی‌ها به دلیل دشمنی با مصدق و دلمشغولی از بابت دسترسی به نفت در آینده، نیروی محرکه اصلی کودتا بودند. شاه در موقعیتی نبود که این گروه‌های ذینفع قدرتمند و گوناگون را زیر سیطره بگیرد.

زاهدی به نخست‌وزیری منصوب شد. وی تنها انتخاب ممکن بود، اما در حالی که کابینه او و مجلس جدید هجدهم، احساسات ضد مصدقی جاری را منعکس می‌کرد، هیچ یک از آنها منحصراً از افراد مورد نظر شاه تشکیل نمی‌شد. اعضای کابینه با چنان وسعت نظری انتخاب شده بودند که دکتر علی امینی نیز در سمت وزیر دارایی در آن عضویت داشت؛ کسی که در کابینه مصدق نیز همین مقام را داشت، و خیلی زود در امر مذاکره برای حل سریع مشکل نفت، شهرت یافت. انتخابات مجلس گرچه آشکارا "آزاد" نبود، اما بسیاری از نمایندگان سابق را که فاقد هرگونه وابستگی خاصی به دربار بودند بازگرداند. هنوز نمی‌شد آرمان‌های ملی‌گرایانه و

مبتنی بر قانون اساسی مصدق را کنار گذاشت. ده سال وقت لازم بود تا کابینه و پارلمان منحصرأ از افراد مورد نظر شاه تشکیل شوند.

زاهدی به عنوان چهره‌ای آشتی دهنده و اعاده‌کننده نظم، شخصیتی زیرک، سرسخت، و عمل‌گرا بود. مبرمترین وظایف دولت جدید، اعاده اطمینان اقتصادی در داخل و خارج بود که باید با کمک ایالات متحده به دست می‌آمد، و نیز از سرگرفتن تولید نفت از طریق سازمان عامل کنسرسیومی متشکل از شرکت‌های نفتی بین‌المللی که در آن بریتیش پترولیوم ۴۰ درصد سهام را در اختیار می‌گرفت. عملیات محلی در ایران به شرکت ملی نفت ایران واگذار شد که به تازگی تأسیس شده بود. دولت جدید همچنین تصمیم گرفته بود که حامیان رژیم قدیم و مخالفان رژیم جدید را ریشه کن سازد. دیدگاه زاهدی در این عرصه اخیر، نوعی ذهنیت قابل پیش‌بینی جنگ سرد را منعکس می‌کرد. برخورد رژیم جدید با جبهه ملی و حامیانش بین خشونت شدید و ملایمت نسبی نوسان می‌کرد، و مجازات‌ها از اعدام یا زندان تا توقیف در منزل را در برمی‌گرفت.^۱ راست‌گرایان افراطی، به رغم همکاری با دولت مصدق، کمترین آسیب را متحمل شدند، زیرا آیت‌الله کاشانی و حامیانش در ماه‌های گذشته از نخست‌وزیر فاصله گرفته بودند و به نظر می‌رسید که از

1. Pahlavi, *Mission for my Country*, p.129; and Ashraf Pahlavi, *op. cit.*, p.151.

آبراهامیان تخمین می‌زند که به دنبال کودتای ۱۹۵۳ (۱۳۳۲)، نیروهای امنیتی چهل نفر از اعضای عالیرتبه حزب توده را اعدام کردند، چهارده نفر دیگر را زیر شکنجه به قتل رساندند، دویست نفر را به حبس ابد محکوم کردند، و بیش از سه هزار نفر از اعضای حزب را دستگیر کردند: Abrahamian, *op. cit.*, p.280

شاه حمایت می‌کنند. چپ افراطی آماج شدیدترین انتقام جویی سلطنت‌طلبان بود، هرچند توبه عمومی می‌توانست به بخشودگی، برخورداری از امتیازات پیشین، و حتی ترفیع مقام آنها منجر گردد. فرصت‌طلبان به آسانی با شرایط موجود کنار آمدند، در حالی که بعضی از مخالفان آشتی‌ناپذیر به خارج از کشور گریختند.

عمل سرکوب عمدتاً به وسیله تشکیلات حکومت نظامی به فرماندهی سرتیپ تیمور بختیار انجام گرفت که بعداً به درجه سپهبدی ارتقاء یافت و نخستین کسی بود که به ریاست ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) منصوب شد. بعضی گروه‌های غیررسمی نیز به تحریک یا تصویب صریح دولت به تعقیب و آزار مخالفان می‌پرداختند. این دوران ترور، بخصوص در زمینه برپا کردن دادگاه‌های نظامی برای محاکمه مخالفان "سیاسی"، سابقه‌ای برای آینده ایجاد کرد؛ نوعی تجاوز به حقوق افراد که تا آخرین روزهای سلطنت ادامه یافت.

دولت جدید قصد داشت افشاگری درباره مصدق و تحقیر او را در کانون اقدامات تنبیهی خود قرار دهد. اما ارزیابی دولت در مورد تأثیر برپا کردن دادگاه نمایشی، کاملاً نادرست بود. در دادگاه علنی، جسارت، مبارزطلبی، و فصاحت مصدق در مقابل دادستان نظامی و قضاتی که آشکارا در مخالفت با او تعصب داشتند باعث شد که وی حتی تحسین کسانی را که هیچگاه از او حمایت نکرده بودند نیز برانگیزد. وی به عنوان یک زندانی نشسته بر کرسی اتهام، در میان صحنه‌ای که برای خوار کردن و تحقیر او برپا شده بود، به یک رهبر افسانه‌ای پاک‌باخته تبدیل شد، که شاه می‌توانست "ملی‌گرایی منفی" او را ریشخند کند، و روزنامه‌نگاران غربی نیز می‌توانستند او را به خاطر حرکات نمایشی مسخره کنند، اما او از

رهگذر همین محاکمات به جایگاهی ابدی در قلب مردم ایران و تاریخ مشروطیت ایران دست یافت. محکومیت مصدق به سه سال حبس مجرّد، با توقیف او در ملک شخصی‌اش تا پایان عمر (۱۳۴۶/۱۹۶۷) ادامه یافت. دیگران به اندازه او خوش اقبال نبودند. وزیر خارجه پیشین، حسین فاطمی، که خواستش برای پایان بخشیدن به سلطنت، خشم شاه را برانگیخته بود، هنگام دستگیری وحشیانه مورد ضرب و جرح قرار گرفت و محاکمه و اعدام شد. عبدالعلی لطفی، وزیر پیشین دادگستری، نیز به قتل رسید. برخورد با سایر رهبران جبهه ملی ملایمتر بود، هرچند فعالیت آن به مدت چندین سال ممنوع بود. در این گیرودار، یک دولت مدرن پلیسی بتدریج شکل می‌گرفت. از این تاریخ به بعد، ترس به طبیعت ثانوی مردم ایران، حتی آنانی که خود را ورای هرگونه سوءظنی می‌دانستند، تبدیل شد.

در زمینه مسایل خارجی، دولت گرچه سعی می‌کرد از برقراری رابطه تابع و متبوع با یک ابرقدرت واحد خودداری کند، اما وابستگی خود را به ایالات متحده پذیرفته بود. طبیعتاً دولت در جستجوی یافتن راه‌هایی برای برقرار کردن مناسباتی دیگر بود، و شواهدی در دست است که در این دوره شاه فکر ایجاد تقابل میان اتحاد شوروی و متحد خود آمریکا را در سر می‌پرورانده است.^۱ به نظر می‌رسد که حتی در این نخستین سال‌های همکاری ایران و آمریکا نیز محمدرضا پهلوی از مناسبات تابع و متبوع نهفته در پذیرفتن کمک آمریکا بیزار بوده است. بدگمانی شاه نسبت به این که آمریکایی‌ها زاهدی را قدرت واقعی پشت

سر شاه می‌دانستند نیز به همین اندازه برایش آزارنده بود. اگر آمریکایی‌ها به این نتیجه می‌رسیدند که نخست‌وزیر توانا و جاه‌طلب ایران می‌تواند قابل اطمینان‌تر از شاهی باشد که تا کنون متزلزل بوده‌است، چه می‌شد؟ حدود ده سال پس از این تاریخ، نیز ستایش آمریکا از علی امینی که شاه او را صرفاً مجری دستورات خود می‌دانست، باعث بیزاری شاه از این نخست‌وزیر قدرتمند شد. محمدرضا شاه در سراسر دوران زمامداری خود در مقابل خطر نخست‌وزیرانی که او را به پشت صحنه می‌رانند کاملاً هوشیار بود. کسانی را ترجیح می‌داد که کاملاً وابسته به اراده او باشند، اما توانایی اداره یک حکومت "مدرن" را نیز داشته باشند.^۱ زاهدی به خاطر نقشی که در اعاده سلطنت ایفا کرده بود پاداش خوبی گرفته بود. وی به نخست‌وزیری رسیده، و پسرش با شاهدخت شهناز، تنها دختر و فرزند شاه از نخستین همسرش، ازدواج کرده بود. با وجود این، شاه همچنان زاهدی را یک تهدید نهفته تلقی می‌کرد. بنابراین در آوریل سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴) به بهانه نگرانی برای از دست رفتن سلامت زاهدی از او خواست که استعفا دهد و به او دستور داد که برای باز یافتن سلامت خود به سوئیس برود. این سفر نهایتاً به یک تبعید تبدیل شد، تا به نوکران دربار یاد آور شود که نباید بیش از حد بزرگ شوند. گفته می‌شود که زاهدی به هنگام ترک کشور در فرودگاه مهرآباد به دوستانی که برای بدرقه او رفته

۱. در مورد دیدگاه شاه مبنی بر خوار شمردن مقامات مملوق، به رغم آنکه آنها را ترجیح می‌داد، نگاه کنید به:

Fitzgerald, "Giving the Shah Everything He Wants", *Harper's Magazine*, November 1974, p.70.

1. Katouzian, *op. cit.*, pp.198-201.

بودند گفته است "مثل اینکه حق با دکتر مصدق بیچاره بود."^۱

انتصاب حسین علا به جای زاهدی، اقدامی موقت بود، اما دوران صدارت او تا آوریل ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) به طول انجامید. در این میان، شاه در جستجوی یافتن راه حل مناسبی برای دو هدف اصلی خود، یعنی متمرکز کردن کل قوه مجریه در دست خودش، و نوسازی کشور بود، با این هدف که نوسازی کشور باعث رضایت دادن عموم مردم به اعمال سیطره او بر قوه مجریه گردد. لذا، از اواخر دهه ۱۹۵۰ (۱۳۳۰) به بعد کنترل و نظارت مستقیم و آگاهانه شاه بر کلیه ارکان مهم حکومت به یک هنجار تبدیل شد، و این وضع تا پایان دوره زمامداری او ادامه یافت. طبعاً فراست دربار در اعمال کنترل و شدت آن نوسان‌هایی نیز داشت، اما به طور کلی می‌توان گفت که عبارت "کشور یعنی من"^۲ دقیقاً مبین وضع اداره کشور در این دوره است.

شاه دکتر منوچهر اقبال را ابزار مناسبی برای اجرای منویات خود تشخیص داد؛ اقبال در مجلس نوزدهم بدون هرگونه شرمساری اعلام کرده بود که هدف او چیزی جز اجرای منویات شاهنشاه نیست.^۳ به استثنای دوران کوتاه صدارت امینی، اقبال اولین حلقه از زنجیره سیاستمداران درباری بود که طی دو دهه بعدی حکومت پهلوی در رأس

1. Katouzian, *op. cit.*, p.196.

۲. اشاره به گفته معروف لویی چهاردهم، پادشاه دیکتاتور فرانسه.

۳. برای ارزیابی این دوره نخست‌وزیری به قلم یکی از ناظران معاصر رجوع کنید به: Avery, *op. cit.*, p.470.

و برای دیدگاهی که بعداً ارائه شده است نگاه کنید به

Parsons, *The pride and The Fall*, p.57.

دولت‌های متوالی قرار گرفتند؛ اقبال متجاوز از سه سال، از ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) تا آگوست ۱۹۶۰ (۱۳۳۹)، در پست نخست‌وزیری باقی‌ماند. در دوران نخست‌وزیری اقبال، ایران تصویری از پیشرفت اقتصادی آرام و ثبات اجتماعی ظاهری را به جهان خارج ارائه کرد، و این امر تا حدود زیادی مرهون کمک‌های سخاوتمندانه مالی و نظامی ایالات متحده، و از میان بردن کلیه مخالفان رژیم بود. از این تاریخ به بعد، سانسور و ترس از جلب توجه ساواک، این باور را پدید آورده بود که همراهی با خواست‌های رژیم و گردن نهادن به وضع موجود بهترین راه اجتناب از گرفتاری است. دوره رونق فعالیت‌های سیاسی، هر چند غالباً غیرمستولانه، که ایرانیان تحصیلکرده و روشنفکر را در سال‌های پس از جنگ به خود مشغول می‌داشت به پایان رسیده بود، زیرا بیم آن می‌رفت که کنجکاوی خبرنگاران و عوامل نفوذی رژیم را که گمان می‌رفت در هر اداره، کافه یا کلاس درسی حضور داشته باشند برانگیزد. تعجب‌آور نیست که آمال و سلايق طبقه متوسطی که دایماً گسترش می‌یافت نیز در مسیر ارضای انتظارات مادی قرار گرفت، و این انتظارات با مصرف‌گرایی لجام‌گسیخته و عطش بدست آوردن و به نمایش گذاشتن مصنوعات و کالاهای لوکس، که نشانه "پیشرفت" غربی به شمار می‌رفت، همراه بود. در عرصه ایدئولوژی، دولت به دقت ملی‌گرایی خودستایانه‌ای را تقویت می‌کرد که در آن تاریخ اخیر قرون اسلامی تحت‌الشعاع دوران‌های پرافتخار هخامنشی و ساسانی قرار گرفته بود، و آینده‌ای درخشانتر و توأم با رفاه مادی بیشتر را زیر لوای حکومت پایدار شاهنشاه وعده می‌داد. در این میان عده در خور توجهی از شهرنشینان ایرانی، ولو آن که هنوز در شهرها نیز در اقلیت بودند، در عرصه ثبات سیاسی و رشد اقتصادی منافعی

پیدا می کردند. این اقلیت در داخل اقلیت خواستار زیرپا گذاشتن حقوق مصرح در قانون اساسی (که شاید هیچگاه محل اعتنای چندانی نبود) و کسب جایگاهی برای پیمانکاران و زمین‌بازان در ایران جدید بود؛ این مطلب به ویژه در تهران مصداق داشت که در آن جنگل بتنی ساختمان‌های اداری و آپارتمان‌های مرتفع، اینجا و آنجا در محاصره ویلاهای مهندسی ساز و اقامتگاه‌های حومه‌ای سبک آمریکایی، و مبل و اثاثیه وارداتی اروپایی قرار گرفته بود. شواهد پیدایش نظم جدید در پروژه‌های ساختمانی، مجتمع‌های آپارتمانی جدید، جاده‌های اتومبیلرو، هتل‌های بین‌المللی، فروشگاه‌های زنجیره‌ای و بوتیک‌ها، و آسمانخراش‌های جدید تجلی می‌یافت که توهمی از یک پایتخت کاملاً غربی را به نمایش می‌گذاشت.

پافشاری در تقلید از غرب را به آسانی می‌توان به مسخره گرفت، اما باید درک کرد که این امر کمابیش ترفندی برای طفره رفتن از واقعیت سرکوب بوده است. فعالیت‌های سیاسی به مجرای آرزوی پیشرفت مادی بیشتر و استانداردهای بالاتر زندگی هدایت می‌شد. لذا در اواخر دهه ۱۹۵۰ (۱۳۳۰)، اقلیتی کوچک اما رشد‌یابنده از چنان زندگی امن و راحتی برخوردار بود که قبلاً تصورش را هم نمی‌کرد. در همین حال، انتظارات افزایش می‌یافت در حالی که فقط عده معدودی درک می‌کردند که در هم ریختگی و از خود بیگانگی ناشی از تغییرات سریعی که شاهد آن هستند تا چه اندازه گران تمام خواهد شد. اما افزایش سریع قیمت کالاهای اساسی و اجاره در شهرها، قیمت زمین ساختمانی و احداث خانه، شایعات مربوط به اتلاف بی‌حد و حصر اموال عمومی، از جمله کمک‌های خارجی، و فساد عمومی ملازم با فرصت‌های کسب سود

سریع که گفته می‌شد عمیقاً در خانواده سلطنتی نفوذ کرده است، زمینه‌ساز ایجاد حالتی از اضطراب و نوسیدی گسترده شد.

به این ترتیب، سال‌های صدارت اقبال، هم با پیشرفت مادی همراه بود، و هم با تنش اجتماعی فزاینده، هر چند جنبه اخیر ماجرا در آغاز دیده نمی‌شد. این زمزمه‌های نارضایتی، سرانجام شاه را وادار کرد که با انجام تغییراتی ظاهری واکنش نشان دهد: وارد کردن چهره‌های جدید به کابینه، ایراد سخنرانی‌های آشتی‌جویانه، و وعده پیشرفت‌های تازه. این قبیل اقدامات، ناآرامی‌ها را از بین نمی‌برد، بلکه فقط می‌توانست آنها را خاموش سازد. سال‌های آغازین دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰)، هم برای شاه در جهت اعمال فزاینده و اکید حکومت شخصی خودش، و هم برای مخالفان رژیم، سال‌های آزمایشی بود. بحرانی که آغاز شده بود در اواخر بهار سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹)، انتخابات بیستمین دوره مجلس شورای ملی را نیز فراگرفت. نشانه‌هایی به چشم می‌خورد که حاکی از گرایش آمریکایی‌ها به لیبرالیزه‌تر شدن فضای ایران بود. به نظر می‌رسد که شاه بر این اساس، مصلحت در آن دید که احیاناً برای آزمودن نوعی دموکراسی واقعی، و تا حدودی نیز به مثابه اقدامی نمایشی، مجلس را بر مبنای نوعی نظام دو حزبی سازماندهی کند. دو حزبی که به این ترتیب و با قصد قبلی پا به عرصه وجود گذاشتند عبارت بودند از حزب ملی به رهبری اقبال، و حزب مخالف مردم به رهبری اسدالله علم، یکی از دوستان نزدیک و مورد اعتماد شاه که تا مدت کوتاهی قبل از مرگش در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) نقش عمده‌ای در عرصه حیات عمومی کشور ایفا کرد. [این حزب در ماه مه ۱۹۵۷ برابر با اردیبهشت ۱۳۳۶ هـ ش تشکیل شد]. علاوه بر نامزدهایی که این دو حزب معرفی کردند، اجازه داده شد که

بعضی افراد مستقل، از جمله اعضای پیشین جبهه ملی نیز خود را نامزد کنند. طی دوران مبارزه انتخاباتی، مخالفت قابل ملاحظه‌ای علیه دولت اقبال ابراز شد. تندترین مخالفت‌ها را دکتر علی امینی در سخنرانی‌های خود اظهار می‌کرد. مدارج تحصیلی او در رشته اقتصاد و تجاربش در دو کابینه مصدق و زاهدی به بیانات او وزن خاصی می‌بخشید. وی اخیراً به عنوان سفیر ایران در آمریکا خدمت کرده و در سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) به اتهام شرکت داشتن در توطئه‌ای علیه حکومت شاه به ایران فراخوانده شده بود. به هر روی، وی بر کسانی که در واشنگتن نگران سیر رویدادها در ایران بودند تأثیر خوبی بر جای گذاشته بود؛ کسانی که عقیده داشتند اصلاحات جدی از بالا، به ویژه اصلاحات ارضی، درمان همه دردهای کشور است.

ماه‌های پیش از انتخابات سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) شاهد رشد سریع آگاهی‌های سیاسی مردمی بود که از سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) به بعد در خوف و هراس از سانسور و پلیس مخفی تیمسار بختیار زندگی کرده بودند. یقیناً هدف رژیم از احیاء نظام سیاسی حزبی آن نبود که وجدان سیاسی مردم را در مقیاسی چنین وسیع دوباره بیدار کند. هنگامی که سرانجام نتایج رأی‌گیری اعلام شد، معلوم شد که کل این جریان نوعی فریب بوده است. دو حزب رسمی مزبور، کرسی‌های نمایندگی را به دقت میان خود تقسیم کرده بودند. انتظارات عمومی آن قدر بالا رفته بود که این نتایج فریاد اعتراض مردم را برانگیخت. شاه بلافاصله مراتب ناخشنودی خود را از نحوه برگزاری انتخابات اعلام کرد. نمایندگان تازه انتخاب شده و به دنبال آنها کابینه اقبال استعفا دادند. جعفر شریف امامی به جای اقبال

نشست.^۱

کابینه جدید که در سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) آغاز به کار کرد، با وضع بسیار دشواری روبرو بود. کشور گرفتار بحران اقتصادی بود. ذخایر ارز خارجی کاهش می‌یافت، و لازم بود اقداماتی ریاضت‌کشانه در پیش گرفته شود تا هزینه‌های داخلی محدود شود، ارز خارجی تحت کنترل قرار گیرد، و از میزان واردات غیر ضروری کاسته شود. بجز سودجویان، همه از تورم آسیب می‌دیدند. خشم مردم علیه بورس‌بازان و نوکیسه‌های افراط‌کار، اعضای خانواده سلطنتی را نیز در بر گرفت. ناظران، بویژه در ایالات متحده، بر خطر ناتوانی ایران در حل مشکلات داخلی کشور تأکید می‌کردند. به نظر می‌رسید که فساد چشمگیر، سوءاستفاده از کمک خارجی، و نظام زمینداری "فتودالی" در روستاها، زمینه را برای قدرت گرفتن کمونیسم مساعد می‌کند. رسوایی انتخابات در داخل ایران، توجه عمومی را به راه‌حل‌های سیاسی معطوف کرد. نخستین اقدام شریف امامی، مهیا کردن شرایط برای انتخابات جدید مجلس بیستم بود، اما هنگامی که این مجلس سرانجام در اوایل سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰) در فضایی از خوش‌بینی عمومی تشکیل شد، هنوز هم با مجلسی که نمایندگان واقعی مردم در آن حضور داشته باشند بسیار فاصله داشت. حزب ملی ۶۹ کرسی و حزب مردم ۶۴ کرسی بدست آوردند، اما ۳۲ نماینده مستقل نیز وارد مجلس شدند که امید می‌رفت فضایی از بحث و گفتگوی واقعی را

۱. برای مطالعه بیشتر درباره دلیل انتصاب شریف امامی به نخست‌وزیری در اگوست ۱۹۶۰ (۱۳۳۹)، نگاه کنید به:

در مجلس دامن بزنند. از جمله افراد گروه اخیر می توان الهیار صالح، سفیر پیشین مصدق در واشنگتن را نام برد که از کاشان به نمایندگی انتخاب شد و سخنگوی پارلمانی جبهه ملی بود؛ گرچه این جبهه دیگر یک تشکیلات ممنوعه محسوب نمی شد، اما همچنان مورد تعقیب و آزار رسمی قرار داشت. پس از کودتای سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) بسیاری از رهبران این جبهه به زندان افتاده، تبعید شده، و یا از زندگی عمومی کناره گرفته بودند. به هر روی، در فاصله سال های ۱۹۶۱ (۱۳۴۰) تا ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) از اعمال فشار بر گروه های سیاسی مخالف کاسته شد، و جبهه ملی حول محور چهره هایی از قبیل کریم سنجابی و داریوش فروهر، و نیز چهره های جوانتری از قبیل شاهپور بختیار بار دیگر تشکیل شد. آنها امیدوار بودند که با عمیقتر شدن بحران، دربار به آنها متشبث شود. مهمتر از جبهه ملی جدید، به لحاظ برخورداری از حمایت گروهی از پیشه وران و دانشجویان، دو تن از رهبران سازمان تازه تأسیس نهضت آزادی ایران بودند؛ یک مهندس تحصیل کرده فرانسه به نام مهدی بازرگان و یک روحانی به نام سید محمود طالقانی. هر دوی آنها مدافع نوعی سوسیالیسم اسلامی بودند و در انتقاد از رژیم سرنترسی داشتند.

چنانچه شاه احساس آزادی عمل می کرد، احتمالاً بحث های تفرقه انگیز مربوط به مسائل محوری عرصه سیاسی ایران را که به دنبال رسوایی انتخابات ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) گسترش یافته بود به سرعت سرکوب می کرد. اما او ناگزیر بود ملاحظات دوستان آمریکایی خود را در نظر بگیرد. در ژانویه سال ۱۹۶۱ (۱۳۳۹) جان اف. کندی به عنوان رئیس جمهور جدید آمریکا وارد کاخ سفید شده بود، و احساسات موجود در واشنگتن در جهت گسترش دموکراسی و انجام اصلاحات در ایران حرکت

می کرد. لذا بازگشت به سبک خودکامانه دوره زاهدی مطرح نبود. به نظر می رسید که حکومت در انتخاب یکی از دو شق تشکیل کابینه ای به وسیله جبهه ملی و یا کابینه ای به ریاست دکتر علی امینی مؤخیر شده است. از آنجا که انتخاب اول برای شاه قابل قبول نبود، وی به عنوان انتخابی میان بد و بدتر، راه حل دوم را برگزید.

امینی سومین و آخرین نخست وزیر دوران بعد از جنگ بود که می توانست به اصلاحاتی در چارچوب قانون اساسی دست بزند؛ قانونی که پهلوی ها در تعقیب استقرار قدرت مطلقه خود آن را از بین بردند.^۱ اما این فرصت به او داده نشد تا وظیفه ای را که بخوبی از عهده آن برمی آمد به انجام برساند. شاه، به دلایل مختلف، از مدت ها قبل به این تحت الحمايه پیشین قوام و همکار پیشین مصدق، که نجیب زاده ای با دیدگاه های رادیکال، لایق، جاه طلب و سخنور، و نوه مظفرالدین شاه و امین الدوله بود، اعتماد نداشت. وی درس های سیاسی خود را در روزهای اقتدار قوام فرا گرفته بود و یکی از محارم نزدیک او محسوب می شد. در کابینه مصدق به وزارت دارایی منصوب شده بود (۲ - ۱۹۵۱) (۳۱ - ۱۳۳۰) و در حفظ ارتباط با افرادی که مواضع سیاسی کاملاً متفاوتی داشتند، ظرافت سیاسی و جذابیت شخصی خود را به نمایش گذاشته بود. شهرت او در حدی بود که پس از سقوط مصدق، زاهدی برای پایان بخشیدن به منازعه با شرکت نفت انگلیس و ایران، استقرار کنسرسیوم و تأسیس شرکت

۱. دکتر علی امینی در سال ۱۹۰۵ (۱۲۸۴) متولد شد، در دانشگاه سوربن تحصیل کرد، و پیش از آنکه در سال ۱۹۳۹ (۱۳۱۸) به عنوان مدیر کل گمرکات منصوب شود، در مقام وزیر دادگستری و وزیر دارایی به کسب تجارب سیاسی پرداخت.

ملی نفت ایران به او مراجعه کرد. بین سال‌های ۱۹۵۶ (۱۳۳۵) و ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) سفیر ایران در واشنگتن بود و در این سال‌ها توانست اعتماد آمریکایی‌ها را به خود جلب کند؛ واقعیتی که شاه نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد. بی‌تردید، ایالات متحده برای انتصاب امینی به نخست‌وزیری، شاه را تحت فشار گذاشته بود.^۱ شاه تسلیم شد، اما به نظر می‌رسید مصمم است که در اولین فرصت خود را از شر او خلاص کند.^۲ طرفه آنکه شاه این امکان را در اختیار داشت که با نخست‌وزیر جدید خود به مشارکتی سازنده بپردازد. از دیدگاه شاه، امینی چندین مزیت قابل توجه داشت. او از اعتماد آمریکایی‌ها برخوردار بود؛ انتصابش به این مقام مورد اعتراض نبود و بسیاری از تحصیلکرده‌گان ایرانی او را فرد لایقی می‌دانستند؛ در حالی که نه به جاه‌طلبی‌های دور و دراز قوام متصف بود، و نه، همچون مصدق، به تنفر خلل‌ناپذیر از خاندان پهلوی. اشکال کار او این بود که مورد حمایت هیچ سازمان سیاسی نبود، و مردم نیز خیلی او را نمی‌شناختند. به علاوه، مانند دیگر سیاستمداران خارج از محفل داخلی دربار، در میان مقامات بلندپایه دشمنانی داشت که آماده بودند تا از ناخشنودی شاه نسبت به او بهره‌برداری کنند. برگ برنده او برخورداری از نظر مثبت آمریکایی‌ها بود.

نخست‌وزیری امینی، ۲ - ۱۹۶۱ (۴۱ - ۱۳۴۰): آخرین فرصت

بدون حمایت شاه، دولت امینی محکوم به شکست بود، اما دوران

1. Pahlavi, *Answer to History*, p.23.

2. *ibid*, pp.146-47.

کوتاه نخست‌وزیری او حائز اهمیتی ویژه است، زیرا می‌توان گفت که این آخرین فرصت کشور برای حرکت در امتداد مسیر تعیین شده توسط مشروطه خواهان اوایل قرن بیستم، و آن چارچوب نهادی‌ای بود که قوام و مصدق همه همّت خود را مصروف استقرار آن کرده بودند. امینی، مانند مصدق می‌دانست که هرگونه شانس موفقیت طرح‌های بلند پروازانه‌اش، در گرو ارائه راه‌حل‌های نیرومندی برای فائق آمدن بر شقاق درونی مجلس و بی‌مسئولیتی حاکم بر آن است. اما میان آرزوی گذرای او برای فائق آمدن بر دسته‌بندی پارلمانی از طریق صدور فرامین آمرانه، و عزم راسخ هر دو پادشاه پهلوی برای عقیم کردن قانون اساسی و استقرار حکومت مطلقه خود، یک دنیا فاصله بود.

امینی در آستانه تصدی مقام نخست‌وزیری، احتمالاً مشکلاتی را که رویاروی دولت جدید قرار داشت کاملاً می‌دانست. وی بر خطرات تورم، بالا بودن قیمت‌ها، نامتعادل بودن تراز پرداخت‌ها، و ضعف زیربنای اقتصادی کشور به خوبی آگاه بود. اما همه ایتام قبل از سقوط کابینه‌های اقبال و شریف امامی، بحث‌ها پیرامون مشکلات سیاسی و ضرورت ارائه راه‌حل‌های سیاسی دور می‌زد. امینی دو انتخاباتی را که اخیراً برگزار شده بود و قانون انتخاباتی مبنای آن را علناً محکوم کرده بود و عموماً گمان می‌بردند که او در صورت انتصاب به نخست‌وزیری، حتماً بر انحلال مجلس فعلی و برگزاری مجدد انتخابات براساس قانون انتخاباتی جدید پافشاری خواهد کرد. بعضی‌ها بر این گمان بودند که ایجاد تغییراتی جزئی در قانون اساسی برای رسیدن به مجلسی که بیشتر نماینده مردم باشد، مشکلات کشور را به طرز معجزه‌آسایی حل خواهد کرد.

دیدگاه فوق این واقعیت را نادیده می‌گرفت که شکاف‌های موجود

در نظام پارلمانی و سوءاستفاده‌هایی که در آن صورت می‌گرفت، تنها دلایل ناکامی و خشم فزاینده عمومی نبود. مجلس تنها آماج انتقاد مداوم مردم نبود. تشکیلات اداری به دلیل تورّم بیش از حدّ و فقدان شایستگی، و کارفرمایان به دلیل اینکه با استفاده از پیمان‌های دولتی ثروتمندتر می‌شدند نیز مورد انتقاد بودند؛ زمزمه‌هایی نیز علیه افسران ارتش و دربار وجود داشت. نوعی خشم فزاینده متوجه فساد و سودجویی مقامات بلندپایه بود. مردم خواستار انجام اصلاحات در کلیه سطوح، به خصوص اصلاحات ارضی بودند. مخالفت با سیاست خارجی علناً متمایل به غرب رژیم نیز محسوس بود، و همراه با آن اتخاذ نوعی سیاست بی‌طرفانه جهان سومی خواسته می‌شد. اما علت مستقیم سقوط کابینه شریف امامی، اعتصاب آموزگاران مدارس تهران بود که به انجام تظاهرات در مقابل مجلس منجر شد و در جریان آن نیروهای امنیتی دو تن از تظاهرکنندگان را به ضرب گلوله کشتند. لذا، پایان بخشیدن به اعتصاب در اولویت اول دولت جدید قرار داشت. تصور می‌رفت که محمد درخشش، رهبر آموزگاران که یکی از حامیان مصدق و نماینده مجلس بود، مایل است با کابینه جدید همکاری کند.

امینی شرایط موجود را به خوبی درک می‌کرد. اما اعلام نیاز به دنبال کردن راه‌حل‌های رادیکال، ضرورتاً او را در معرض دو خطر قرار داد. خطر اول برانگیختن انتظاراتی بود که امکان برآورده کردن آنها وجود نداشت. خطر دوم آن بود که اجرای طرح او به خصومت بیشتر زمینداران و کارفرمایانی منجر می‌شد که انجام اقداماتی از قبیل اصلاحات ارضی و نظام مالیات‌گیری کارآمد را به زیان خود می‌دیدند. روزنامه تایمز لندن در تفسیری بر نخستین سخنرانی رادیویی امینی نوشت:

[این سخنان] چنان قاطع و کوبنده بود که چنانچه به سرعت با اقدامات چاره‌ساز دنبال نشود، صرفاً منتقدین را برای حمله متقابل به او مسلح خواهد کرد... بیانات طولانی او درباره "مصیبتی" که سراسر کشور را به کام خود می‌کشد، و ناشی از فساد گسترده، سوءاستفاده از سمت‌های دولتی، اتلاف سرمایه، و زیرپا گذاشتن مقررات مالی است، او را به نتیجه‌گیری نویدکننده‌ای رهنمون شد: "پروژه‌های مالی و اقتصادی ما آخرین نفس‌های خود را می‌کشند."^۱

امیدهای غیرواقع‌بینانه به یأس مبدل شد، و اعلام ترکیب کابینه امینی همه را دلسرد کرد. چند نفری از اعضای این کابینه از و جبهه عمومی برخوردار بودند، عده‌ای از آنها ناشناخته بودند، و چهار وزیر که از جمله اعضای کابینه‌های بی‌اعتبار پیشین بودند همگی وزارتخانه‌های مهمی را در اختیار داشتند: وزارت امور خارجه، جنگ، کشور، و بازرگانی. انتصاب مجدد این افراد احتمالاً به دستور شاه صورت گرفته بود. یکی از وزرای شاخص کابینه، دکتر حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی بود. وی یکی از اعضای جبهه ملی سابق و اصلاح‌طلبی پرتوان و قابل بود که به عنوان سخنگوی نخست‌وزیر و قائم‌مقام غیررسمی او نقشی برجسته یافت. وجهه‌ای که ارسنجانی در مدتی کوتاه به عنوان معمار اصلاحات ارضی کسب کرد، رشک شاه را که می‌خواست خود نقش نجات‌دهنده دهقانان را ایفا کند برانگیخت، و باعث شد که این سیاستمدار برجسته از سمت خود برکنار و روانه تبعید شود. انتصاب دیگری که باعث شگفتی

1. *The Times* (London), 10 May 1961.

شد، تعیین نورالدین الموتی به عنوان وزیر دادگستری بود. الموتی یکی از قضات دارای سابقهٔ رادیکال بود که در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) تا ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) و قبل از آنکه به قوام نزدیک شود عضو حزب توده بود و شاه از او خوشش نمی‌آمد.^۱ انتصاب درخشش به وزارت فرهنگ حاکی از اولویتی بود که امینی به اصلاحات آموزشی می‌داد.

به محض آنکه وزرای کابینه تعیین شدند، امینی کنترل کامل امور را به دست گرفت. به منظور حفظ نظم عمومی، انجام تظاهرات سیاسی ممنوع شد، و شاه ضمن اعلام انحلال مجلس دستور انجام انتخابات جدید را بر مبنای قانون انتخاباتی که مورد تجدید نظر قرار گرفته بود، صادر کرد. به رغم نومی‌های حاصل از ترکیب کابینه، عامهٔ مردم احساس کردند که دولت جدید مقاصدی جدی را دنبال می‌کند و ظاهراً از حمایت شاه نیز برخوردار است. فضایی از خوش‌بینی پدید آمده بود و شواهدی حاکی از بحث‌های سیاسی در مطبوعات و در میان مردم به چشم می‌خورد. با وجود پیروزی کودتای سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) و رویدادهای پس از آن، نه سانسور دولتی و نه ساواک هیچ یک نتوانسته بودند صدای سیاسی پایتخت را خاموش کنند.

دولت جدید، درخواست معلمان را که افزایش حقوق بود به سرعت پذیرفت و مدارس را بازگشایی کرد. امینی سپس یک طرح پانزده ماده‌ای جامع را اعلام کرد. از جمله موارد اصلاحی پیشنهادی در این طرح می‌توان از تقطیع مستغلات بزرگ، کاهش هزینه‌های دولت، تدوین قوانین جدید مالیاتی با ضمانت اجرایی بیشتر، متوازن کردن واردات و

1. Katouzian, *op. cit.*, pp.215-16 and 231, n.2.

صادرات، کاهش ورود کالاهای تجملی، تمرکززدایی بیشتر بوروکراسی و تأمین مراتبی از خود مختاری محلی، کاهش تورم، گسترش آموزش، و اقدامات شدید ضدفساد یاد کرد. این طرح بسیار متنوع بود، و اشخاص بدبین بر این نظر بودند که هیچ دولتی نمی‌تواند در جبهه‌ای چنین گسترده امید موفقیت داشته باشد. آنچه توجه عمومی را بیشتر جلب می‌کرد، پیشبرد اقدامات ضدفساد بود. چهار نفر از امرای ارتش به اتهام اختلاس، مداخله در انتخابات و انباشت ثروت خصوصی از محل اموال عمومی دستگیر شدند.^۱ ده نفر از مقامات عالیرتبهٔ وزارت دادگستری اخراج شدند، و دادستانی کل کشور اعلام کرد که پرونده‌های کلیهٔ اعضای انجمن‌های انتخاباتی دو انتخابات گذشته را بررسی خواهد کرد و موارد مربوط به توزیع نادرست حوزه‌های انتخابیه یا تقلب در آراء را مجازات خواهد کرد.

در ایران به فعالیت‌های مبارزه با فساد، همواره با نوعی سوءظن نگرسته می‌شود. از دیدگاه عامهٔ مردم بدیهی است که در چنین مواردی سربلاهای دون پایه تحت تعقیب قرار خواهند گرفت، در حالی که مقصران اصلی و اشخاص صاحب نفوذ از تعقیب مصون خواهند ماند. اما در مورد اخیر، سختگیری امینی و دستگیری‌هایی که متعاقب آن صورت

۱. این افراد عبارت بودند از: علوی مقدم، وزیر پیشین کشور و رئیس شهربانی؛ علی اکبر ضرغام، وزیر پیشین دارایی؛ حاج علی کیا، رئیس پیشین سازمان اطلاعات ارتش؛ و روح‌الله نویسی، مدیر عامل شیلات. اما دولت به منظور فرونشاندن خشم احتمالی افسران ارتش اندکی کوتاه آمد و مؤکداً اعلام کرد که این اتهامات صرفاً به مسائل غیرنظامی مربوط می‌شود.

گرفت به قدری جدی گرفته شد که به ناآرامی در میان افسران ارتش انجامید، زیرا به اعتقاد آنها شرافت ارتش لکه دار شده بود. ارسنجانی در مقام سخنگوی دولت، شایعات مربوط به بروز ناآرامی در میان نیروهای مسلح را تکذیب کرد. وی اعلام کرد که بیشتر افسران ارتش شرافتمند و میهن پرستند؛ کسانی که به شایعات مخالف دامن می زنند اقلیتی هستند که از افشاء شدن مسائل بیم دارند و از سوی زمینداران مخالف سیاست دولت نیز حمایت می شوند. وی همچنین تأکید کرد که دولت یا باید هم اکنون اصلاحات ارضی صلح آمیز و اساسی را دنبال کند، و یا با انقلابی خونین در آینده مواجه شود. این سخنرانی نشان می داد که دولت با نوعی بندبازی حساس امیدوار است که ضمن انجام تغییرات بنیادی، از مداخله ارتش یا شاه در جهت حفظ وضع موجود نیز جلوگیری کند.

در مورد سیاست خارجی دولت جدید، کسانی که از کودتای سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) منتفع شده بودند، متعهد به داشتن پیوندهایی با غرب، بویژه ایالات متحده بودند. کسانی که در سال ۱۹۵۳ شکست خورده بودند، یعنی هواداران جبهه ملی و حزب غیرقانونی توده از سیاست بی طرفی حمایت می کردند. امینی به عنوان یکی از افراد تحت حمایت آمریکا معروف بود، اما کابینه اش متشکل از اعضای جبهه ملی یا چپگرایان سابق بود که خواستار سیاست عدم وابستگی به قدرت های بزرگ و رها شدن از قید سازمان پیمان مرکزی (سنتو) بود که شاه در سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴) به آن پیوسته بود. امینی تعهد ایران به حضور در پیمان سنتور را مورد تأکید قرار داد، اما گسترش مناسبات با اتحاد شوروی را نیز پذیرفت. با وجود این، تغییر سمت و سوی کلی سیاست خارجی ایران بسیار بعید به نظر می رسید. نخست وزیر نسبت به گسترش رابطه با ایالات

متحده نظر کاملاً موافق داشت و ضرورت کسب کمک قابل ملاحظه آمریکا برای مقابله با بحران اقتصادی کشور، نیز بسیار مبرم بود. به علاوه، آشکار بود که شاه تغییر متحدان ایران را تحمل نمی کرد. لذا، در مجموع، امینی در عرصه بین المللی چندان جایی برای مانور نداشت.

مهم ترین کاری که باید انجام می گرفت نشان دادن وخامت اوضاع اقتصادی به مردم و کسب موافقت آنها برای اجرای یک طرح ریاضت کشانه بود. امینی سیاست ریاضت کشانه خود را بر کنترل شدید واردات کالاهای مصرفی استوار کرد که انتظار می رفت طی مدت سه ماه، موازنه پرداخت ها را به میزان بیست میلیون لیره استرلینگ بهبود بخشد. محدود کردن سفر به خارج از کشور و لغو پرداخت ارز به والدینی که فرزندان شان در خارج از کشور تحصیل می کردند، از جمله اقداماتی بود که بیشتر ارزش نمایی داشت. هدف از انجام این اقدامات، علاوه بر پس انداز ارز خارجی، نشان دادن عزم دولت به جهانیان بود. انجام این کار ضرورت داشت، زیرا براساس برآوردهایی که به عمل آمده بوده برای پشت سر گذاشتن بحران اقتصادی موجود، به دریافت حدود سی یا چهل میلیون دلار از ایالات متحده، و مبالغی اعتبار از صندوق بین المللی پول نیاز بود.

دولت دست به اقدامات اقتصادی گوناگون زد. تجدید سازمان وزارت آموزش و پرورش توسط درخشش باعث شد که سالانه حدود ۱۵۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ پس انداز و موارد متعددی از سوء استفاده نیز کشف و اعلام شود. این موارد عامه ایرانیان را محتملاً متعجب نمی کرد، زیرا آنها نسبت به اداره امور کشور فوق العاده بدبین بودند، اما توجهی که به فساد می شد و تلاشی که دولت برای از میان بردن آن مبذول

می‌کرد، آغازی تازه را نوید می‌داد.

کسانی که از این فعالیت‌ها متضرر می‌شدند و یا دگرگونی‌های عمده تهدیدشان می‌کرد با حمله به دولتی که هنوز محبوبیت داشت کاری از پیش نمی‌بردند، اما هر جا که امکانش بود علیه دولت دست به تحریک می‌زدند. اعضای جبهه ملی، که بعضی از نظریات آن توسط دولت امینی پذیرفته شده بود، نیز دولت را مورد انتقادات خشن قرار می‌دادند. لذا، در میان پرده لیبرال سال‌های ۱۹۶۱ (۱۳۴۰) تا ۱۹۶۲ (۱۳۴۱)، جبهه ملی مرتباً دولت را به خاطر تعلل در انجام وعده‌هایش و رعایت نکردن اصول قانون اساسی سرزنش می‌کرد، و خواستار برگزاری فوری انتخابات بود.

درخواست برگزاری انتخابات، نقطه ضعف دولت را آشکار می‌کرد. امینی در معرض این اتهام قرار داشت که به خلاف اقبال یا شریف‌امامی، حتی رأی اعتماد ظاهری پارلمان را نیز کسب نکرده‌است. وی نسبت به این موقعیت غیرعادی خود حساس بود. لذا از شاه درخواست کرد که فرمان انتخاب یک مجلس جدید را صادر کند و ابراز امیدواری کرد که مجلس جدید ظرف مدت شش ماه تشکیل شود. اما این فاصله زمانی کوتاه برای تصویب یک قانون انتخاباتی جدید کافی نبود. امینی احساس کرد که به دام افتاده است. از یک طرف، به موجب مفاد قانون اساسی، مجلس باید در فاصله سه ماه پس از انحلال مجدداً تشکیل می‌شد. از طرف دیگر، می‌دانست که برای رسیدن به هدف‌هایش در زمینه اصلاح قوانین به مجلس اصلاح شده نیاز دارد؛ تغییر قانون انتخابات باید لزوماً از تصویب مجلس می‌گذشت، و این کار تنها زمانی میسر بود که مجلسی تشکیل شده باشد. وی در مواجهه با این مشکل، هیأتی از قضات

را مأمور کرد تا راه‌حلهایی برای اصلاح نظام انتخاباتی موجود ارائه دهند. امینی نسبت به قانون اساسی وفادار بود: تمامی سوابق او گویای آن بود که نسبت به قانون اساسی متعهد است. اما تا زمانی که ترکیب مجلس تغییر نمی‌کرد، از پیشنهادات جسورانه و بحث‌انگیز او حمایت نمی‌شد، در حالی که ادامه حکومت از طریق صدور فرامین به مفهوم ادامه نخست‌وزیری بنا به اراده شاه بود. این مرد با فراست که به غلط نخست‌وزیری خودکامه و بی‌توجه به قانون اساسی، یا نوکر بی‌اراده شاه قلمداد می‌شد، بیش از پیش احساس می‌کرد که فلج شده است. با وجود این، چنانچه در پی‌ریزی اصلاحات ارضی موفق نمی‌شد یا در کاهش هزینه‌های نظامی راسخ نبود، می‌توانست برای مدتی بسیار طولانی‌تر در مسند صدارت باقی بماند.

در اوایل دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰)، بجز محافظه‌کاران، بقیه اکثراً اصلاحات ارضی را چاره همه دردهای کشور می‌دانستند. خارجی‌ها از مدت‌ها قبل این مطلب را ابراز کرده بودند، و عموماً عقیده بر این بود که کاخ سفید و کندی اصلاحات ارضی را یکی از شرایط لازم برای پیشرفت می‌داند. شاه با انجام این کار به ملاحظه منافع سیاسی آن موافق بود، زیرا او را شاهی اصلاح‌طلب و برکنار از ملاحظه منافع زمینداران معرفی می‌کرد. هیچ سیاستمدار یا ناظری نمی‌توانست این مسأله را نادیده بگیرد. اما امینی مایل به انجام کار به این صورت نبود. وی خواستار انجام اصلاحاتی دامن‌دار بود و برخلاف مشاوران دربار این قبیل اقدامات را مصلحت‌بینی‌های گذرا و نمایشی تلقی نمی‌کرد، بلکه آنها را متضمن اهداف اجتماعی بلند مدت‌تر می‌دید. موضع ارسنجانی شبیه به موضع نخست‌وزیر بود: وی خواستار انجام تغییرات ریشه‌ای بود، اما می‌دانست

که چنانچه اصلاحات بد اجرا شوند می توانند به نتایج منفی بینجامند. آشکار بود که دست زدن به هر عملی می توانست مانند دست زدن به صندوق پاندورا باشد. در عمل، هریک از کشورهای جهان سوم که دست به انجام اصلاحات ارضی زده بود، دریافته بود که پیامدهای این اقدام با مقاصد اولیه فرق می کند. در این زمینه حساب خانه و بازار اصلاً جور در نمی آمد. برای کسب موفقیت، برنامه ریزی محتاطانه و اجرای ماهرانه ضرورت داشت. به نظر می رسد که ارسنجانانی این همه را می دانست، اما ناگزیر بود که زیر نگاه خیره مطبوعات داخلی و خارجی و نظارت پادشاهی عمل کند که مایل بود طرح هایی با پیامدهای عمیق را به اجرا بگذارد که ثبات سیاسی حکومت او را تهدید نکند، و در عین حال تصویر یک فرمانروای مترقی از او ارائه دهد که خود را وقف مردمش کرده است. شاه باید اطمینان حاصل می کرد که محبوبیتی که او برای دربار طلب می کرد نصیب امینی یا ارسنجانانی نخواهد شد. و پذیرفتن این موضوع برای وزرای او دشوار بود.

در سال ۱۹۶۱، زمین های خالصه در مقیاس وسیعی در میان افراد تقسیم شد و قرار شد که بهای آنها تقریباً به میزان یک سوم ارزش جاری بازار، به اقساط بیست و پنج ساله، و بدون بهره، پرداخت گردد. سپس زمین های دولتی که قبلاً به صورت اجاره در اختیار افراد قرار گرفته و یا بایر باقی مانده بود و نیز مستغلات بزرگی که در تملک افراد خصوصی بود مورد بررسی قرار گرفت. موضوع تقسیم این زمین ها بحث های داغی را برانگیخت. دولت امینی در نخستین ماه موجودیت خود فرمانی مبنی بر محدودیت مساحت املاک افراد صادر کرده بود، عملی که آیت الله بروجردی آن را به عنوان اقدامی غیرقانونی و مغایر با اسلام تقبیح کرد.

دولت بدون آنکه هراسی به خود راه دهد خط مشی خود را ادامه داد و در ژانویه سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۰) اولین مصوبه خود را دایر بر تعریف ماهیت اصلاحات ارضی اعلام کرد. همان طور که پیش بینی می شد، نیروهای چپ و راست هر دو به انتقاد از آن برخاستند، و نافذتر از همه در این میان حرف کسانی بود که عقیده داشتند اقدامی با این درجه از اهمیت برای آینده کشور باید متکی بر قانون مصوب مجلس باشد و نه فرمان پادشاه - که از پیامدهای مستقیم دایر نبودن مجلس بود. حملات جبهه ملی به دولت به خصوص شدید بود، و در حالی که به نظر می رسید در اصل مدافع انجام نوعی اصلاحات ارضی سریع است، در مقابل طرح های دولت پیشنهادهای در خور توجهی ارائه نمی داد.

در واقع واکنش جبهه ملی در قبال سیاست های دولت، فراتر از مسأله عدم توافق در مورد چگونگی اجرای اصلاحات ارضی بود. ارزیابی کلی و مقدماتی اوضاع سیاسی در سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) دو گروه بندی سیاسی عمده را از یکدیگر متمایز می کرد: ائتلاف پنهانی دربار، محافظه کاران و ارتش به رهبری شاه؛ و یک بسیج مردمی که جبهه ملی می توانست فراهم آورد. چنانچه نخست وزیر نمی خواست ابزار دست شاه قلمداد گردد، به تائید ضمنی جبهه ملی نیاز داشت. ترکیب کابینه حاکی از آن است که امینی سعی کرده بود این تائید را به دست آورد، اما خصومت جبهه نسبت به دولت امینی مرتباً افزایش می یافت، و دلیل این امر آن بود که رهبران جبهه به امینی اعتماد نداشتند و او را یا مزدور آمریکا و مخالف سیاست بی طرفی به شمار می آوردند، و یا به مثابه کسی که سرنوشت سیاسیش به شاه وابسته است. مخالفت جبهه ملی علنی شد و سرانجام به طور غیرمستقیم به سقوط امینی کمک کرد؛ این جریان دقیقاً

مؤید آن چیزی بود که شاه مایل بود بداند و حامیان آمریکایی امینی ناگزیر بودند بپذیرند: این که نخست‌وزیر به لحاظ سیاسی در انزوا قرار داشت و لذا کارش تمام شده بود.

فرمان اصلاحات ارضی مورخ ژانویه سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۰) با آغاز کردن نوعی انقلاب ارضی، مأموریت تاریخی دولت امینی را متحقق ساخت، اما پایان آن بسیار نزدیک بود. در همین ماه، ارتش با خشونت فوق‌العاده تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران را که از مخالفت جبهه ملی با دولت الهام می‌گرفت، سرکوب کرد. امینی هرگونه اطلاع قبلی خود از احتمال توسل به چنین خشونت‌هایی علیه دانشجویان را تکذیب کرد، و به این ترتیب تلویحاً خود شاه یا سپهبد بختیار، رئیس ساواک، را مسئول این شرارت قلمداد کرد. اگر شاه مسئول این سرکوب تلقی می‌شد، در آن صورت نخست‌وزیر با اعلام بی‌اطلاعی خود از این تصمیم، سرزنش ناشی از آن را تلویحاً متوجه شاه کرده بود. و چنانچه بختیار خودسرانه عمل کرده بود، به معنای آن بود که همچون یک عامل تحریک عمل کرده و خواستار خلاص شدن از شرّ نخست‌وزیر و اشغال جای او بوده‌است. امینی خواستار برکناری و تبعید بختیار شد. شاه که هنوز آمادگی برکنار کردن نخست‌وزیر خود را نداشت، و احتمالاً از غیرقابل کنترل شدن رئیس ساواک نیز می‌ترسید، بختیار را برکنار کرد. این اقدام، بخشی از وجهه از دست رفته ماه‌های اول را به امینی بازگرداند. شاه نیز با نشان دادن این که قادر است حتی نیرومندترین صاحب منصبان خود را کنترل کند از این ماجرا سود برد. اما تعارض منافع ذاتی امینی و طرح اصلاحاتش با محمدرضاشاه که دلمشغول آینده سلطنت خود بود، بتدریج اوج می‌گرفت. اوضاع اقتصادی هنوز متزلزل بود و امینی همچنان بر

ریاضت‌کشی و کاهش هزینه‌های دولت پافشاری می‌کرد. وی حتی خواستار کاهش قابل ملاحظه بودجه تخصیص یافته به ارتش شد. شاه نمی‌توانست این موضوع را تحمل کند. لذا، امینی در ماه جولای ضمن شکایت از ناکافی بودن کمک‌های مالی آمریکا استعفا داد. او احتمالاً بر این باور بود که در تعارض با شاه در مورد اداره امور کشور، می‌تواند روی حمایت آمریکایی‌ها حساب کند. اما در این مورد اشتباه می‌کرد. با توجه به سیر رویدادها، آمریکایی‌ها ترجیح دادند در کلاف سردرگم صحنه سیاسی ایران از کسی که به نظرشان پای ثابت این صحنه بود، یعنی خود شاه، حمایت کنند.

از استعفای امینی تا فروپاشی سلطنت در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷)، محمدرضاشاه بیش از هر زمان دیگر فرمانروای مطلق کشور بود. با کنار رفتن امینی، شاه اکنون می‌توانست نقش جذاب یک شاه اصلاح‌طلب را ایفا کند، و به معمار ماجرای تبدیل شود که خود خوش داشت آن را "انقلاب سفید" بنامند. روابط با ایالات متحده موقتاً اما حساب شده به سردی گرایید، در حالی که به امید کاسته شدن تبلیغات خصمانه رادیویی علیه ایران به اتحاد شوروی نیز چراغ سبزهایی نشان داده می‌شد. شاه به منظور ارائه تصویری از خود به مثابه رهایی بخشنده دهقانان از قید و بندهای فئودالی، ارسنجانی را به مدت یک سال دیگر در مقام خود ابقا کرد. هر چند طرح اصلاحات ارضی بتدریج در تقابل با اهداف سیاسی او قرار می‌گرفت و رنگ می‌باخت، یک نخست‌وزیر تازه نیز از قبل در انتظار تصدی مقام بسر می‌برد، و او اسدالله علم، یکی از معتمدین قدیمی شاه و از مقامات دربار بود. پس از امینی دیگر از ناحیه خود دستگاه سیاسی چالشی صورت نگرفت.

وارث هخامنشیان ۷۷-۱۹۶۲ (۱۳۵۶-۱۳۴۱)

در تابستان سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) بیست سال از سلطنت شاه می‌گذشت. او تا این تاریخ سوءقصد های متعدد، توطئه های دشمنان، فرار به خارج از کشور در جریان کودتای سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲)، احساسات نهفته و فراگیر ضد سلطنت، و خصومت همسایه شمالی را از سرگذرانده بود. عامل بقای او تا حدود زیادی حمایت آمریکائی ها بود. او اکنون فرصت طلبانه توجه خود را به طرح های، به اصطلاح خودش، "انقلاب سفید" معطوف کرد؛ طرح گسترده ای که هدف نهایی او در آن بهره گیری از تمایل مردم به پیشرفت مادی و اصرار آمریکایی ها به ضرورت اصلاحات برای تحقق نوسازی بیشتر، در جهت منافع خویش بود. لذا یک طرح شش ماده ای شبیه به آنچه پیشتر در سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰) توسط امینی تنظیم شده بود تهیه کرد و در ژانویه سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۱) آن را به همه پرسى گذاشت. به جز اصلاحات ارضی که از قبل در حال اجرا بود، پنج اصل دیگر عبارت بودند از: فروش کارخانجات دولتی به منظور تأمین پول لازم برای پرداختن به زمینداران بزرگ؛ سهم کردن کارگران در سود کارخانه ها؛ ملی کردن جنگل ها؛ تدوین یک قانون انتخاباتی جدید که شامل حق رأی زنان نیز باشد؛ و تشکیل سپاه دانش به منظور گسترش آموزش ابتدایی در مناطق روستایی که نظام آموزش دولتی موجود تا آن روز موفق نشده بود آنها را تحت پوشش آموزشی کافی قرار دهد. این همه پرسى که زیر نظر دولت انجام می گرفت، همان طور که پیش بینی می شد با تأیید گسترده مردم روبرو شد. اما در مقابل ادعای دولت مبنی بر آنکه این نتیجه، دادن نوعی رأی اعتماد به سیاست های شاه

است، تظاهرات و شورش هایى برضد این همه پرسى نیز صورت گرفت که گيج کننده بود. دولت این مخالفت را تحت عنوان "ارتجاع سیاه" به تمسخر گرفت. و آن را کار مشتی روحانی مرتجع اعلام کرد که با گسترش حقوق زنان و احتمال از دست دادن درآمد اوقاف مخالفند. اما این مخالفت در واقع بسیار گسترده تر از آن بود که حکومت گمان می کرد یا ناظران خارجی درک می کردند. این اعتراض بیش از آنکه متوجه اصلاحات باشد، ناظر بر نحوه بهره برداری شاه از تمایل مردم به انجام اصلاحات اجتماعی در جهت مشروعیت بخشیدن به خودکامگی خویش بود.

جبهه ملی جدید همه پرسى را تحریم کرد، زیرا عقیده داشت که چنین اقدامات مهمی باید به تصویب مجلس برسد. اما فعالیت های این جبهه اهمیت چندانی نداشت، زیرا رهبران آن به زودی به زندان افتادند، و به این ترتیب ناتوانی سیاسی آنها آشکار شد. از این تاریخ به بعد جبهه ملی اهمیت خود را به عنوان یک نیروی سیاسی از دست داد و به حاشیه رانده شد. اما یکی از گروه هایى که قبلاً به جبهه ملی پیوسته بود، همچنان نیرومند برجای ماند. این گروه نهضت آزادی ایران بود که توسط یک شخص غیرروحانی عمیقاً مذهبی به نام مهدی بازرگان^۱ و یک روحانی

۱. مهدی بازرگان (۱۹۰۶-۱۲۸۵) فرزند یک بازرگان آذربایجانی، در پاریس در رشته مهندسی راه و ساختمان تحصیل کرد و در دانشکده علم و صنعت تهران به تدریس مشغول شد. فعالیت سیاسی خود را پس از برکناری رضاشاه آغاز کرد. در اکتبر سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) جامعه مهندسان ایران را پایه گذاری کرد و در تأسیس حزب ایران نیز شرکت جست.

مترقی به نام سید محمود طالقانی^۱ تأسیس شده بود.

مخالفت عمده با انقلاب سفید نه از ناحیه جبهه ملی، بلکه از ناحیه ائتلاف گسترده‌ای از مخالفان ابراز شد. در ژوئن سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) "هزاران نفر از مغازه داران، روحانیون، کارمندان، آموزگاران، دانشجویان، دستمزدبگیران، و کارگران بیکار به خیابان‌ها ریختند و مخالفت خود را با اقدامات شاه اعلام کردند."^۲ این تظاهرات به مدت سه

۱. سید محمود طالقانی (۷۹-۱۹۱۰) (۱۲۸۹-۱۳۵۸) فرزند یک روحانی بود که از مشروطه دفاع کرده و به خاطر مخالفت با رضاشاه مورد تعقیب و آزار قرار گرفته بود. سید محمود، سال‌های اولیه دهه ۱۹۳۰ (۱۳۱۰) را در مدرسه فیضیه تحصیل کرد و در فاصله سال‌های ۱۹۳۸ (۱۳۱۷) و ۱۹۴۰ (۱۳۱۹) در دبیرستان‌های تهران به تدریس پرداخت. در سال ۱۹۴۰ به علت انتقاد از رژیم برای اولین بار به زندان افتاد؛ ماجرای که در سال‌های بعدی زندگی او بارها تکرار شد. بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ (۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲) یکی از حامیان پرشور مصدق بود و هنگامی که کاشانی و سایر مدافعان روحانی مصدق در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) او را رها کردند، طالقانی همچنان وفاداری خود را حفظ کرد. وقتی که پس از کودتا مجبور شد از فعالیت‌های سیاسی دست بکشد، دو اعلامیه مؤثر نوشت که در آنها اعلام شده بود آیین تشیع و استبداد آشتی ناپذیرند زیرا تشیع ماهیتی اساساً دمکراتیک دارد، و اسلام و سوسیالیسم ناسازگار نیستند، زیرا خداوند جهان را برای آن خلق نکرده است که میان دو قطب "ثروتمندان" و "تهیدستان" تقسیم شود. طالقانی از جمله روحانیون برجسته‌ای بود که به ویژه در میان تهیدستان شهری و جوانان پیروان زیادی داشت، و مجاهدین خلق و هواداران آنها نوشته‌های او را بسیار می‌خواندند و تحسین می‌کردند. اندکی قبل از مرگش (۹ سپتامبر ۱۹۷۹) در انتخابات مجلس خبرگان بیشترین آراء را به دست آورد.

2. Abrahamian, *op. cit.*, p.424.

روز به طول انجامید و تهران و سایر شهرهای عمده را در بر گرفت. تظاهرکنندگان با خشونت سرکوب شدند. دولت بر اوضاع مسلط شد: نه اعتصاب عمومی به وقوع پیوست، نه در حوزه‌های نفتی اتفاقی افتاد، و نه نیروهای نظامی دچار بی‌نظمی شدند. عده کشته شدگان این رویداد هنوز مشخص نیست؛ و عده بسیار بیشتری نیز زندانی شدند و مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. از آن پس هرگونه مخالفتی با استفاده از قوه قهریه بیرحمانه سرکوب شد، در حالی که شاه همچنان به طرح‌های عظمت‌طلبانه خود ادامه می‌داد. از سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) به بعد به نظر می‌رسید که تنها انقلاب می‌تواند به قهر سازمان یافته‌ای که رژیم چنین بی‌مهابا به کار می‌گرفت پایان بخشد.

در جریان اعتراضات سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) برای اولین بار در دوران سلطنت محمدرضاشاه مراجع مذهبی، رهبری ائتلاف گسترده مخالفان رژیم را بر عهده گرفتند. بعضی از این رهبران روحانی از جمله مخالفان شناخته شده استبداد بودند و از اسلامی دفاع می‌کردند که آرمان‌های مترقی و سوسیالیستی را با ارزش‌های مذهبی و اخلاقی در هم می‌آمیخت. از میان چهره‌های شاخص این گروه می‌توان طالقانی و آیت‌الله ابوالفضل موسوی زنجانی از اهالی آذربایجان و یکی از حامیان مصدق را نام برد. عده‌ای دیگر از قبیل آیت‌الله محمد هادی میلانی و آیت‌الله محمدکاظم شریعتمداری از فعالیت‌های سیاسی پرهیز می‌کردند، اما از بابت بی‌اعتنایی شاه به قانون اساسی، و تجدید حیات نگرش نظامیگرانه‌ای که مشخصه بارز بدترین سال‌های استبداد رضاشاه بود، و بالاخره از قساوتی که رژیم در سرکوب مخالفان به خرج می‌داد نگران بودند. به نظر می‌رسد که حتی محافظه‌کارانی از قبیل آیت‌الله محمد

بهبهانی و آیت‌الله عبدالله چهل ستونی نیز از بابت سمت و سوی رویدادها نگران بودند. اما با نفوذتر از همه اینها در مقام یک رهبر مخالف و برخورداری از وجهه ملی، چهره فرهمند آیت‌الله روح‌الله خمینی بود. وی که در سال ۱۹۰۲ (۱۲۸۱) متولد شده و در این هنگام شصت و یکساله بود، فرزند یک خانواده زمیندار میانه حال و روحانی از خمین در نزدیکی گلپایگان بود. او در اراک و سپس مدرسه فیضیه قم به تحصیل پرداخت و با آیت‌الله بروجردی که در آن زمان مرجع تقلید شیعیان بود پیوندهای نزدیکی برقرار کرد. به نظر می‌رسد که آیت‌الله خمینی طی سال‌های صدارت مصدق، و هنگامی که آیت‌الله کاشانی فعالیت‌های سیاسی روحانیون را رهبری می‌کرد، موضع عدم مداخله را اتخاذ کرده بود. متحماً وی به اهداف دنیوی مصدق برای ایران علاقه چندانی نداشت، و گرایش فزاینده نخست‌وزیر به حزب توده از نظرش دور نمی‌ماند. اما مهم‌تر از اینها، پیوندهایی که با بروجردی آرامش طلب داشت مانع از آن می‌شد که به مشارکت فعال در سیاست پردازد. اما پس از فوت بروجردی در سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) این قید از میان برداشته شد. از آن پس، وی یکی از منتقدان صریح رژیم شد و همه‌پرسی فریبکارانه ژانویه سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۱) را به شدت محکوم کرد. دولت با حمله و حشیانه واحدهای کماندویی به مدرسه فیضیه و اکثس نشان داد و عده‌ای از طلاب را به قتل رساند و ساختمان مدرسه را تاراج کرد. این اقدام تنبیهی، ادعاهای مربوط به انقلاب سفید، وابستگی حکومت به ایالات متحده، و پشتیبانی از اسرائیل، به آیت‌الله خمینی امکان داد که رژیم را در جبهه‌ای گسترده مورد حمله قرار دهد. دولت با تقبیح روحانیت تحت عنوان "ارتجاع سیاه"، هم علما و هم طلاب علوم دینی را مفتخور نامیده بود. در

سوم ژوئن سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) آیت‌الله خمینی چنین پاسخ داد: این اشخاصی که لباب عمرشان را در این حجرات می‌گذرانند، آن اشخاصی که مواقع نشاطشان را در این حجرات می‌گذرانند، آن اشخاصی که بیش از سی، چهل الی صد تومان در ماه ندارند اینها مفتخورند؟ آن اشخاصی که هزار میلیونشان (هزار میلیونشان یک قلم است) در جاهای دیگر است، اینها مفتخور، زیاد نیستند؟! ما مفتخوریم؟! مایی که مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم مان وقتی که فوت می‌شوند، آقا زاده‌های آن همان شب چیز نداشتند، همان شب شام نداشتند. ما مفتخوریم؟! مایی که مرحوم آقای بروجردی مان وقتی که از دنیا می‌روند، ششصد هزار تومان قرض می‌گذارند، ایشان مفتخورند؟! اما آنها که بانک‌های دنیا را پر کرده‌اند، کاخ‌های عظیم را روی هم ساخته‌اند و بازرها نمی‌کنند این ملت را و باز دنبال این هستند که سایر منافع این ملت را به جیب خودشان یا اسرائیل برسانند، اینها مفتخور نیستند؟! باید دنیا قضاوت کند، باید ملت قضاوت کند که مفتخوری چیست.^۱

1. Khomeini, *Islam and Revolution*, p.178.

[متن فارسی از اثر زیر اخذ شده است: صحیفه نور مجموعه رهنمودهای امام خمینی، مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی. تهران ۱۳۶۱. جلد اول، ص ۵۵.]

پس از حمله ماه مارس سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) به مدرسه فیضیه، شاه به قم رفت و

این سخنان فوق‌العاده جسورانه بود، و به دلیل همین جسارت بود که خمینی مورد ستایش همگان قرار گرفت. عده زیادی بودند که مانند او فکر می‌کردند؛ اما فقط او بود که جرأت کرد این کلمات را بر زبان جاری سازد.

خمینی فردای روزی که این سخنرانی را ایراد کرد دستگیر و به تهران اعزام شد. وی در ماه آگوست سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) آزاد شد و دولت اعلام کرد که او و دیگر رهبران روحانی مخالف پذیرفته‌اند که از فعالیت‌های سیاسی پرهیز کنند. خمینی با انکار چنین توافقی، مردم را به تحریم انتخاباتی که قرار بود در اکتبر سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) برگزار شود تشویق کرد. وی بار دیگر به زندان افتاد و تا ماه مه سال ۱۹۶۴ (۱۳۴۳) آزاد نشد، اما در این هنگام نامش بر سر زبان‌ها افتاده بود. در ماه اکتبر همین سال یک مسأله عمومی پیش آمد که برای مداخله او در جهتی که اکثر ایرانیان با آن موافق بودند کاملاً تناسب داشت. دو لایحه دولتی برای تصویب به مجلس برده شده بود. یکی از آنها به اخذ یک وام دو میلیون دلاری از آمریکا مربوط می‌شد که باید به مصرف خرید تجهیزات نظامی از این کشور می‌رسید. و دیگری که آشکارا با اولی مرتبط بود، برای کلیه مأموران نظامی و فنی آمریکایی و خانواده‌های آنها مصونیت سیاسی قائل

• مراجع مذهبی را با عناوین "ارتجاع سیاه" و "الواط و مأموران بریتانیا" تقیب کرد. چهار آیت الله بلند پایه قم، گلپایگانی، خمینی، مرعشی نجفی، و شریعتمداری و نیز آیت الله میلانی و آیت الله طباطبایی قمی در مشهد به این هتک حرمت علما اعتراض کردند. آیت الله میلانی بعداً اظهار داشت، "این پسر به پدرش شباهت دارد... فقط مبتذلتر از اوست و شهادت اخلاقی رضاشاه را ندارد." به نقل از:

Taheri, *The Spirit of Allah*, P.136

می‌شد. در ۱۲۷ اکتبر سال ۱۹۶۴ (۱۳۴۳) خمینی در مقابل جمعیتی که جلوی منزل او در قم گرد آمده بودند به این لوايح حمله کرد. وی در این سخنرانی اظهار داشت:

اگر یک خادم آمریکایی، اگر یک آشپز آمریکایی مرجع تقلید شما را در وسط بازار ترور کند، زیر پامنکوب کند، پلیس ایران حق ندارد جلوی او را بگیرد! دادگاه‌های ایران حق ندارند محاکمه کنند! بازپرسی کنند! باید برود آمریکا! آنجا در آمریکا ارباب‌ها تکلیف را معین می‌کنند! [...] ملت ایران را از سگ‌های آمریکا پست‌تر کردند، اگر چنانچه کسی سگ آمریکایی را زیر بگیرد بازخواست از او می‌کنند، اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد بازخواست می‌کنند و اگر چنانچه یک آشپز آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد، بزرگترین مقام را زیر بگیرد هیچ کس حق تعرض ندارد، چرا؟ برای اینکه می‌خواستند وام بگیرند از آمریکا، آمریکا گفت این کار باید بشود [...] معذالک ایران خودش را فروخت برای این دلارها، دولت ایران استقلال ما را فروخت، ما را جزء دول مستعمره حساب کرد، ملت مسلم ایران را پست‌تر از وحشی‌ها در دنیا معرفی کرد!^۱

آیت الله خمینی بلافاصله دستگیر و در چهارم نوامبر سال

1. Khomeini, *op. cit.*, pp.181-2.

[مأخذ فارسی، اثر پیشین، صص ۱۰۲ و ۱۰۳].

۱۹۶۴ (۱۳۴۳) به ترکیه تبعید شد. بعداً به او اجازه داده شد که به نجف در عراق عزیمت نماید، جایی که از نظر دولت ایران برای اقامت یک مخالف مذهبی رژیم، مکان ایده آل تلقی می شد. آن دسته از شهرهای عراق که زیارتگاه شیعیان است، به عنوان پناهگاه علمای مخالف پادشاهان مستبد، سابقه ای دیرینه دارند. نجف با جمعیت کثیر شیعه مذهبی که آمد و شد دائمی زوار ایرانی نیز بر عده ایشان می افزود، مخاطبان حاضر و آماده ای را در اختیار آیت الله خمینی قرار می داد تا برای آنها موعظه کند، همچنین عواملی در دسترسش بود تا اعلامیه ها و نوارهای ضبط شده از موعظه های او را به ایران ببرند.

اما در تهران، در فضای شادی و شعفی که به دنبال انقلاب سفید آغاز شده بود، آنچه عوام فریبی یک روحانی شورشی قلمداد می شد، خودپسندی صاحب منصبان عالیرتبه حکومت یا ناظران خارجی را آشفته نمی کرد. شاه ملاحظه می کرد که سیاست هایش رضایت خاطر حامیان خارجی مردم او را جلب می کند. در داخل، مخالفان به زور وادار به سکوت شده و زیر سیلابی از تبلیغات رسمی غرق شده بودند. شاه کسانی را در اطراف خود جمع کرده بود که به سرسپردگی آنها اطمینان داشت. در حالی که نخست وزیر، اسدالله علم، چهره نوکر دربار را به خود گرفته بود، اعتماد به نفس و جسارت پادشاه آشکارا افزایش می یافت. در این اثنا، در نتیجه گزارش های مطبوعات بین المللی در مورد موفقیت اصلاحات ارضی و ارزیابی کشورهای خارجی مبنی بر توانایی ایران در آماده کردن خود برای قرن بیست و یکم، سرمایه های خارجی به ایران سرازیر شد. مطبوعات بین المللی عکس هایی از "اعلی حضرت" در حال افتتاح یک سد یا شاهراه جدید، یا بازدید از یک مؤسسه تحقیقات کشاورزی و یا

آزمایش قطعات جدید تجهیزات نظامی چاپ می کردند. از خارجی ها و عمدتاً آمریکایی ها خواسته می شد که طرح هایی برای نوسازی سریع کشور ارائه دهند. گروه کثیری از مشاوران و کارشناسان وارد کشور شدند. حضور آنها در کشور، نرخ اجاره و دستمزد خدمتکاران را بالا برد، و حقوق های دریافتی آنها به ارقامی رشک انگیز رسید. در اواخر دهه ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) عده آنها به هزاران نفر می رسید. ورود کالاهای مصرفی به کشور، برای کارکنان گمرکات و خرده فروشان منافع مالی به همراه داشت. خرده فروشان این کالاها را به چندین برابر قیمت آنها در کشور مبدأ، می فروختند. به خصوص در بخش های واردات، مستغلات شهری، و صنعت ساختمان، ثروت های کلانی اندوخته می شد. کسانی که از عهده بر می آمدند، و بسیاری هم که بر نمی آمدند، آرزو می کردند که در حومه های شهری پر رونق زندگی کنند.

محمدرضا شاه سرمست از این که به گمان خود بانی نوسازی های ملوکانه تلقی می شد تصمیم گرفت برای جلب نظر عمومی نظام احزاب سیاسی رسمی و رقیب را احیاء کند، هر چند تلاش های قبلی او در این جهت با موفقیت چندانی همراه نبود. لذا، حزب ایران نوین تشکیل شد تا منعکس کننده نسل جدید سیاستمداران تکنوکرات و طرفدار غرب باشد. حزب مردم نیز به عنوان رقیب نمایشی آن برجای ماند. علم در اوایل سال ۱۹۶۴ (۱۳۴۳) از مقام نخست وزیری استعفا داد، اما در مقام وزیر دربار همچنان دوست نزدیک شاه باقی ماند. به جای او رهبر حزب ایران نوین، حسنعلی منصور، به صدارت منصوب شد. چهره ای جوان، خوش سیما و خوش بیان که دوران صدارتش کوتاه بود (مارس ۱۹۶۴ تا ژانویه

۱۹۶۵ / اسفند ۱۳۴۲ تا بهمن ۱۳۴۳) وی توسط یکی از اعضای گروهی که ظاهراً با سازمان غیرقانونی فداییان اسلام ارتباط داشت ترور شد؛ این واقعه با توجه به کوششی که چند ماه بعد برای ترور شاه صورت گرفت، حاکی از جریان‌های عمیقی از خصومت با شاه بود که همچنان در مجاری مخفی و سری ادامه داشت. اما شاه ترجیح می‌داد که کمونیست‌ها را تنها مخالفان جدی خود بدانند، و این اصطلاح را در مورد کلیه کسانی که سیاست‌ها یا اهداف او را مورد تردید قرار می‌دادند به کار می‌برد. جای منصور را امیرعباس هویدا، نایب رئیس حزب ایران نوین گرفت که دوران صدارتش طولانی‌تر از کلیه نخست‌وزیران ایران در قرن بیستم بود (ژانویه ۱۹۶۵ تا جولای ۱۹۷۷ / بهمن ۱۳۴۳ تا مرداد ۱۳۵۶). مخالفانش او را به عنوان سخنگوی شاه مورد انتقاد قرار می‌دادند، اما عده‌ای دیگر توانایی شخصیت پیچیده او را در از سرگذراندن همه مشکلات دریافته بودند. وی سرانجام تسلیم نیاز ارباب خود به یک سپر بلا شد و یکی از نخستین قربانیان برجسته انقلاب بود.

سال‌های صدارت هویدا (دست کم تا میانه دهه ۱۹۷۰)، سال‌های آرام رشد اقتصادی و ثبات آشکار بود، و افزایش چشمگیر درآمد حاصل از نفت از سال ۱۹۷۳ به بعد به افزایش گسترده هزینه‌های دولتی منجر شد. هیچ‌گونه حیات سیاسی به مفهوم متعارف این کلمه وجود نداشت، و سرکوب در حدی بود که جوانان سرخورده، اعم از مرد و زن به دلیل فقدان هرگونه راهی برای اعتراض، به تروریسم روی آوردند. چندین جنبش چریکی شهری کوچک شکل گرفت که مهمترین آنها عبارت بودند از فداییان خلق که به طور کلی دیدگاه‌های مارکسیستی داشتند، و مجاهدین خلق که آمیزه‌ای از دیدگاه‌های اسلامی و

سوسیالیستی را دنبال می‌کردند، و این خود انعکاسی از نفوذ طالقانی بود.^۱ فعالیت این قبیل گروه‌ها هیچگاه به از میان بردن اعتماد به نفس رژیم و یا از هم گسیختگی جدی آن نزدیک نشد. با این حال، این گروه‌ها همچنان تعهد خود را به سرنگونی استبداد، و مقاومت مسلحانه حفظ کردند، و همین موضوع آنها را به پیشقراولان مبارزه انقلابی بعدی تبدیل کرد. رژیم، از هیچ گروه دیگری از مخالفان خود به اندازه این گروه‌های چریکی تنفر نداشت. چریک‌ها، اعم از مرد و زن، پس از دستگیری مورد شکنجه مداوم قرار می‌گرفتند و آمار مرگ و میر آنها بسیار بالا بود.^۲

صرف‌نظر از فعالیت‌های فرسایشی چریکی که طبیعتاً خیلی هم علنی نمی‌شد، رژیم تقریباً از مقبولیت بین‌المللی برخوردار بود. در این احوال، رژیم ایران یکی از متحدان ثابت قدم غرب و مورد حمایت ویژه ایالات متحده محسوب می‌شد، اما با اتحاد شوروی و چین نیز روابط نسبتاً خوبی داشت (مناسبات سیاسی رسمی با چین از سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) برقرار شده بود). حضور شاه در صحنه بین‌المللی، آمد و شد مستمر دیدار کنندگان برجسته به دربار او، و دیدارهای رسمی و متقابلی که با تبلیغات فراوان همراه بود، مشروعیت و احترامی را که وی مدت‌ها در پی کسب

۱. مجموعه‌ای از نوشته‌های طالقانی را می‌توان در یک منتخب آثار ترجمه شده به انگلیسی ملاحظه کرد:

Taleghani, *Society and Economics in Islam*.

۲. برای مطالعه میزان مرگ و میر چریک‌ها برحسب جنس و شغل رجوع کنید به:

Abrahamian, *op. cit.* pp.480-1.

برای مطالعه گزارشی هوادارانه درباره مجاهدین خلق مراجعه کنید به:

Irfani, *Revolutionary Islam in Iran*; Abrahamian, *op. cit.*, pp.480-95.

آن بود برایش فراهم آورده بود. کوشش نهایی او در این جهت، اقدام به برگزاری جشن‌های پرهزینه دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی در ایران بود که دوران سلطنت خود او اوج آن را مشخص می‌کرد. در نگاه به گذشته، به نظر می‌رسد که "پارتی" سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) در تخت جمشید - عنوان طعنه آمیزی که به این مراسم داده شد - مشخصه آغاز اسارت شاه در تار و پود خود بزرگ‌بینی شخصی و وسوسه اقتدارطلبی نظامی بود که تا حدود زیادی در سرنگونی نهایی او مؤثر بود. اسراف غیرمسئولانه در کشوری که اکثریت جمعیت هنوز در فقری خرد کننده بسر می‌بردند، و ابتدال این نمایش ظاهری "شکوه پادشاهان ایران"، حتی خارجانی را که تحت تأثیر فعالیت‌های شاه قرار داشتند، از این نمود خود بزرگ‌بینی شگفت زده می‌کرد. فقط معدودی از ناظران خارجی عمق نارضایتی سرکوفته و خاموش مردم ایران را درک می‌کردند. بار دیگر، این تبعیدی نجف بود که با فصاحت هر چه تمامتر، احساس نارضایتی مردم را با تخطئه "این جشن‌های بی‌معنی و بیهوده" و قهر و جباریت فرمانروایی یکایک شاهان بیان کرد. وی اعلام کرد، به گفته پیغمبر اسلام (ص)، "عنوان شاهنشاه... منفورترین عنوان در نظر خداوند است. اسلام اساساً با مفهوم پادشاهی مخالف است."^۱

به دنبال رویدادی که آیت‌الله خمینی آن را تخطئه کرد، به فاصله زمانی کوتاهی سه واقعه دیگر رخ داد که غرور شخصی شاه را به اوج خود رساند، اما به گونه‌ای ناخواسته سقوط او را نیز تسریع کرد. نخست، در همان سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰)، در نتیجه کنارگیری بریتانیای کبیر از نقش

1. Khomeini, *op. cit.*, p.202.

سستی خود به عنوان ژاندارم خلیج فارس، شاه داوطلب ایفای نقش بریتانیا شد، و بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها به سرعت از این پیشنهاد استقبال کردند. این موضوع ایران را به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل می‌کرد، مشروط به آن که این کشور می‌توانست قدرت نظامی لازم برای حفظ این نقش را به دست آورد. برای تحقق این منظور بود که ایالات متحده به یاری رژیم شتافت. در ماه مه سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) پرزیدنت نیکسون، و وزیر امور خارجه اش هنری کیسینجر برای دیداری کوتاه اما فوری با شاه وارد تهران شدند. نتیجه این ملاقات، ارتقاء باز هم بیشتر منزلت بین‌المللی شاه بود، زیرا مهمانانش قبل از ترک کشور به او اطمینان داده بودند که می‌تواند انواع سلاح‌های آمریکایی، به جز سلاح‌های هسته‌ای، را خریداری کند. این توافق ایران را در میان متحدان آمریکا در موقعیت ممتازی قرار داد، و شاه اکنون اجازه یافته بود که تسلیم "عشق مفرط خود برای خرید هر چیز آتشین و پرنده شود."^۱ آنچه در این هنگام مورد نیاز بود دستیابی به وسیله لازم برای درست کردن حلقه سوم زنجیر بود که آن هم بالاخره به دست آمد. در سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) شاه اعلام کرد که از قیمت‌های جاری نفت رضایت ندارد. وی مال اندیشانه به تحریم نفتی دنیای صنعتی توسط

۱. این عبارت یکی از سر فصل‌های یادداشت‌های روزانه سفیر ایران در بریتانیا است که در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) نوشته شده و در آن سفیر ضمن انتقاد از شاه می‌نویسد: "اولویت‌های نادرست و سیاست‌های اقتصادی ویرانگر او، عظمت‌طلبی نظامی و وسوسه او برای دست یافتن به هر چیز پرنده و آتش‌زا، عطش سیری ناپذیر او برای چاپلوسی و بی‌توجهی نفس گیر او به احساسات مردمش، خودستایی او و سخنرانی‌های وقفه ناپذیرش..." (راجی، خدمتگزار تخت طاوس، ص ۲۲۸ متن انگلیسی)، ص ۲۵۷ متن فارسی، چاپ هفتم.

کشورهای عرب نپیوست، اما بر این دیدگاه خود پافشاری کرد که غرب برای این منبع کاهش یابنده بهای بسیار کمی می‌پردازد. به هر روی، ایران همراه با سایر کشورهای تولیدکننده نفت از تحریم نفتی اعراب سود برد و متعاقباً قیمت‌های نفت افزایش یافت. به این ترتیب، شاه پول لازم برای عملی کردن طرح‌های باور نکردنی خرید اسلحه و هر چیز دیگری را که هوس می‌کرد به دست آورد.

با این همه حتی در سال‌های نیمه اول دهه ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) در خارج از ایران تردیدهایی در مورد وجود مبانی لازم برای استقرار تمدن بزرگ شاه وجود داشت. در ایالات متحده در نتیجه جنگ ویتنام، تردید فزاینده‌ای در مورد مطلوبیت حمایت از دیکتاتوری‌های سرکوبگر و فاقد پشتیبانی مردمی وجود داشت، به رغم این فرض که اصلاحات ارضی شاه حمایت گسترده‌ای در داخل کشور برای او فراهم آورده بود. مسلماً بخشی از سرزنش غرب برای افزایش قیمت نفت که به تورم سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) انجامید متوجه او می‌شد. به علاوه، پس از ماجرای واترگیت، مطبوعات آمریکا برای کشف اقدامات غیرقانونی شامه‌تیزی پیدا کرده بودند و معاملات شرکتهای امریکایی با ایران، بویژه در عرصه فروش تسلیحات، زیر ذره‌بین قرار گرفته بود. انتقاد از رژیم که قبلاً اقدامی غیرمسئولانه و مغایر با منافع غرب تلقی می‌شد، بتدریج با صراحت بیشتر انجام می‌گرفت. به ویژه، گزارش‌های مربوط به سرکوب و شکنجه و اعدام مخالفان توسط ساواک، در مقیاسی گسترده مورد توجه قرار گرفت.^۱

۱. برای مثال، برای مطالعه مصاحبه‌هایی که در سالهای ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) و ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) عمدتاً حول محور اشتباهات و کوتاهیهای رژیم، با شاه انجام شده =

گزارش سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) سازمان عفو بین‌المللی در مورد رفتار دولت ایران با زندانیان سیاسی، در مطبوعات اروپا و آمریکا وسیعاً انتشار یافت، و در ماه مارس سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۳) در یکی از مقالات روزنامه ساندی تایمز لندن آمده بود که "وضع حقوق بشر در ایران از هر جای دیگر دنیا بدتر است."^۱

تظاهرات ضدشاه توسط دانشجویان ایرانی در دانشگاه‌های خارجی، حمایت دانشگاه‌های میزبان را به ویژه در آلمان غربی و ایالات متحده جلب کرد، و افکار محافل علمی مطلع شروع به تغییر در این جهت کرد. در سال ۱۹۶۹ (۱۳۴۸)، بهمن نیرومند ادعای علیه رژیم منتشر کرد و این نخستین حمله علیه ادعاهای شاه بود که متن انگلیسی آن به سهولت در دسترس قرار داشت. در سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) نوشته‌های رضا پراهنی، شاعر و زندانی سیاسی ایرانی توجه زیادی را به خود جلب کرد. دو کتابی که او به زبان انگلیسی منتشر کرد، تحت عناوین ظل‌الله (۱۹۷۷ / ۱۳۵۶)، و آدمخواران تاجدار (۱۹۷۷ / ۱۳۵۶)، برای کسانی که مایل بودند واقعیت زشت و پنهان شده زیر ظاهر درخشان

است، نگاه کنید به:

. Fallaci, *Interview with History*. pp.262-87; Fitzgerald, op. cit., pp.55-82.

1. P. Jacobson, "Torture in Iran", *The Sunday Times* (London), 19 January 1975; see also Amnesty International, *Annual Report for 1974-5* (London, 1975), Amnesty International, *Briefing Paper on Iran* (London, 1976); The International Commission of Jurists, *Human Rights and the Legal System of Iran* (Geneva, 1976); and Ahmad Faroughy, "Repression in Iran", *The New York Times*, 16 March 1975.

را ببینند، افشاگرانه بود. در ماه‌های قبل از انقلاب، قطره‌های اعتراض به یک سیل نیرومند تبدیل شد. طرفه آنکه شکاکیت فزاینده آمریکائی‌ها نسبت به اوضاع و احوال ایران احتمالاً در نتیجه فعالیت‌های روابط عمومی سفارت ایران در آمریکا بیشتر شد؛ در این هنگام سفیر ایران در آمریکا فرزند همان کسی بود که در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) مصدق را از کار برکنار کرده بود. از یک طرف، ستون‌های شایعات روزنامه‌ها خبر از مهمانی‌های توأم با اسراف و تفاخر سفارت ایران می‌داد، و از طرف دیگر، گزارش‌های غم‌انگیزی از فقر گسترده موجود در تهران به چاپ می‌رسید که از شکاف فزاینده میان ثروتمندان و فقرا، و از دست رفتن بیش از پیش محبوبیت دولت خبر می‌داد. همه این مسائل به گسترش بی‌اعتمادی نسبت به رژیم کمک می‌کرد.

لذا، در سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰ (۱۳۵۰)، تصویر شاه در حال تیره شدن بود. افکار عمومی آمریکا دیگر او را سنگری ضروری در مقابل کمونیسم نمی‌دید که بی‌پناه رها شده باشد. افزایش بهای نفت و عادت شاه به انتقاد از غرب به خاطر نارسایی‌هایش و حملاتی که به تباهی ارزش‌های اخلاقی در غرب می‌کرد، افکار عمومی غرب را که از اسرافکاری‌های حکومت ایران، گزارش سرکوب داخلی، فساد در میان مقامات بالا، و سوءاداره منابع کشور بخوبی اطلاع داشت خشمگین می‌کرد. اکنون این امکان پدید آمده بود که بشود در فراسوی هیاهوی مربوط به نوزایی شاهنشاهی ایران، واقعیات عقب‌ماندگی، فقر، زاغه‌ها و حلبی‌آبادها، سوء تغذیه و بیسوادی را تشخیص داد. این آگاهی فزاینده نسبت به اوضاع و احوال ایران به طرح این پرسش منجر شد که در صورت لزوم، افکار عمومی آمریکا، به ویژه پس از انتخاب پرزیدنت کارتر در سال

۱۹۷۶ (۱۳۵۵)، تا چه اندازه مایل به مداخله به نفع تحت‌الحمایه ایرانی خود خواهد بود. دیدگاه‌های متعارض سیاستگذاران آمریکایی در مورد واکنشی که می‌بایست در مقابل بحران سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) ایران اتخاذ گردد، بازتاب تعارضی بود که در این هنگام به ابهام کامل افکار عمومی در واشنگتن در مقابل رژیم پهلوی منجر شده بود.

برآمدن انقلاب، ۸-۱۹۷۷ (۷-۱۳۵۶)

در نخستین ماه‌های سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶)، در آستانه انقلاب، به نظر می‌رسید که حکومت خودکامه پهلوی به اوج اقتدار و منزلت خود دست یافته است. اما در زیر این نمای ظاهری، هیچ چیز به خوبی پیش نمی‌رفت. آن معجزه اقتصادی که وقوعش پیش‌بینی شده بود تحقق نیافت و انتظارات مردم برآورده نشد، در حالی که دولت به رغم لفاظی‌هایش، بیش از پیش در تار و پود برنامه‌ریزی معیوب و اجرای غلط آن گرفتار شده بود. توجه شاه به ایجاد ارتشی که در خور یک قدرت بزرگ باشد، نه تنها درآمد هنگفت نفت را که از سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) به بعد نصیب کشور شده بود می‌بلعید، بلکه با جذب مهارت‌های فنی و "تخصص"های قلیل موجود در خدمات نظامی، و دور کردن آن از بخش‌های خدمات کشوری، نظام اقتصادی کشور را دچار آسیب می‌کرد. همچنین ذخیره نیروی کار ماهر را کاهش می‌داد و ضرورت استخدام کارشناسان پرهزینه خارجی را ایجاب می‌کرد. در این میان، کشورهای صنعتی غرب، از طریق افزایش بهای کالاهای مصرفی و خدمات خود، در مقابل افزایش بهای نفت واکنش نشان می‌دادند؛ افزایش ناگواری که شاه را بشدت خشمگین کرد و به شکل‌گیری نوعی الگوی مارپیچی تورم منجر شد. بتدریج

آشکار می‌شد که عزم شاه برای تبدیل کردن هر چه سریعتر ایران به یک کشور کاملاً صنعتی، بر اقتصاد بیش از حد گسترش یافته کشور فشار شدیدی وارد می‌کند؛ اقتصادی که همزمان گرفتار مدیریت فاقد کارایی و مبتنی بر اتلاف، فساد گسترده، و از هم گسیختگی اجتماعی نیز بود.

برای ایرانیان معمولی، پیامد رؤیاهای خود بزرگ بینانه شاه عبارت بود از افزایش قیمت‌ها، کمبود مواد غذایی و سایر کالاهای اساسی، کمبود مسکن، از میان رفتن خدمات اساسی، و افزایش بیکاری در میان افراد غیرماهر که در نتیجه حرکت تهیدستان روستایی به زاغه‌ها و حلبی‌آبادهای سریعاً رشد یافته شهری تشدید می‌شد. از نظر طبقات متوسط، هزینه و کمیابی مسکن شهری احتمالاً جدی‌ترین عامل شکایت به شمار می‌آمد، و آنها حضور کارگران خارجی و خانواده‌های آنها را علت اصلی بالا رفتن اجاره‌ها و کمبود مسکن می‌دانستند. از میان کلیه خارجی‌ان، آمریکایی‌ها بیش از همه به چشم می‌آمدند، و در حالی که سطح زندگی بالای آنها شدیداً نفرت مردم را برمی‌انگیخت، این عقیده نیز عمومیت داشت که آنها به کارهایی اشتغال دارند که ایرانیان واجد شرایط برای انجام آنها وجود دارند، و یا ایرانیان را باید برای انجام آنها تعلیم داد. حضور چشمگیر آمریکایی‌ها به این تصور نیز دامن می‌زد که شاه چیزی جز عروسک خیمه شب بازی دولت آمریکا نیست. امواج بیگانه‌ترسی عمومی به گونه‌ای غیرمعمول نیرومند می‌شد.

در شرایطی که شرکت‌های آمریکایی، اروپایی و ژاپنی برای فروش هر کالایی که دولت ایران یا کارفرمایان ایرانی می‌خواستند، هجوم می‌آوردند، تسهیلات حمل و نقل زمینی و راه آهن و بنادر در حال از بین رفتن بود و نمی‌توانست بار کالاهایی را که وارد می‌شد تحمّل کند. بنادر

در خلیج [فارس] به حال تعطیل در آمده بود و کشتی‌ها در لنگرگاه‌ها در انتظار نوبت برای تخلیه بار خود صف کشیده بودند تا بارهای خود را در باراندازهای بسیار شلوغ و پرتراکم خالی کنند و بعداً این بارها به نوبت از طریق خط آهنهای مخصوص یا طرق دیگر بارگیری که به همان اندازه متراکم بود حمل شوند. به هر صورت، اغلب تکنیسین‌ها قابلیت لازم برای کار کردن با واحدهای صنعتی و ابزار پیچیده‌ای را که خریداری می‌شد، و یا حتی توانایی نگهداری از آنها را، نداشتند.

در حالی که شاه در رؤیای تبدیل ایران به یک قدرت نظامی در حد بزرگترین قدرت‌های جهانی غیر از دو ابرقدرت - سیر می‌کرد، کشور ایران قادر نبود غذای خود را تأمین کند. در نتیجه افزایش جمعیت، تغییر رژیم غذایی مردم و عملکرد ضعیف بخش کشاورزی، ایران به یکی از واردکنندگان عمده مواد غذایی تبدیل شده بود. به همین دلیل، بهای کالاهای غذایی بسرعت افزایش یافت. اصلاحات ارضی، به کارآیی یا بهره‌وری بیشتر کشاورزی منجر نشد. تا اندازه‌ای در نتیجه دلمشغولی دولت به نوسازی کشور به هر قیمت، و در کوشش به منظور افزایش بهره‌وری، کشاورزی صنعتی مورد توجه قرار گرفت. اما این قبیل واحدهای کشاورزی موفق نشدند آن قدر مواد غذایی تولید کنند که به پایین آمدن قیمت‌ها منجر گردد، در حالی که انقباض نیروی کار کشاورزی ملازم با آنها، به از هم پاشیدگی بیشتر اقتصاد سنتی روستایی منجر شد، و سیل مهاجرت دهقانان فقر زده به شهرها را شتاب بخشید.

مورخان تا مدت‌ها درباره عوامل دور و نزدیک انقلاب ایران بحث خواهند کرد، اما محتملاً در اغلب تحلیل‌های آینده وسوسه محمدرضا شاه برای توسعه شتابان کشور در حدی فراتر از ظرفیت جذب

آن، و ایجاد ارتشی که کشور به آن نیازی نداشت و نمی توانست هزینه آن را تأمین کند، فساد گسترده‌ای که تا عالترین سطوح حکومتی نفوذ کرده بود ورشک و انزجار کسانی را که در آن سهم نبودند برمی انگيخت، و سرخوردگی و بیگانگی جوانان و تحصیلکردگان، از جمله عوامل مؤثر در این رویداد به شمار خواهند آمد. عوامل زیر را نیز باید بر آنچه که ذکر شد اضافه کرد: بی‌اعتنایی اهانت‌آمیز شاه به فرهنگ مذهبی سنتی مردم؛ نفی اهانت‌آمیز مشارکت معنادار مردم در فرایند سیاسی کشور- مردمی که از طریق تحصیل و رسانه‌های گروهی بیش از پیش با زندگی در جوامع غربی آشنا شده بودند؛ و سرکوب خشونت‌باری که بدون هرگونه تأملی علیه کلیه مخالفان یا منتقدان رژیم اعمال می‌شد.

در بررسی عوامل گوناگونی که شرایط ایران را برای وقوع انقلاب آماده کرد، دو عامل دیگر را نیز باید مورد توجه قرار داد: یکی تصمیم شاه در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) به تشکیل یک حزب واحد و یکپارچه برای آنکه به نفع "انقلاب شاه و مردم" نقش سگ نگهبان دولت و جامعه را ایفا کند، و دیگری حرکت به سمت ایجاد فضای باز سیاسی که دو سال بعد در پیش گرفته شد. پیش از آنکه تصمیم به تأسیس حزب رستاخیز ایران اعلام گردد، در اوایل سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴)، دو حزب فرمایشی ایران نوین، و مردم منحل شدند. هدف، ایجاد یک نظام تک حزبی بود که به لحاظ نظری انتظار می‌رفت که جامعه در آن مشارکت جوید، و تحقق اهداف "انقلاب شاه و مردم" را شتاب بخشد؛ قرار بود حزب رستاخیز به سخنگوی رسمی این اهداف تبدیل شود، و به شیوه‌ای بسیار شبیه به سایر احزاب توتالیتار عمل کند. از نظر شاه کسانی که به این سازمان جدید نمی‌پیوستند، کمونیست یا تروریست بودند، و در ایران نوجایی برای آنها

نبود: این قبیل اشخاص فقط دو راه در پیش داشتند، زندان یا تبعید از کشور.

بر این اساس، تنگ نظرانی که صرفاً جویای منافع شخصی بودند به سرعت یک سازمان حزبی تشکیل دادند، و دست به فعالیت‌هایی زدند که باعث بیگانگی کلیه ایرانیانی شد که با این تشکیلات در تماس قرار گرفته و بلافاصله ماهیت آن را تشخیص داده بودند؛ ابزاری فرصت‌طلبانه برای اعمال نظارت و مداخله در زندگی آنها، به میزانی بسیار گسترده‌تر از آنچه که رژیم تا آن زمان انجام می‌داد. روشنفکران، بازاریان، و علما، بویژه آماج آزار و اذیت آن بودند. در واقع حزب رستاخیز آن بلاهت‌نهایی بود که آتش خشم عمومی را شعله‌ور ساخت، و محتملاً سیاست عقب‌گردی که شاه دو سال بعد اتخاذ کرد، و موجب بحث‌های نسبتاً آزاد در مورد مسائل عمومی شد، نوعی واکنش در قبال گسترش جریان‌های نهفته نارضایتی از فعالیت‌های حزب رستاخیز بود.

احتمالاً شاه به این احساس رسیده بود که کسانی که در اطراف خود جمع کرده است او را گمراه کرده‌اند. وی بعدها صادقانه اعتراف کرد که مشاورانش او را از مردم جدا کرده بودند. مسئله بیماری او را که هنوز یک راز سر به مهر است نیز نباید نادیده گرفت. و بالاخره این که شخص جدیدی وارد کاخ سفید شده بود؛ یک عامل ناشناخته که با صراحت از سیاست‌های لیبرالی و حقوق بشر دفاع می‌کرد. لذا، حکومت ایران در سراسر سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶)، با اشتیاقی بی‌سابقه انتقادات را تحمل می‌کرد. نمایندگان صلیب سرخ اجازه پیدا کردند که از بعضی زندان‌ها بازدید کنند، و به حقوق‌دانان خارجی اجازه داد شد که در محاکمه عده‌ای از مخالفان سیاسی شرکت نمایند. رهبران پیشین جبهه ملی،

قضات، استادان و روشنفکران برجسته این امکان را پیدا کردند که شکایات خود را در نامه‌های سرگشاده و مطبوعات مطرح کنند. بازگشت به قانون اساسی (که به ظاهر وجود داشت، اما فرمانروایان پهلوی آن را در عمل زیر پا گذاشته بودند)، حاکمیت قانون و فرایند دموکراتیک از جمله خواست‌ها بود، و در همان حال سانسور، تعقیب و آزار پلیس و فعالیت‌های مأموران ساواک و مقامات حزب رستاخیز با صدای بلند محکوم می‌شد. در این اثنا، و تا حدود زیادی بدون اطلاع اعتراض‌کنندگان لیبرال طبقه متوسط، در موعظه‌های مساجد و شایعات بازار موضوع سرنگونی شاه بیش از پیش مطرح می‌شد. این شعار از اعلامیه‌های پلی‌کپی شده و شعارهای ضبط شده‌ای تغذیه می‌کرد که از نجف به صورت قاچاق وارد کشور می‌شد، جایی که آیت‌الله خمینی شاه جبار خداشناس، و عامل امپریالیسم آمریکا و اسرائیل را تقبیح می‌کرد. به نظر می‌رسد که حتی در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) نیز نه شاه و نه نیروهای امنیتی او مذهبیون سازمان یافته را خطری جدی تلقی نمی‌کردند. بی‌شک ساواک به خوبی از فعالیت "چپ"‌های مذهبی اطلاع داشت. در خود ایران، مجاهدین خلق که عمدتاً مورد حمایت دانشجویان بودند، حضور داشتند و ایدئولوژی آنها از آثار طالقانی، آیت‌الله مطهری (۷۹-۱۹۲۰ / ۵۶-۱۲۹۹) و دکتر علی شریعتی (۷۷-۱۹۳۳ / ۵۶-۱۳۱۲) نشأت می‌گرفت.^۱ در خارج از کشور نیز دانشجویان مسلمانی بودند که ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب‌زاده در پاریس از جمله نمونه‌های بارز آنها بشمار می‌رفتند؛ و به سبکی ویژه تعالیم اسلام را با برداشت‌های ایدئولوژیکی از

۱. نگاه کنید به فصل چهارم.

چپ اروپایی در آمیخته بودند. گروه اول باید تصفیه می‌شدند، و گروه دوم تحت مراقبت قرار می‌گرفتند تا در شرایط مقتضی تحت تعقیب قرار گیرند.

حکومت دشمنان محافظه کارتری نیز به ویژه در میان علما داشت که به نظر می‌رسد چندان شناخته شده نبودند و یا خطری جدی به حساب نمی‌آمدند. با وجود این، از سال ۱۹۶۲-۳ (۱۳۴۱-۲) به بعد، ساواک در تعقیب و آزار روحانیون یا طلابی که آشتی‌ناپذیر تلقی می‌شدند تردیدی به خود راه نمی‌داد. بعضی از آنها (مانند آیت‌الله محمدرضا سعیدی که جرأت کرده بود صدای خود را علیه سرمایه‌گذاری بیشتر آمریکا در ایران بلند کند) زیر شکنجه جان سپرد، حال آنکه با عده‌ای دیگر که زنده ماندند چنان رفتار وحشیانه‌ای شده بود که هیچگاه بهبود کامل پیدا نکردند. مرگ غیر منتظره طالقانی در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) شاید ناشی از رفتار هولناک بازجویان او در سال‌های قبل بود. بسیاری از روحانیون برجسته دوران انقلاب، تجارب دست‌اولی از زندان‌های شاه داشتند. با وجود این در آستانه سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶)، به رغم این واقعیت که سرشناسترین مخالفان روحانی رژیم یا مانند آیت‌الله خمینی در تبعید بودند و یا مانند آیت‌الله طالقانی در زندان بسر می‌بردند، کار سازماندهی یک شبکه زیرزمینی از دشمنان حکومت و هم‌فکر با یکدیگر به سرعت پیش می‌رفت. شاگردان پیشین آیت‌الله خمینی از قبیل مطهری و منتظری، تعالیم او را اشاعه می‌دادند و از طریق شبکه‌ای از انجمن‌ها-مدارس، مساجد، هیأت‌ها، و حسینیه‌ها-که ظاهراً مورد توجه نیروهای امنیتی نبود، زیربنای لازم برای فعالیت انقلابی آینده را پی‌ریزی می‌کردند.

روحانیون برجسته طیف متنوعی را تشکیل می‌دادند که از عافیت‌طلبان طرفدار عدم مداخله در سیاست تا مخالفان صریح حکومت را شامل می‌شد. در قم، در شرایطی که آیت‌الله خمینی در تبعید بود، سه مرجع تقلید حاضر، یعنی آیت‌الله محمدرضا گلپایگانی، آیت‌الله شهاب الدین مرعشی نجفی، و آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری، به عنوان یک شورای سه نفره غیررسمی عمل می‌کردند. هیچ یک از آنها را نمی‌شد آن طور که آیت‌الله خمینی آشکارا فعال بود، طرفدار مداخله فعال به شمار آورد، اما در نتیجه رویدادهای سال ۱۹۶۲-۳ (۱۳۴۱-۲) و وقایع پس از آن، هر سه آنها نشاندار شده بودند. شریعتمداری آذربایجانی، بیشتر به تقدس و دانش و سיעش شهرت داشت. وی که ظاهری مهربان، و رفتاری نرم و گیرا داشت، از جمله روحانیون اشرافزاده‌ای بود که فقط بتدریج و با اکراه ضرورت مشارکت فعال علما در تشدید بحران جاری را پذیرفت. با وجود این، وی سازش‌ها و گرفتاری‌هایی را که ملازم با مداخله روحانیون در امور روزمره اداره حکومت بود، و در نهایت به از دست رفتن آزادی معنوی آنها منجر می‌شد پیش‌بینی می‌کرد و از این بابت هراسان بود. تراژدی شخصی او این بود که ضمن نگرانی از بابت قرار گرفتن روحانیون در رأس مبارزه انقلابی و اشتیاق برای باز نگهداشتن کلیه مجراهای ارتباطی برای مذاکره، در نتیجه تندی و قاطعیت روحانیون فعال، به راحتی در پشت صحنه قرار گرفت.

اگر بتوان یک حادثه منفرد را نقطه آغاز انقلاب ایران به شمار آورد، این حادثه انتشار مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات در تاریخ ۷ ژانویه ۱۹۷۸ (۱۷ دیماه ۱۳۵۶) بود که در آن آیت‌الله خمینی با وقاحت مورد اهانت قرار گرفته بود. مطمئناً این مقاله را مقامات بالای حکومتی تهیه

کرده بودند، و به سر دبیر اطلاعات دستور داده شده بود که بدون هرگونه تغییری آن را چاپ کند. جمعیتی خشمگین ظرف مدت چند ساعت اداره روزنامه را غارت کردند. دو روز بعد در قم، جمعیتی که عده آنها به پنج هزار نفر می‌رسید، و بسیاری از آنها طلاب علوم دینی بودند، در مرقد حضرت معصومه (ع) اجتماع کردند تا علیه اهانت به آیت‌الله خمینی اعتراض کنند؛ مردی که نه تنها نماد مقاومت علیه حکومت بود بلکه یک رهبر روحانی مورد احترام نیز به شمار می‌رفت. فهرست درخواست‌هایی که در این اجتماع قرائت شد - اجرای قانون اساسی، آزادی بیان، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی اجتماعات مذهبی، پایان دادن به سانسور و خشونت پلیس، انحلال حزب رستاخیز و نظایر آن - به بخش عمده اهداف مخالفان در ماه‌های اول سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) تبدیل شد، هر چند مدت زیادی طول نکشید که شعارهای تندتری جای آنها را گرفت. هنگامی که جمعیت با شعارهای ضد دولتی شروع به ترک مرقد حضرت معصومه (ع) کرد، پلیس در انتظار بود و آنان را به گلوله بست. عده‌ای بلافاصله جان باختند، و عده‌ای دیگر نیز بعداً در نتیجه جراحات وارده در گذشتند. گفته می‌شد که نیروهای امنیتی مانع از اهداء خون به بیمارستان‌های محلی شده بودند؛ اتهامی که در ماه‌های بعدی نیز به کرات اعلام شد.

به عنوان مرجع تقلید اعلم در قم، این وظیفه بر عهده آیت‌الله شریعتمداری قرار گرفت که خشم عمومی ناشی از این شرارت را اعلام کند، و او بلافاصله و به صراحت این کار را انجام داد. بنا به رأی او مجاز شمردن چنین اعمالی از سوی حکومت، آشکارا اقدامی غیراسلامی بود. وی عزای عمومی اعلام کرد و تهدید کرد که مراسم کفن و دفن اجساد

قربانیان را به سوی دروازه کاخ سلطنتی هدایت خواهد کرد. مهمتر از همه، مراسم سوگواری سستی چهل روزه (چهلیم) باید در کلیه شهرهای بزرگ برگزار می‌شد، و به این ترتیب امواج دوری اعتراض و خشونت آغاز شد که یکی از مشخصه‌های سیر رویدادها در ماه‌های آینده بود؛ این جریان در روزهای ۱۸ و ۱۹ فوریه در تبریز آغاز شد، هنگامی که خشم مردم به خاطر "شهدای" قم و بیزاری آنها از این اقدام باعث حمله به بانک‌ها و مغازه‌های مشروب فروشی، یعنی مظاهر غربگرایی، و دفاتر منفور حزب رستاخیز شد. پلیس که غافلگیر شده بود، ارتش را به کمک طلبید، و تقابل قهرآمیز مردم و ارتش به کشته‌های بیشتر، و مآلاً برگزاری "چهلیم"‌های بیشتر منجر شد. به این ترتیب، ماجرا همچنان ادامه یافت. در جریان تظاهراتی طولانی که در تاریخ ۱۰ ماه مه در قم برگزار شد، منزل آیت‌الله شریعتمداری مورد حمله و حشيانه دسته‌ای از کماندوها قرار گرفت که گفته می‌شد تیمسار منوچهر خسروداد، فرمانده آنها، شخصاً در آن شرکت داشته‌است. آیت‌الله خارج از منزل بسر می‌برد، اما دو طلبه‌ای که در آنجا حضور داشتند و حاضر نشدند شعار "زنده باد شاه" سر دهند به ضرب گلوله کشته شدند.

مقامات مملکتی آشکارا از بابت تعداد کثیر شرکت کنندگان در تظاهرات، و انضباط تظاهرکنندگانی که در جریان این سوگواری‌ها در خیابان‌ها ظاهر شدند غافلگیر شده بودند. اما واقعیت این بود که در طول سال‌های دهه قبلی، در نتیجه سیل مهاجران جویای کار از مناطق روستایی فقرزده و فراموش شده، جمعیت تهران و مراکز استان‌ها در مقیاس وسیعی افزایش یافته بود. همراه با پایان یافتن دوران رونق اقتصادی و افزایش بیکاری، این مهاجران، اعم از کارگران مجرد مرد یا خانوارها، خود را

واکنده از داروندار آرام بخش زندگی روستایی و حمایت ساختارهای گسترده خویشاوندی، یافتند. آنها که در دنیای ناآشنای زاغه‌ها و حلبی آبادهای شهری تنها مانده بودند، بدون آنکه وسیله معاش یا امیدی داشته باشند، برای کسب آرامش و کمک به طور طبیعی جذب مساجد یا هیئت‌های محلی می‌شدند. همین - به تعبیر آیت‌الله خمینی - مستضعفین یا محرومان و تهیدستان بودند که بخش عمده جمعیت عظیمی را تشکیل می‌دادند که با به حرکت در آمدن انقلاب سطح خیابان را می‌پوشاندند، و آشکارا به تهدید پلیس یا مجازات ارتش اعتنایی نداشتند. با تکرار دور سوگواری‌ها و افزایش بیش از پیش تعداد شرکت کنندگان، مبارزه انقلابی به یک جنبش فراگیر تبدیل شد که تشکیلات موجود حکومتی و نهایتاً خود شاه را جارو کرد. شاه در ۱۶ ژانویه سال ۱۹۷۹ (۲۶ دیماه ۱۳۵۷) کشور را ترک کرد، و به این ترتیب راه را برای بازگشت آیت‌الله خمینی در یکم فوریه (۱۲ بهمن) و سرانجام اعلام جمهوری اسلامی همواره کرد. شاه در ۲۷ جولای ۱۹۸۰ (۵ مرداد ۱۳۵۹)، در شرایطی که مانند پدرش در تبعید بسر می‌برد، در مصر در گذشت.

فصل سوم

سیاست خارجی ایران

۱۹۲۱-۱۹۷۹ (۱۳۵۷-۱۳۰۰)

یکی از ویژگی‌های مهم مناسبات خارجی ایران در دوره‌های اخیر، مداخله خارجی در امور داخلی کشور و واکنش‌های متنوع ایرانیان به این مداخله بوده است. در این زمینه سه عامل عمده نقش تعیین کننده داشته‌اند: اهمیت استراتژیک و اقتصادی فزاینده ایران به عنوان یک کشور تولید کننده نفت در حوزه رقابت قدرت‌های بزرگ؛ ویژگی‌های ملی ایران به عنوان کشوری شیعی مذهب، اما به لحاظ اجتماعی ناهمگون، بدون هرگونه وفاقی در مورد شکل و کارکردهای حکومت؛ و نیاز فرمانروایان ایران به تضمین استمرار حکومت خویش، و اداره امور کشور به گونه‌ای مؤثر در چنین شرایطی. مناسبات خارجی ایران در فاصله سال‌های ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) تا ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) را باید در این چارچوب مورد

www.adabestanekave.com

مطالعه قرار داد. این دوره، شامل حکومت سلسله پهلوی است که از به قدرت رسیدن رضاشاه در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) و به دنبال تصرف قدرت سیاسی از طریق انجام یک کودتا در سال ۱۹۲۱ (۱۲۹۹) آغاز می شود و با سرنگونی پسرش، محمدرضاشاه، در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) خاتمه می یابد. سقوط سلسله پهلوی این امکان را در اختیار مخالف عمده اش، آیت الله خمینی، قرارداد که انحلال نظام سلطنتی و تأسیس جمهوری اسلامی را اعلام نماید.

به لحاظ تاریخی و تحلیلی دوره پهلوی را می توان در سه بخش جداگانه به بهترین وجه مورد بررسی قرار داد: فرمانروایی^۱ رضاشاه (۱۹۲۵-۱۹۴۱ / ۱۳۲۰-۱۳۰۴)، سلطنت^۲ محمدرضاشاه (۱۹۴۱-۵۳ / ۱۳۲۰-۳۲)، و فرمانروایی محمدرضاشاه (۱۹۷۹-۱۹۵۳ / ۱۳۵۷-۱۳۳۲). طی هریک از این دوره ها، قدرت های خارجی ایران را تحت انواع فشارها و دست اندازی ها قرار دادند، و به شیوه هایی متمایز در امور داخلی و سیاست خارجی کشور مداخله کردند. در دوران رضاشاه در شرایطی که رقابت انگلیس و روس، ایران را در نوعی بلا تکلیفی ناشی از منافع تغییر یابنده این دو قدرت قرار داده بود، سیاست خارجی ایران کوشش های کوتاه مدت متنوعی را منعکس می کرد که به منظور حفظ این وضعیت و بهره برداری از آن در جهت تثبیت استقلال کشور اتخاذ می شد. در دوران سلطنت محمدرضاشاه که بلافاصله پس از اشغال ایران توسط قوای روس و

1. rule.

2. reign.

انگلیس در زمان جنگ آغاز شد و تا سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) طول کشید. ایران وارد مرحله تازه ای از تلاش برای کسب استقلال و استقرار نوعی نظام "دمکراتیک" شد، اما تا زمانی که مصدق با سیاست ملی گرایانه راسخ خود که شاه بعداً آن را "ملی گرایی منفی" نامید - رژیم پهلوی را عملاً در محاق قرارداد، اتخاذ یک سیاست خارجی پایدار امکان پذیر نشد. در دوران فرمانروایی شاه شرایط کشور عمیقاً تغییر کرد. بازگشت او به قدرت با پشت گرمی و حمایت آمریکا صورت گرفت. به این ترتیب، سیاست خارجی ایران در مسیری قرار گرفت که عمده تاً از مجرای "وابستگی" رژیم این کشور به واشنگتن تعیین می شد و پیامد این وضع، همگرایی منافع ایران و غرب بود.

در قرن نوزدهم، موقعیت استراتژیک ایران در میان روسیه و حضور استعماری بریتانیا در هند، این کشور را در کانون توجه این دو قدرت بزرگ قرار می داد. در حالی که روسیه ایران را برای امنیت خود حیاتی می دانست و آن را دروازه ای برای رسیدن به "ثروت هندوستان" تلقی می کرد، بریتانیا نیز به گونه ای فزاینده اهمیت این کشور را برای دفاع از منافع خویش درک می کرد. در نتیجه، این دو قدرت وارد یک دوران طولانی رقابت در مورد ایران شدند. این رقابت به اندازه ای شدید شد که نایب السلطنه بریتانیا در هند و یکی از بازیگران اصلی امپراتوری بریتانیا، لرد کرزن، اظهار داشت که ایران، همراه با افغانستان، ترکستان و ماوراء خزر، "مهره هایی از یک صفحه شطرنج اند که بازی تصرف جهان روی آنها انجام می گیرد..."^۱

1. Curzon, p.3.

هدف کلی هر دو قدرت آن بود که موقعیت ایران را به عنوان یک منطقه حائل تحکیم بخشند، به گونه‌ای که هیچ یک نتوانند امنیت و منافع دیگری را مستقیماً تهدید کنند. اما آنها جز از طریق اعمال نفوذ در عرصه سیاسی ایران نمی‌توانستند به این هدف دست یابند. لذا فعالیت برای تعیین حوزه‌های نفوذ در ایران آغاز شد. دو قدرت بزرگ، کشور را به حوزه نفوذ روسیه در شمال و حوزه نفوذ بریتانیا در جنوب تقسیم کردند، و یک منطقه "بی طرف" نیز تحت عنوان تشکیلات حکومت تهران در میان دو حوزه نفوذ در نظر گرفتند. در حالی که حکومت تهران می‌بایست پاسخگوی فشارها و نیازهای هر دو قدرت باشد، "هریک از حوزه‌های نفوذ باید برای حفاظت و انجام امور اقتصادی و سیاسی به قدرت حامی خود وابسته می‌بود."^۱ قدرت‌های رقیب به موجب قرارداد سال ۱۹۰۷ (۱۲۸۶) سنت پترزبورگ در مورد این تقسیم‌بندی رسماً توافق کردند، هر چند روسیه با اکراه و تحت فشار ناآرامی‌های فزاینده داخلی و شکست از ژاپن در جنگ سال ۱۹۰۴-۵ (۱۲۸۳-۴) این قرارداد را پذیرفت.^۲

در این اثنا، کشف مقادیر قابل توجهی نفت - قابل بهره‌برداری تجاری - در جنوب ایران، بعد اقتصادی جدیدی بر اهمیت استراتژیک ایران، و به دنبال آن رقابت انگلیس و روس اضافه کرد. در سال ۱۹۰۱ (۱۲۸۰) پادشاه ایران، مظفرالدین شاه، نخستین امتیاز نفت را به

1. Saikal, p.12.

۲. برای مطالعه جزئیات این قرارداد در رابطه با ایران رجوع کنید به:

Hurewitz, pp.266-7.

یک کارفرمای انگلیسی، به نام ویلیام ناکس داری و اگذار کرد که ناظر بر اکتشاف و بهره‌برداری از نفت در سراسر خاک ایران، بجز پنج استان شمالی حوزه نفوذ روسیه، برای مدت شصت سال بود. چهارده سال بعد، دولت بریتانیا بخش عمده سهام شرکت نفت انگلیس و ایران را که در سال ۱۹۰۹ (۱۲۸۸) تشکیل شده بود به دست آورد؛ دولت بریتانیا تعهد کرده بود که در فعالیت‌های تجاری این شرکت مداخله نکند. بریتانیایی‌ها به سرعت صنعت نفت ایران را به اصلی‌ترین بخش صادرات این کشور تبدیل کردند و به این ترتیب در زمینه مسائل اقتصادی و سیاسی ایران نفوذی بیش از روسیه پیدا کردند.^۱ دولت روسیه در مواجهه با مشکلات فزاینده داخلی و نیاز به تشکیل ائتلافی با بریتانیا در مقابل تنش‌های اوجگیرنده قبل از جنگ جهانی اول، چاره‌ای جز پذیرش این وضعیت نداشت. سرنگونی رژیم تزاری و متعاقب آن به قدرت رسیدن بلشویک‌ها، همراه با فرو غلطیدن روسیه در گرداب جنگ داخلی، دلیل و فرصت لازم را در اختیار بریتانیا قرار داد که موضع خود را در ایران تحکیم کند، منطقه نفوذ روسیه را مورد دست‌اندازی قرار دهد، و از آن به عنوان پایگاهی علیه بلشویک‌ها استفاده کند. به این ترتیب، بریتانیایی‌ها توانستند دولت ایران را به قبول قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۷) ایران و انگلیس وادار کنند، و چنانچه این قرارداد در مجلس ایران تصویب می‌شد، بریتانیا این امکان را به دست می‌آورد که امور خارجی، دفاع و مالی این کشور را تحت کنترل خویش در آورد، و ایران را عملاً به یک کشور تحت‌الحمايه

1. Shiwadran, pp.33-7, and Sampson, *The Seven Sisters: The Great Oil Companies and The World They Shaped*.

بریتانیا تبدیل کند.^۱

رقابت گسترده روسیه و انگلیس در ایران تا حدود زیادی از ضعف دولت ایران نشأت می‌گرفت که در سراسر سال‌های قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، سیاست خارجی کشور را در مقابل مداخله بیگانگان آسیب‌پذیر می‌کرد. طی این دوره، ایران تحت حاکمیت خودکامانه اما ناتوان سلسله قاجار با ضعف ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دست به گریبان بود. گرچه مردم ایران به نظام سلطنت مطلقه خو گرفته بودند، اما تشکیلات کشوری سلسله قاجار فاسد و فاقد کارایی، و ارتش آن غیرقابل اعتماد بود. نظام قانونی و سیاسی موجود، جای چندانی برای انجام اصلاحات باقی نمی‌گذاشت. در نتیجه، احساس ملی‌گرایی نوعی احساس نارس بود که با "جمعیت کاملاً پراکنده کشور، شرایط دشوار اقلیمی، فقدان یک شبکه ارتباطی مؤثر، و مهمتر از همه، جامعه مستعد دگرگونی تعارض داشت. جامعه بر شبکه پیچیده و ظریفی از کنش‌های متقابل"^۲ میان شاه، روحانیت شیعه، لایه‌های پیشه‌وران و تجار، و گروه‌های قومی گوناگون استوار بود. هر زمان که این کنش‌های متقابل آشفته می‌شد، ایران در معرض تنش‌های خشونت‌بار قرار می‌گرفت. بی‌تردید میان شرایط بین‌المللی و مداخله انگلستان - روسیه در ایران نیز پیوندهایی وجود داشت. این دو فرایند، به قیمت از میان رفتن انسجام ملی، ثبات، و پیشرفت ایران تشدید می‌شد، در حالی که کشور در مقابل

۱. متن این قرارداد در اثر ذیل آمده است:

Sanghvi, pp.337-8, p.138.

2. Saikal, p.16.

رقابت‌های انگلستان و روسیه و پیامدهای آن فاقد هرگونه ساز و کار دفاعی بود؛ طرفه آنکه یکی از این پیامدها آن بود که ایران هیچ‌گاه هویت سیاسی متمایز خود را به طور کامل از دست نداد.

برای آنکه نیروهای مخالف سلطه خارجی، توان لازم برای به چالش کشیدن موفقیت آمیز مداخله انگلستان و روسیه را به دست آورند، ضروری بود که ایران بعضی تغییرات داخلی را از سر بگذراند. در آغاز قرن بیستم جنبشی آغاز شد که عمده‌تاً توسط روشنفکران غربگرا، تجار، و روحانیون شیعه رهبری می‌شد. این جنبش که اعضای آن بعداً به عنوان مشروطه‌خواهان شناخته شدند، خواستار انجام اصلاحاتی قانونی بودند که شاه را تابع حاکمیت قانون سازد؛ همچنین به منظور رسیدن به وحدت ملی، خواهان نوسازی نظام سیاسی و اجتماعی کشور بودند. این جنبش در آغاز موفق شد قانون اساسی لیب‌ال سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵) را به دست آورد که مبتنی بر نوعی سلطنت مشروطه، همراه با مجلس و نظارت روحانیون بود، و بین سال‌های ۱۹۰۹ (۱۲۸۸) و ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) با وقفه‌هایی نوعی حکومت شبه مشروطه را استقرار بخشید. مشروطه‌طلبان در زمینه مسائل خارجی با مداخله انگلستان - روسیه مخالف بودند - هر چند در این مورد سیاست روشنی اتخاذ نکردند - و احترام به حاکمیت و تمامیت ارضی کشور را طلب می‌کردند. سیاست خارجی دولت‌های مشروطه‌خواه حاکی از آن است که آنها خواستار کاهش رقابت انگلستان و روسیه از طریق برقراری رابطه‌ای متعادل با هر دو قدرت، ایجاد ارتباط نزدیک با یک قدرت سوم (ترجیحاً ایالات متحده که به لحاظ جغرافیایی از ایران دور و فاقد سابقه استعماری بود) و همسایگان ایران، و اتخاذ سیاست بی‌طرفی در آن دسته از منازعات بین‌المللی بودند که مستقیماً

ایران را تهدید نمی‌کرد.^۱

دست‌آورد مشروطه خواهان در هر دو عرصه سیاست داخلی و خارجی محدود بود. این عدم موفقیت دو علت عمده داشت. نخست آنکه مشروطه خواهان فاقد اتفاق رأی بودند. آنها همچنین با مخالفت سلسله قاجار مواجه بودند که در پی جلب حمایت روسیه و بریتانیا در مقابل مشروطه خواهان، در ازاء به رسمیت شناختن عملی حوزه‌های نفوذ این دو قدرت در ایران بودند.^۲ این موضوع همراه با بعضی تحولات "دمکراتیک" موقت و موضعی که مشروطه خواهان پدید آوردند، شرایط اجتماعی و اقتصادی کشور را وخیم‌تر کرد، و این امکان را برای گروه‌های ایلی گوناگون فراهم آورد که قوی‌تر شوند، و گاهی اوقات با پشتگرمی قدرت‌های خارجی، مدعی حکومت خودمختار باشند.^۳ ثانیاً، روسیه و بریتانیا، هنوز در ایران به همپایگی نرسیده بودند که بتوانند میزان مداخله خود را کاهش دهند؛ آنها وارد نوعی ائتلاف موقت زمان جنگ شده بودند که به آنها اجازه می‌داد در حوزه‌های نفوذ خود، و در صورت امکان در فراسوی این حوزه، دست به عملیات بیشتری بزنند. لذا مشروطه خواهان نتوانستند قدرت‌های خارجی را به گونه‌ای مؤثر به چالش بکشند. به این دلیل، ایران می‌بایست رهبری جدیدی را انتظار می‌کشید که

1. Ramazani, *Foreign Policy 1500-1941*, Part Two.

۲. برای مطالعه گزیده‌ای از این قرارداد نگاه کنید به:

Saikal, p. 19. G. Lenczowski, *Russia and the West in Iran, 1918-1948. A Study in Big- Power Rivalry* (Ithaca: Cornell University Press, 1949), Appendix 1, pp. 317-18.

3. See Ramazani, *op. cit.*, Part Two.

به هدایت امور داخلی و خارجی کشور پردازد.

سلطنت رضاشاه

این رهبری با به قدرت رسیدن نمایشی رضاخان وارد صحنه شد. وی فرمانده تنها نیروی نظامی منضبط ایران، دیویزیون قزاق، بود که توسط روس‌ها تعلیم دیده بود. رضاخان در مشارکتی سیاسی با یک چهره برجسته ملی‌گرا و طرفدار بریتانیا، یعنی سیدضیاءالدین طباطبایی که در کودتای سال ۱۹۲۱ (۱۲۹۹) به نخست‌وزیری رسید، به سوی کسب قدرت گام برداشت و به مقام سردار سپهی (فرماندهی کل نیروهای مسلح) رسید. اما رضاخان بزودی نشان داد که چهره اصلی ماجرا خود اوست. وی به سرعت طباطبایی را کنار گذاشت و در سال ۱۹۲۳ (۱۳۰۲) نخست‌وزیر شد. و در ماه دسامبر سال ۱۹۲۵ (آذر ماه ۱۳۰۴)، پس از اصلاح قانون اساسی ۱۹۰۶ (۱۲۸۵) بنا به رأی مجلس به پادشاهی برگزیده شد. وی به این ترتیب کار سلسله قاجار را به پایان رساند، و سلسله پهلوی را بنیان نهاد، و هر چند مفاد قانون اساسی به ظاهر رعایت شده بود، اما او موفق شد حاکمیت مطلقه خویش را بر کشور اعمال کند. لذا، ضمن اینکه به لحاظ اجتماعی و سنتی نظر موافق مردم ایران را به هواداری از خود جلب کرد، قانون اساسی سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵) و مجلس را نیز به عنوان منابع مشروعیت اعمال خویش حفظ نمود.

رضاشاه، هم عامل بریتانیا معرفی شده است و هم یک شخصیت ملی‌گرای پیچیده طرفدار نوسازی کشور. به هر روی، وی در درجه اول سربازی خودآموخته بود که با هرج و مرج حاکم بر کشور و موقعیت ضعیف ایران به عنوان آلت فعل رقابت روسیه و انگلیس مخالفت

می‌ورزید. او می‌خواست ایران را از فروپاشی ملی نجات دهد، و هویت ملی کشور را به آن بازگرداند. دیدگاه او در مورد ایران روشن بینانه، اما اقتدارطلبانه بود. در زمینه مناسبات خارجی ایران، بر نوعی دیدگاه متوازن تأکید می‌کرد، و خواستار استقرار وحدت ملی، ثبات و نوسازی کشور از طریق اعمال نوعی رهبری متمرکز بود. به عقیده او تنها به این ترتیب بود که ایران می‌توانست سر رشته امور خود را به دست بگیرد، و در مقابل مداخله خارجی که از ضعف داخلی سرچشمه می‌گرفت مصون بماند. وی هم احترام سنتی مردم ایران به یک رهبر قدرتمند را درک می‌کرد، و هم علل مداخله انگلستان و روسیه را در ایران. در این اثنا، شرایط منطقه‌ای و بین‌المللی، هر دو، به نفع استقلال ایران تغییر کرد. در روسیه بلشویک‌ها موفق شدند حکومت را به یک حکومت مارکسیست - لنینیستی تبدیل کنند. آنها با مخالفت سهمگین روس‌های سفید و نیروهای بریتانیایی که از پایگاه‌های شمال ایران استفاده می‌کردند مواجه بودند. گرچه بلشویک‌ها در فاصله سال‌های ۲۱-۱۹۲۰ (۲۰-۱۳۱۹) دوبار گیلان را اشغال کردند، و از جنبش قومی و شبه کمونیستی میرزا کوچک‌خان در تشکیل یک جمهوری مستقل طرفدار مسکو حمایت کردند، اما به منظور خنثی کردن فعالیت‌های بریتانیا در ایران، خواستار برقراری مناسبات حسنه با ایران بودند. بلشویک‌ها دریافتند که باید از هرگونه فعالیتی که باعث افزایش وابستگی ایران به بریتانیا گردد اجتناب ورزند. لنین و روتشتین که در سال ۱۹۲۰ (۱۳۱۹) به سفارت شوروی در ایران منصوب شد بر این نظر بودند که "هرگونه کوششی از ناحیه... [شوروی‌ها]... برای برپا کردن انقلاب در هر بخشی از ایران، این کشور را بلافاصله در آغوش بریتانیایی‌ها خواهد انداخت، و آنها را در نقش مُنجی سرزمین پدری قرار

خواهد داد.^۱

در این هنگام بریتانیا دریافته بود که نه می‌تواند به موفقیت ضدانقلاب در روسیه امید ببندد، و نه بهای حمایت نظامی از روس‌های سفید راپردازد. همچنین با احساسات ضدبریتانیایی در منطقه، بویژه در هند، افغانستان و ترکیه مواجه شده بود که خواستار کاهش رقابت این کشور با روسیه برای حفظ موقعیت خود در این مناطق بودند. لذا بریتانیا، حمایت خود را از شیخ خزعل (نگاه کنید به فصل اول) در استان نفت خیز خوزستان کاهش داد، و کاهش حضور خود در مناطق تحت نفوذ پیشین در جنوب و جنوب شرقی ایران را پذیرفت، و از شمال غربی ایران که پایگاه حمایت از روس‌های سفید بود عقب نشینی کرد.^۲

لذا، هم روسیه و هم بریتانیا پس از طی یک دوره طولانی مداخله در ایران، خود را ناگزیر از کاهش مداخله در این کشور دیدند. هر دو قدرت مزبور خواستار ایرانی باثبات و تحت حکومت یک رهبری کارآمد بودند که قادر باشد به این قدرت‌های رقیب اطمینان دهد که منافع آنها را محترم خواهد شمرد و در عین حال بی‌طرفی خود را نیز حفظ خواهد کرد. این موضوع به رضاشاه کمک کرد تا به ایرانیان نشان دهد که شرایط لازم برای حکومت کردن را دارد، و به قدرت‌های رقیب نیز ثابت کند که قابلیت و مآل اندیشی لازم برای فرمانروایی بر ایران را دارد، بدون آنکه امنیت و منافع یکی از دو قدرت را به نفع دیگری به مخاطره اندازد.

1. Fischer, I, p.430.

2. L.P.Elwell- Sutton, "Reza Shah the Great: Founder of the Pahlavi Dynasty" in Lenczowski(ed), *Iran Under the Pahlavis*, pp.9-27.

بنابراین، توانست فرایند متمرکز کردن قدرت، تجدید سازمان و تقویت حکومت و نیروهای امنیتی و اجرای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را آغاز کند. وی موفقیت در این امر را از یک طرف برای رسیدن به ثبات سیاسی و اقتصادی و بهبود اوضاع در ایران، و از طرف دیگر برای اثبات توانایی خود در تبدیل ایران به یک کشور مستقل مطلقاً ضروری می‌شمرد.^۱

رضاشاه در آغاز برای هدایت روابط خارجی ایران، به سیاستمداران بازمانده از دوران قاجار تکیه کرد. او نمی‌توانست بلافاصله تجربیات آنها را کنار بگذارد. اما پس از گذشت مدتی کوتاه، وزارت امور خارجه و کل فرایند سیاست خارجی را تحت کنترل شخصی خود درآورد. وی چاره‌ای جز این نداشت که این سیاست را در پیوندی تنگاتنگ با نیازهای متحول داخلی و تلقی دو قدرت انگلستان و روسیه از امور قرار دهد. او نتوانست یک سیاست خارجی ثابت اتخاذ کند، و صرفاً به اتخاذ سیاست‌های کوتاه مدت و تصمیم‌گیری‌های متنوع و متناسب با شرایط پرداخت. او در زمینه سیاست خارجی همان سه هدفی را دنبال کرد که پیشینیان مشروطه خواه او اتخاذ کرده بودند: برقراری مناسبات حسنه با روسیه و بریتانیا؛ بی‌طرفی در سیاست جهانی؛ و برقراری روابط دوستانه و نزدیک با یک قدرت ثالث تا به عنوان پارسنگی در مقابل بریتانیا و روسیه مورد استفاده قرار گیرد.

اولویت اصلی در سیاست‌های او کاهش دادن وابستگی ایران به این دو قدرت و کم کردن و نهایتاً از میان بردن نفوذ آنها در عرصه مسائل

سیاسی ایران بود. وی این مقاصد را از طریق متعادل کردن مناسبات ایران با دو قدرت مزبور و قرار دادن آنها در مقابل یکدیگر انجام می‌داد، به نحوی که هیچ یک در پی از میان بردن فرمانروایی سلسله پهلوی برنیایند. گرچه همواره خطر روسیه را بزرگتر از بریتانیا می‌دانست، اما یکی از اقداماتش تأیید پیمان دوستی ایران و شوروی (۱۹۲۱) بود. در پاسخ به تمایل گسترده افکار عمومی، سرانجام در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱) مجلس را تشویق به رد قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۷) ایران و انگلیس کرد. در حالی که بر ارزش مناسبات دوستانه با هر دو قدرت تأکید می‌کرد، برای سرکوب تحت‌الحمایه‌های آنها، یعنی کوچک خان و شیخ خزعل، نوعی سیاست تمرکزگرایانه را در پیش گرفت. وی امر نوسازی اجتماعی و اقتصادی را در پیش گرفت، و به منظور جذب تخصص، تکنولوژی و سرمایه، به جای روی آوردن به روسیه یا بریتانیا، به کشورهای اروپایی و ترکیه رجوع کرد. همچنین برای محدود کردن نظام حقوق اسلامی و سنتی و جایگزین کردن آن با قوانین غربی، دست به اجرای اصلاحات قضایی زد، با این امید که یکی از منفورترین نمادهای دخالت خارجی در ایران، یعنی نظام "کاپیتولاسیون" را از میان بردارد. به موجب نظام کاپیتولاسیون قدرت‌های خارجی برای اتباع خود در ایران امتیازات قانونی ویژه‌ای قایل می‌شدند که از آن جمله، حق محاکمه در دادگاه‌های کنسولی خودشان بود.^۱ رضاشاه در سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷) موفق شد کاپیتولاسیون را لغو کند.

اما هیچ یک از این اقدامات بر این واقعیت سرپوش نمی‌گذاشت

۱. نگاه کنید به ا. سعید وزیری، نظام کاپیتولاسیون و نتایج آن در ایران.

1. Banani, pp.112-45.

بریتانیا همچنان مالک و کنترل کننده صنعت نفت ایران بود، و لذا بر اقتصاد و نهایتاً سیاست ایران نفوذی عمده داشت. از این بابت در مسکو و تهران نارضایتی فزاینده‌ای وجود داشت. دولت ایران از مدت‌ها قبل احساس کرده بود که شرایط امتیازنامه داری به نفع این کشور نیست، و بریتانیا توانسته است از طریق این قرارداد صنعت نفت ایران را به عنوان یک بخش صادراتی به انحصار خود درآورد، در حالی که عایدات اندکی نصیب دولت ایران می‌شد و بیشتر درآمدهای حاصله به شرکت نفت تعلق می‌گرفت.^۱ رضاشاه نیز در این احساس سهیم و خواستار تجدید نظر در امتیاز نامه داری بود تا به این وسیله وابستگی ایران به یک قدرت خارجی را کاهش دهد و در عین حال منابع مالی لازم برای تأمین هزینه اصلاحات اجتماعی و اقتصادی خود را فراهم آورد. شرکت نفت انگلیس و ایران نسبت به این درخواست بی‌اعتنا بود، در حالی که در سال ۱۹۳۱-۲ (۱۳۱۰-۱۱) به دلیل رکود بازار جهانی حق‌الامتیاز بسیار کمتری به دولت ایران پرداخت کرد. این موضوع باعث شد که رضاشاه در ماه نوامبر سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۱) قرارداد مزبور را لغو کند و خواستار انعقاد یک قرارداد جدید شود. در نتیجه رد این اقدام توسط دولت بریتانیا، بحران مناسبات میان دو کشور تسریع شد. پس از طی یک دوره مذاکره فشرده، در ۲۹ آوریل سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) قراردادی میان دولتین ایران و بریتانیا به امضا رسید که تاریخ انقضای آن سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲) بود و در آن قید شده بود که هیچ یک از طرفین نمی‌تواند آن را یکجانبه لغو کند. گرچه به موجب این قرارداد شرکت نفت

1. J. Amuzegar and M.A. Fekrat, p.28.

موافقت کرد که بابت حق‌الامتیاز و سود سهام مبلغ بیشتری به ایران پردازد و مشارکت ایرانیان را در صنعت نفت افزایش دهد، اما همچنان انحصار نفت ایران را از تولید تا فروش در دست داشت، و بعداً در اجرای کامل قرارداد تردیدهایی از خود نشان داد.^۱

به هر روی، این موفقیت جزئی به رضاشاه امکان داد که قدرت رهبری خود را نشان دهد و تلاش‌های خود را برای دستیابی به سایر هدف‌های سیاست خارجی تشدید کند. ایران یکی از اعضای اولیه جامعه ملل و یکی از امضاکنندگان پیمان کلوگ بود، و "عموماً حل و فصل صلح‌آمیز منازعات را تشویق می‌کرد."^۲ رضاشاه اکنون بر سیاست خارجی تأکید بیشتری داشت، و کوشش خود را صرف تحکیم مناسبات ایران با همسایگانش، ترکیه، و عراق و افغانستان می‌کرد. وی "با این هدف که یک بلوک قدرت کوچک، تشکیل دهد که بتواند در مقابل فشار قدرت‌های استعماری مقاومت کند، با همسایگان خود یک سلسله موافقتنامه در زمینه مرزهای مورد منازعه به امضا رساند."^۳ این موافقتنامه‌ها سرانجام در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶) به انعقاد پیمان سعدآباد منجر شد که ناظر بر عدم تجاوز متقابل و مشاوره میان ایران و این سه کشور همسایه بود.

به علاوه، او نیز مانند بسیاری از هم‌میهنانش بر این عقیده بود که

1. Lenczowski, pp.205-6; *Iran under the Pahlavis*; idem, "Iran Presents Its Case for Nationalization", pp.83-6.

2. Elwell-Sutton, *op. cit.*, p.31.

3. Saikal, p.23.

ایجاد پیوندهای نزدیک با یک قدرت ثالث، اهرمی در اختیار ایران قرار خواهد داد که برای دفاع از تمامیت ارضی و استقلال خود به آن نیاز دارد. لذا پیوسته تلاش می‌کرد که با ایالات متحده پیوندهای نزدیکی برقرار نماید و این کشور را نسبت به ارزش دوستی با ایران متقاعد کند. به دنبال دعوت تهران از یک مشاور مالی آمریکایی به نام آ.سی.میلسپو جهت تجدید سازمان امور مالی ایران در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱)، رضاشاه امیدوار بود که مناسبات نزدیکی با ایالات متحده برقرار کند؛ اما به زودی دریافت که واشنگتن کمتر از او به ایجاد چنین مناسباتی علاقه دارد، زیرا این کشور در زمینه مسائل جهانی نوعی سیاست انزوای طلبانه در پیش گرفته بود، و بویژه مایل نبود در منطقه‌ای که آن را حوزه نفوذ بریتانیا می‌دانست مداخله کند. رضاشاه پس از عقیم ماندن تلاش‌های مستقیمش، سعی کرد پای شرکت‌های نفتی آمریکایی را به صنعت نفت ایران باز کند، و به این وسیله واشنگتن را به عقد پیمانی شبیه به پیمان تجارت و کشتیرانی میان ایران و شوروی که سرانجام در ماه مارس سال ۱۹۴۰ (۱۳۱۹) منعقد شد ترغیب نماید. اما مسکو خواستار آن بود که چنانچه به شرکت‌های نفتی آمریکایی امتیازی واگذار شد، به اتحاد شوروی نیز امتیازی معادل آن واگذار شود، و این اقدام با واکنشی از جانب آمریکا همراه نباشد.^۱ رضاشاه سرانجام به چیزی بیش از مناسبات دیپلماتیک و پیوندهای تجاری محدود با آمریکا دست نیافت.

دومین "قدرت ثالثی" که رضاشاه به آن روی آورد آلمان بود. ظهور آلمان نازی، رهبری ایران را نیز مانند بسیاری دیگر از حکومت‌ها

و جنبش‌های ملی‌گرای آسیا و خاورمیانه تحت تأثیر قرار داد. هیتلر در کوشش به منظور تضعیف موضع بریتانیا، کمک‌های اقتصادی و فنی سخاوتمندانه‌ای در اختیار ایران، ترکیه و افغانستان قرار داد. نتیجه این کمک‌ها گسترش رابطه ایران با آلمان بود. در پایان دهه ۱۹۳۰ حدود ۶۰۰ نفر از کارشناسان آلمانی در پروژه‌های مختلف صنعتی، تجاری و آموزشی ایران مشغول به کار بودند، و در سال ۱۹۳۸-۹ (۱۳۱۷-۱۸)، مناسبات تجاری با آلمان ۴۱ درصد از حجم کل تجارت خارجی ایران را تشکیل می‌داد.^۱ در نتیجه، به گفته چرچیل، "آلمان‌ها" در میان ایرانیان "منزلی والا" داشتند.^۲ در حالی که بریتانیا از این بابت احساس خطر می‌کرد، مسکو نیز با توجه به موضع این کشور در قبال آلمان قبل از امضای پیمان دوستی آلمان و شوروی در آگوست سال ۱۹۳۹ (۱۳۱۸)، دلایلی برای نگرانی داشت. حمله آلمان به اتحاد شوروی که به ائتلاف استالین با بریتانیا انجامید، این وضعیت را تغییر داد. این تحول ناگهانی که برای تهران غیرمنتظره بود به سقوط رضاشاه انجامید. با توجه به هجوم آلمان به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مسکو نیاز مبرم به دریافت تجهیزات نظامی از بریتانیا و ایالات متحده داشت. رضاشاه نه مایل بود آلمان را محکوم کند، و نه حاضر بود به نیروهای متفقین اجازه دهد که از شبکه راه آهن ایران برای انتقال تجهیزات نظامی به اتحاد شوروی استفاده کنند. در ماه آگوست سال ۱۹۴۱ (شهریور ۱۳۲۰) بریتانیا و اتحاد شوروی مشترکاً به ایران حمله کردند. آنها کشور

1. Frye, p.80.

2. Churchill, p.90.

1. Avery, pp.336-7.

را بنابر همان ترتیبی اشغال کردند که قبلاً به عنوان حوزه نفوذ خود تقسیم کرده بودند. آنها یک منطقه تحت اشغال شوروی در شمال و یک منطقه تحت اشغال بریتانیا در جنوب ایجاد کردند، و باریکه مرکزی کشور را همچنان تحت کنترل حکومت مرکزی باقی گذاشتند، مشروط بر اینکه حکومت مرکزی ایران پاسخگوی نیازها و فرامین آنها باشد.

رضاشاه قبلاً بی طرفی ایران را اعلام کرده بود و مایل نبود به پیوندهای خود با آلمان خاتمه دهد. از آنجا که نه اشغال کشور توسط انگلستان و روسیه برایش قابل قبول بود و نه قادر بود از این اقدام پیشگیری کند، به نفع پسر بیست و دو ساله خود محمدرضا کناره گیری کرد، و به این ترتیب محمدرضا در ۱۶ سپتامبر سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) به پادشاهی رسید. رضاشاه از کشور تبعید شد و در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) در ژوهانسبورگ در گذشت. وی به دلیل خودکامگیش به شدت مورد انتقاد قرار گرفته، و اصلاحاتش غالباً نادیده گرفته شده است. ساختار حکومتی، و در واقع اصلاحات اجتماعی و اقتصادی او به سرعت در مسیر از هم پاشیدگی قرار گرفت. این موضوع ناشی از این واقعیت بود که رضاشاه در سراسر دوران فرمانروایی خویش نتوانست نظام داخلی یا سیاست خارجی پایداری را پی ریزی کند که به او امکان دهد تا از ایران در مقابل تحول شرایط بین المللی، و بویژه ائتلاف انگلستان و روسیه دفاع کند. این نکته آشکار شد که وی فقط به این دلیل قادر به مقاومت در مقابل فشارهای بریتانیا و روسیه بوده است که قدرت های رقیب به او اجازه این کار را می داده اند. او چندان چیزی از خود برجای نگذاشت که به فرزندش در اداره مؤثر امور کشور کمک کند.

سلطنت محمدرضاشاه

محمدرضاشاه در مقام جوانی بی تجربه و رام در مقابل فرامین قدرت های اشغالگر، برای این قدرت ها بیش از پدرش قابل قبول بود. وی بدون آنکه اقتدار و نیروی پدر را به ارث برده باشد، به جای او نشست. در حالی که امور داخلی و خارجی کشور عمدتاً در دست نیروهای اشغالگر بود، شاه قادر نبود ساختار قدرت، تشکیلات کشوری، و دستگاه امنیتی را به کنترل خویش درآورد. نظام خودکامه و متمرکز رضاشاه به سرعت از هم پاشید، و مرحله تازه ای در عرصه سیاسی ایران آغاز شد. گروه های متعدد اجتماعی و سیاسی، از جمله ایلات، بار دیگر بر صحنه سیاست کشور ظاهر شدند، و تقاضاهای گوناگون خود را برای آزادی، اصلاحات و خودمختاری مطرح کردند. "بعضی از آنها خواهان نهاد تحول یابنده ای از سنخ یک نظام مشارکتی فراگیر و 'دمکراتیک'، همراه با حفظ سلطنت بودند؛ عده ای دیگر تغییرات ساختاری 'سوسیالیستی' و انقلابی را طلب می کردند، و خواستار استقرار نوعی حکومت جمهوری بودند." اما این وضع مانع از گسترش یک جریان ملی گرایانه به رهبری چهره های سیاسی، روشنفکران، بوروکرات ها و علمای دینی نشد؛ کسانی که ضمن نارضایتی از خودکامگی رضاشاه، اکنون از بابت هرج و مرج داخلی کشور و تحقیر ایران توسط قدرت های خارجی ناخرسند بودند. دربار سعی می کرد با

1. Saikal, p.26; Abrahamian, "Factionalism in Iran: Political Groups in 14th Parliament (1944-46)", pp.285-308;

حمایت محافظه کاران کنترل خویش را بر منابع اصلی حمایت از دولت و ابزارهای اصلی حکومت، یعنی نیروهای مسلح و امنیتی که روحیه خود را باخته بودند حفظ کند، و فعالیت خود را متوجه بیرون راندن نهایی نیروهای نظامی بیگانه نماید. در این میان، جریان ملی‌گرا در مجلسی که پس از بیست سال تبعیت از فرامین رضاشاه، بسرعت به یک مجمع ملی تبدیل شده و هویت سیاسی خود را باز یافته بود نیرومند شده بود.^۱

گرچه تفرقه بر مجلس حکم‌فرما بود و این نهاد قادر به طراحی یک استراتژی ملی برای کشور نبود، اما به مخالفت با قدرت‌های بیگانه برخاست و خواستار ایجاد یک نظام سیاسی دمکراتیک‌تر شد که تابع حکومت قانون باشد. لذا، قوه مجریه که زیر نظر شاه عمل می‌کرد بناگزی با قوه قانونگذاری در تعارض قرار گرفت. دو طرف به یکدیگر اعتماد نداشتند و نمی‌توانستند در چارچوب موضعی واحد و نیرومند با نیروهای اشغالگر برخورد کنند. تفرقه بیشتر در میان ایرانیان باعث می‌شد که قدرت‌های اشغالگر با سهولت بیشتر از شکل‌گیری نوعی مقاومت ملی در میان آنها ممانعت به عمل آورند و به گفته چرچیل با ایجاد شرایطی که "ایرانیان یکدیگر را ساکت کنند" همچنان به اعمال کنترل خود ادامه دهند.^۲ لذا، قدرت‌های بزرگ قادر بودند از ایران در جهت اجرای منویات خود استفاده کنند. لندن و مسکو، در آغاز، اشغال ایران را امری موقت اعلام کردند. آنها در پاسخ به فشارهای تهران، پیمان سه جانبه ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲ (۱۳۲۰) را به امضا رساندند که در آن "تأمین زندگی

1. Saikal, p.26.

2. Churchill, p.99.

اقتصادی مردم ایران در مقابل محرومیت و مشکلات ناشی از جنگ کنونی" و نیز "احترام به حاکمیت و تمامیت ارضی ایران" و خروج نیروهایشان از ایران "حداکثر شش ماه" پس از پایان خصومت در کلیه عرصه‌های جنگ تعهد شده بود. آنها متعاقباً در بیانیه انگلستان و آمریکا و شوروی مؤرخ اول دسامبر ۱۹۴۳ (۱۳۲۲) مفاد این پیمان را مورد تأیید قرار دادند.^۱

اما هدف‌های دو قدرت بزرگ در ایران بزودی با تعهدات آنها در پیمان مزبور و موضع آنها به عنوان متحد ایران تصادم یافت. هنگامی که ایران را اشغال کردند، بعضی دلمشغولی‌های پیشین آنها در مورد ایران دوبار زنده شد، هر چند هدف روسیه و بریتانیا در آغاز تسهیل انتقال تجهیزات جنگی مورد نیاز فوری نیروهای محاصره شده اتحاد شوروی با کمک فنی آمریکایی‌ها بود. بعداً شوروی‌ها سعی کردند با اعمال ممنوعیت ورود به منطقه تحت اشغال خود، به "شوروی کردن" آن اقدام نمایند. آنها در کنار کردها و آذربایجانی‌های ناراضی قرار گرفتند که هم نژادانی نیز در درون مرزهای اتحاد شوروی داشتند. آنها همچنین حزب کمونیست کوچک و طرفدار شوروی ایران را که توسط رضاشاه در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶) منحل شده بود تحت نام جدید حزب توده احیاء کردند و از آن به عنوان مبنایی برای ترویج ایدئولوژی خود استفاده کردند. از خواست کردها و آذربایجانی‌ها برای کسب خودمختاری حمایت کردند، و این امکان را فراهم آوردند که حزب توده در عرصه سیاسی ایران به

1. Hurewitz, pp.223-4; R.H.Magnus, Comp., *Documents on the Middle East*.

یک قدرت تبدیل شود. در آذربایجان یک رژیم خود مختار تشکیل دادند، و در سال‌های ۱۹۴۴-۵ (۱۳۲۳-۴) مانع از آن شدند که حکومت تهران برای این استان استاندار منصوب کند.

به همین ترتیب بریتانیایی‌ها که نسبت به شوروی‌ها ظنین بودند مصلحت در آن دیدند که در منطقه نفوذ خود سنگر بگیرند، و خطر نفوذ آلمان‌ها نیز این مصلحت را به ضرورت تبدیل کرد. آنها بار دیگر سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" خود را فعال کردند، و از نیروهای "محافظه کار" و "ایلات" در مقابل کسانی که خواستار انجام تغییرات ریشه‌ای علیه منافع بریتانیا یا به نفع اتحاد شوروی بودند استفاده کردند. آنها از عناصر محافظه کار به رهبری دربار حمایت کردند، و به شکل‌گیری و فعالیت‌های حزب سیاسی 'اراده ملی' که طرفدار غرب بود کمک کردند. رهبر این حزب، سیدضیاءالدین طباطبایی، نخست‌وزیر سابق و یکی از طرفداران بریتانیا بود.^۱

دو قدرت بزرگ به شیوه‌ای که یادآور رقابت گذشته آنها در ایران بود، و بدون توجه به تعهدی که برای حفظ تمامیت ارضی و استقلال ایران کرده بودند، به رقابت برای تضعیف موضع یکدیگر پرداختند. لذا در حالی که در عرصه بین‌المللی همچنان به همکاری با یکدیگر ادامه می‌دادند، وارد نوعی "جنگ سرد" محلی شدند، هر چند از دیدگاه بعضی ناظران، بریتانیا در این رقابت قدری سرد و حتی سست به نظر می‌رسید. در این میان، ایالات متحده به عنوان یکی از امضاءکنندگان منشور آتلانتیک و اعلامیه انگلستان و آمریکا و شوروی، نمی‌توانست نسبت به تحول

1. Lenczowski, *Russia and the West*, pp.235-62.

وقایع در ایران بی‌تفاوت بماند. در نگاه به گذشته به نظر می‌رسد که همراه با افزایش سوءظن نسبت به فعالیت‌های شوروی، نوعی تمرین "جنگ سرد" آینده میان شرق و غرب، قبلاً در تهران آغاز شده بود.

تا سال ۱۹۴۰ (۱۳۱۹) به رغم تمایل رضاشاه به ایجاد ارتباط نزدیک با ایالات متحده، این کشور توجه چندانی به ایران نداشت. اما در اوایل دهه ۱۹۴۰ (۱۳۲۰) واشنگتن ضمن ارزیابی موضع جهانی خود پس از ورود به جنگ جهانی دوم، از اهمیت اقتصادی و استراتژیک ایران آگاه شد. عده‌ای از سیاستگذاران آمریکا درک کردند که چنانچه ایران به عنوان یکی از کشورهای خط مقدم، به دست کمونیست‌ها بیفتد، تمامی منافع اقتصادی و سیاسی غرب در منطقه در معرض تهدید اتحاد شوروی قرار خواهد گرفت. والاس موری، یکی از مقامات مسئول بخش خاور نزدیک در وزارت امور خارجه آمریکا، از مقابله با فعالیت‌های شوروی در ایران دفاع کرد و "به دلیل رعایت مصالح سیاسی و به منظور حفظ منافع تجاری آمریکا در ایران در دوران پس از جنگ" خواستار از سرگیری مذاکرات تجاری با این کشور شد.^۱ در سال ۱۹۴۳ (۱۳۲۲) واشنگتن در پاسخ به درخواست دولت ایران، هیأت مالی دیگری را به سرپرستی آرتور میلیسپو به ایران اعزام کرد تا به تجدید سازمان امور مالی این کشور بپردازد. میلیسپو بعداً نوشت، "کنترل ما بر عواید و هزینه‌ها نه تنها تأثیری تثبیت‌کننده داشت، بلکه برای کارآیی کامل آمریکایی‌ها در سایر

1. *Foreign Relations of the United States, Diplomatic Papers: The British Commonwealth, The Near East and Africa*, (Washington, D.C: Government Printing Office, 1954), pp.374-82.

عرصه‌ها نیز بسیار کارساز بود.^۱ پاتریک هورلی، فرستاده ویژه آمریکا به خاورمیانه، به پرزیدنت روزولت توصیه کرد که چنانچه بخواهیم ایران در دوران پس از جنگ یک کشور مستقل باقی بماند، دولت آمریکا باید تلاش و ابتکار عمل بسیار بیشتری را به کار گیرد تا این کشور بتواند یک "دولت دمکراتیک" برپایه "نظام بازار آزاد" بنا کند.^۲ واشنگتن در قبال ایران موضع مساعدتری اتخاذ کرد، و در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳)، دفتر نمایندگی خود در ایران را به سطح سفارت ارتقاء داد و آشکارا علیه اتحاد شوروی در ایران به بریتانیا پیوست. حکومت تهران از این بابت شادمان شد، زیرا از مدت‌ها قبل برقراری پیوند دوستی با آمریکا را انتظار می‌کشید.

به این ترتیب، فضای مناسبی پیش روی شرکت‌های نفتی آمریکایی قرار گرفت تا به میدان‌های نفتی ایران دسترسی پیدا کنند. در نیمه اول سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳)، شرکت‌های استاندارد و اکیون و سینکلر، بریتانیایی‌ها و شوروی‌ها را نادیده گرفتند و برای کسب امتیاز نفت به مذاکره مستقیم با دولت ایران پرداختند. بریتانیایی‌ها از این بابت ناخشنود شدند، و بر نگرانی اتحاد شوروی نیز که نمی‌توانست مداخله فزاینده آمریکا در ایران را نادیده بگیرد افزوده شد. دولت شوروی در یک حرکت متقابل خواستار کسب یک امتیاز نفتی شد که کلیه پنج استان شمالی ایران را که در اشغال شوروی بود، زیر پوشش قرار دهد؛ استان‌های مزبور از آذربایجان تا خراسان امتداد می‌یافت.

1. Millsaugh, pp.47-8.

2. Lohbeck, pp.195-6.

حکومت تهران به نخست‌وزیری ساعد، با همه ضعفی که داشت، واگذاری امتیاز نفت به کلیه قدرت‌ها را رد کرد و کلیه مذاکرات مربوط به واگذاری امتیاز نفت را به تعویق انداخت. این موضع‌گیری تا حدود زیادی متأثر از فضای حاکم بر مجلس بود؛ به موجب لایحه‌ای که به تصویب مجلس رسیده بود کلیه مقامات دولتی از هرگونه مذاکره یا امضای توافقنامه مربوط به واگذاری امتیاز نفت با کلیه اشخاص یا شرکت‌های خارجی منع شده بودند. معمار اصلی این اقدام دکتر محمد مصدق بود که سخنگوی اصلی ملی‌گرایان در مجلس محسوب می‌شد.^۱ شوروی‌ها بر این گمان بودند که حکومت ایران این تصمیم را در تبانی با ایالات متحده و انگلستان اتخاذ کرده است، و لذا نارضایی عمیق خود را نسبت به این موضع ابراز کردند.^۲

هنگامی که مسکو بی‌میلی خود را نسبت به رعایت تعهد خروج نیروهایش از ایران ظرف مدت شش ماه پس از پایان جنگ نشان داد، مناسبات این کشور با متحدان غربی و ایران به پایین‌ترین حد ممکن نزول کرد. بنا به توافق به عمل آمده در کنفرانس وزرای خارجه کشورهای متفق در سپتامبر سال ۱۹۴۵ (۱۳۲۴)، تاریخ نهایی خروج نیروهای متفقین از ایران دوم مارس ۱۹۴۶ (۱۱ اسفند ۱۳۲۴) تعیین شده بود. اما اتحاد شوروی به تقویت نیروهای خود در منطقه تحت اشغال ادامه داد، و از یک رژیم خودمختار به رهبری حزب توده در آذربایجان حمایت کرد. در ژانویه سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۴) دولت ایران با حمایت ایالات متحده و

1. Kirmani, pp.557-601.

2. Lenczowski, *Russia and the West*, pp.219-21.

بریتانیا خواستار خروج نیروهای شوروی شد، و در سازمان ملل متحد شوروی را رسماً متهم به مداخله در امور داخلی ایران کرد. این موضوع باعث شد که منازعه میان انگلستان و شوروی در مورد ایران به یک مسئله سیاسی جهانی تبدیل شود، و ایالات متحده امکان ایفای یک نقش عمده را در این قضیه پیدا کند. به رغم توصیه شورای امنیت سازمان ملل به تهران و مسکو مبنی بر این که خود به حل اختلاف با یکدیگر بپردازند، واشنگتن و لندن که نیروهای خود را در تاریخ یکم ژانویه سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۴) از ایران خارج کرده بودند دو یادداشت اعتراض جداگانه برای کرمیلین ارسال کردند و خواستار خروج فوری نیروهای شوروی از ایران شدند. در یادداشت اعتراض واشنگتن به مسکو هشدار داده شده بود که آمریکا "نمی‌تواند بی تفاوت بماند". پرزیدنت ترومن نیز مانند وزیر امور خارجه بریتانیا، ارنست بوین، کشمکش در مورد ایران را یک ماجرای منطقه‌ای تلقی نمی‌کرد. ترومن می‌نویسد، "فعالیت روس‌ها در ایران، صلح جهانی را تهدید می‌کرد". به علاوه، وی تأکید کرد که "اگر روس‌ها تصمیم می‌گرفتند نفت ایران را به طور مستقیم تحت کنترل خود در آورند، تعادل مواد خام در جهان جداً آسیب می‌دید، و این موضوع برای اقتصاد جهان غرب خسرانی جدی بود". در حالی که واشنگتن مقابله شوروی در ایران را به هر قیمتی ارزشمند تلقی می‌کرد، استالین نیز اهمیت استراتژیک و نفتی ایران را برای امنیت و آمال آتی اتحاد شوروی ضروری می‌دانست.^۱ در شرایطی که تنش میان اتحاد شوروی و قدرت‌های غربی بالا می‌گرفت، دولت ایران به نخست‌وزیری احمدقوام که در ژانویه سال

1. Truman, II, pp. 94-5.

۱۹۴۶ (۱۳۲۴) جانشین ساعد شده بود، در گفتگوهای دو جانبه با مسکو به توافق رسید. در ۲۴ مارس، مسکو به گونه‌ای غیرمنتظره اعلام کرد که کلیه نیروهای شوروی از ایران خارج خواهد کرد. دو طرف توافق کردند که نیروهای شوروی ظرف مدت یک ماه و نیم خاک ایران را ترک کنند، و یک شرکت نفتی مختلط ایران و شوروی تشکیل شود و ظرف مدت هفت ماه به تصویب مجلس برسد؛ همچنین دولت ایران متعهد می‌شد که سیاست‌های خود را در آذربایجان، بر شرایط موجود تحت رهبری حزب توده منطبق نماید.^۱

این توافق به مسکو و تهران امکان داد که بحران بالقوه خطرناک آذربایجان را از میان بردارند. اما در بلند مدت، برای اتحاد شوروی گران تمام شد. این واقعه بر ذهن مردم ایران تأثیری ماندگار برجای گذاشت، و این عقیده آنها را تقویت کرد که شوروی‌ها قصد داشته‌اند ایران را به یکی از کشورهای سوسیالیست اقماری خود تبدیل کنند. دربار ایران، بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها از این بحران در جهت تقویت احساسات ضد شوروی و طرفدار خود در ایران بهره‌برداری کردند. در تأمین این منظور، ایالات متحده کمک‌های نظامی و اقتصادی خود به حکومت تهران را افزایش داد، و هیأت‌های نظامی و پلیس آمریکا در تجدید سازمان و تجهیز نیروهای نظامی و امنیتی ایران فعال شدند.

این شرایط به محمدرضا شاه امکان داد که برای اولین بار رهبری

۱. برای مطالعه متن این قرارداد نگاه کنید به:

خود را اعمال کند، و طبق قانون اساسی به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح کشور، در اکتبر سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) ارتش را با موفقیت علیه جدایی طلبان آذربایجان و کردستان رهبری کند. در اکتبر سال ۱۹۴۷ (۱۳۲۶)، مجلس به رهبری دکتر مصدق، توافق ایران و شوروی را در مورد آذربایجان، بخصوص چون به مذاکرات و اگذاری امتیاز نفت مربوط می‌شد، رد کرد. دولت ایران نیز در پی اقدامی ناموفق برای ترور شاه در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۷) حزب توده را غیرقانونی اعلام کرد. در این ماجرا هیچ‌گونه پیوند ایدئولوژیکی میان دربار و مجلس وجود نداشت، بلکه تقارن یافتن منافع و مصالح آنها این وحدت رویه را میسر ساخت. کل بحران آذربایجان این فرصت را در اختیار شاه قرار داد که بخشی از رهبری از دست رفته خود را بازیابد، و به ایالات متحده امکان داد که به عنوان یک قدرت بزرگ غربی جای انگلستان را بگیرد و در عرصه سیاسی ایران جای پای باز کند. این ماجرا مبانی لازم را برای واشنگتن فراهم آورد تا مداخله خود را در ایران گسترش دهد، و ایران را به یکی از متحدان ضدکمونیست غرب، و وابسته به ایالات متحده تبدیل کند.

تا قبل از بیرون رفتن نیروهای خارجی، حکومت تهران کمتر می‌توانست سیاستی مستقل از نیازها و خواست‌های این قدرت‌ها اتخاذ کند. در نتیجه، به دشواری می‌توان گفت که ایران طی سال‌های جنگ، سیاست خارجی پایداری را دنبال می‌کرده است. پس از پایان جنگ و خروج نیروهای خارجی، دولت ایران تا اندازه‌ای کنترل و اداره امور خارجی خود را برعهده گرفت. اما این کنترل تا حدود زیادی در گرو پذیرش حمایت آمریکا بود؛ حمایتی که موضع ایران را به غرب متمایل می‌کرد، و امیدهای شوروی را برای اعمال نفوذ در این کشور بر باد

می‌داد. اما نوعی تجدید حیات ملی‌گرایی نیز وجود داشت که هرگونه نفوذ خارجی را مغایر با بهروزی مردم ایران می‌دانست. در پی خروج نیروهای خارجی و به تبع آن بی‌اعتبار شدن حزب اراده ملی طرفدار بریتانیا و حزب توده طرفدار شوروی، این احساس ملی‌گرایی که بر مجلس حاکم بود، بر عرصه سیاست ایران سیطره بیشتری یافت. دکتر مصدق، یکی از نمایندگان تهران که برای اولین بار در دهه اول و دوم قرن بیستم در حمایت از جنبش مشروطه بر صحنه سیاست ایران ظاهر شده بود به دفاع از یک نظام پارلمانی دموکراتیک پرداخت که در آن شاه تابع قانون باشد، دولت مالکیت و کنترل خود را بر منابع کشور اعمال کند، و اصلاحات اساسی اجتماعی و اقتصادی در کشور به اجرا در آید. او این اقدامات را وسیله‌ای برای تضمین هویت ملی، پیشرفت، و استقلال ایران در مقابله با سلطه نیروهای خارجی می‌دانست.

مصدق که طی سال‌های جنگ نماینده مجلس بود این نکته را دریافته بود که دلایل عمده مداخله خارجی در ایران، بهره‌برداری بریتانیا از حیاتی‌ترین منبع ایران، یعنی نفت است. لذا به گونه‌ای موفقیت‌آمیز لایحه سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) نفت را به تصویب مجلس رساند که واگذاری هرگونه امتیاز نفتی به هر قدرتی را ممنوع می‌کرد. مصدق در اواخر دهه ۱۹۴۰ (۱۳۲۰) مورد حمایت فزاینده تشکیلات تازه تأسیس جبهه ملی قرار گرفت. این جبهه را عناصر متنوع و سست پیوندی تشکیل می‌دادند که از ملی‌گرایان افراطی گرفته تا سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب و مذهبیون افراطی را شامل می‌شدند.^۱ مصدق به سخنگوی اصلی این جبهه

1. Wilber, p. 143.

تبدیل شد. وی که بر حمایت فزاینده مردم تکیه داشت، موقعیت را مناسب دید که قبل از هر چیز از مالکیت و کنترل ایران بر صنعت نفت خویش دفاع کند. هدف او به حداکثر رساندن درآمد ایران از این منبع عمده ارز خارجی، از میان بردن دستاویزهای احتمالی فعالیت‌های مستقیم بریتانیا و رقابت انگلستان و شوروی در ایران، و بهبود مناسبات ایران با اتحاد شوروی بود. مهمتر از همه، وی خواهان بسیج منابع کشور در خدمت اجرای اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، و گرفتن ابتکار عمل از دست دربار در این زمینه بود.^۱

به هر روی، تلاش‌های دولت ایران برای عقد قراردادی بهتر با شرکت نفت انگلیس و ایران به شکست انجامید. مجلس در ۳۰ آوریل سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) مصدق را به نخست‌وزیری برگزید، و او در یکم ماه مه ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) شرکت نفت انگلیس و ایران را ملی اعلام کرد. وی ضمن وعده پرداخت غرامت و تداوم استخدام کارکنان و متخصصان بریتانیایی، شرکت ملی نفت ایران را بر مبنای مالکیت و کنترل کامل ایران تأسیس کرد. اما شرکت نفت انگلیس و ایران که اکنون شرکت نفت بریتانیا نامیده می‌شد، و نیز دولت بریتانیا این ملی کردن را نپذیرفتند. لندن عقیده داشت که چون پذیرش این امر راه را برای اقدام مشابه سایر تولیدکنندگان نفت در خاورمیانه همواره خواهد کرد نه تنها یک خسران اقتصادی جدی در پی خواهد داشت، بلکه ضربه‌ای نیز بر منزلت در حال افول بریتانیا به عنوان یک قدرت جهانی وارد خواهد کرد، و به این دلیل ملی شدن نفت را رد می‌کرد. این موضوع، مناسبات ایران و انگلیس را بحرانی

کرد. در حالی که شرکت نفت بریتانیا روی همبستگی شش شرکت نفتی دیگر غرب در تحریم نفت ایران حساب می‌کرد، و شرکت نفت انگلیس و ایران نیز کارکنان و متخصصان خود را از ایران فرا خوانده بود، دولت بریتانیا نوعی تحریم تجاری را بر ایران تحمیل کرد و برای وادار کردن ایران به انصراف از تصمیم خود به دیوان داوری بین‌المللی متوسل شد. با عمیقتر شدن بحران، مصدق نه تنها حمایت ملی‌گرایان ایرانی، بلکه حمایت سازمان ملل را نیز جلب کرد. ایالات متحده با توجه به منافعش در منطقه و مخالفت جهانی با کمونیسم، از این بحران بهره فراوان برد؛ این کشور با مصدق همدردی زیادی نشان می‌داد، و نگران آن بود که بریتانیا او را به سمت ائتلاف با اتحاد شوروی سوق دهد. ایالات متحده پیشنهاد کرد که در این بحران میانجیگری کند، اما بریتانیا مانع از این اقدام شد، و لذا وزیر امور خارجه آمریکا، دین آچسن، به این نتیجه رسید که بریتانیایی‌ها "در ایران سیاست حکومت کن یا ویران کن" را در پیش گرفته‌اند.^۱ شوروی‌ها به رغم آنکه علاقه خاصی به مصدق نداشتند، از موضع ملی‌گرایانه او حمایت کردند و حزب توده را به پشتیبانی از او برانگیختند، اما از بابت ملی کردن محتاط بودند زیرا به هرگونه امیدی برای واگذاری یک امتیاز نفت به شوروی پایان می‌داد.^۲

با توجه به موضع رو به ضعف دولت بریتانیا، لندن به این نتیجه رسید که بهترین راه حل برای پایان دادن به بحران ایران، سرنگون کردن دولت مصدق است. وزیر امور خارجه بریتانیا، سرآنتونی ایدن، از روی

1. Acheson, p. 602.

2. Kazemzadeh, p. 67.

کار آوردن یک دولت محافظه کار غربگرا به رهبری دربار به جای کابینه او حمایت می‌کرد.^۱ چنین اقدامی امکان‌پذیر به نظر می‌رسید، زیرا گرچه شاه در آغاز از سیاست ملی کردن مصدق پشتیبانی می‌کرد، اما بعداً مایل نبود روش کار او یا کوشش‌هایش را برای محدود کردن قدرت دربار تأیید کند؛ کوشش‌هایی که شاه را وادار کرد در اواسط آگوست سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) موقتاً کشور را ترک کند. در این اثنا، وضع مصدق در داخل کشور نیز خراب شد. محاصره اقتصادی بریتانیا و تحریم نفت ایران توسط شرکت‌های نفتی بین‌المللی باعث شد که تولید نفت کشور به ۱۰ درصد ظرفیت آن قبل از ملی کردن نفت تنزل کند. درآمد نفتی کشور به شدت کاهش یافت. این عوامل به بروز "مشکلات اقتصادی جدی انجامید و ایرانیان را به دو گروه موافق و مخالف مصدق تقسیم کرد. نیروهای مخالف مصدق در اطراف شاه گرد آمدند که از حمایت بخش اعظم نیروهای مسلح نیز برخوردار بود."^۲

این وضعیت سرانجام باعث شد که کابینه آیزنهاور استراتژی جهانی آمریکا علیه کمونیسم را در رأس کلیه ملاحظات دیگر قرار دهد، و ادعای بریتانیا مبنی بر نفوذ حزب توده بر مصدق، و ضرورت روی کار آوردن یک رژیم طرفدار غرب به رهبری شاه به جای دولت او را بپذیرد.^۳ در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲)، سازمان اطلاعات مرکزی

1. Eden, p.201.

2. Saikal, p.43.

۳. برای مطالعه گزارش متفاوتی از این رویدادها نگاه کنید به:

Avery, pp.426-39, Nirumand; pp.73-86; Pahlavi, *Mission For my Country*,

آمریکا (سیا)، با کمک انتلیجنت سرویس بریتانیا و نیروهای محافظه کار ایرانی، طرح سرنگونی دولت مصدق را به نفع شاه به اجرا گذاشتند. مصدق دستگیر، محاکمه، و به سه سال حبس مجرد محکوم شد. شاه از تبعید موقت بازگشت و دوران فرمانروایی خود را زیر چتر حمایتی آمریکا آغاز کرد.^۱ شاه مصدق را متهم کرد که زیر نفوذ کمونیست‌ها، "خائن"، و مسئول در پیش گرفتن خط مشی "موازنه منفی" بوده است؛ سیاستی که با ممنوع کردن واگذاری "هر نوع امتیازی به هریک از قدرت‌های خارجی و پذیرش هرگونه مساعدت از آنها، بر پایان بخشیدن به نفوذ و سلطه قدرت‌های بیگانه بر ایران" تأکید می‌کرد. وی خط مشی رژیم خود را "ملی‌گرایی مثبت" نامید که هدف از آن پیشبرد حاکمیت، استقلال و توسعه ایران تحت رهبری مطلق خود او، اما در اتحاد با غرب و بخصوص ایالات متحده بود.^۲

فرمانروایی شاه

قبضه شدن قدرت مؤثر در دست شاه با تغییرات عمده‌ای در عرصه سیاست ایران همراه بود. رژیم او با مخالفت گسترده داخلی و خصومت شدید قدرت‌های همسایه، بخصوص اتحاد شوروی و نیروهای ملی‌گرا و

pp.93-110; Arfa, pp.396-410; and Eisenhower, pp.160-6;

همچنین نگاه کنید به فصل دوم اثر حاضر.

1. U.S.Congress House Committee on Foreign Affairs. *Hearings. the Mutual Security Act of 1954* (Washington, D.C: Government Printing Office, 1954), pp.503,564-70.

2. Pahlavi, *op. cit.*, p.84.

"تندرو" عرب که شاه را یکی از مأموران امپریالیسم غرب به شمار می‌آوردند، مواجه بود.^۱ شاه با توجه به این مخالفت خارجی، رکود اقتصادی ایران و ضعف شالوده قدرت خود و نیروهای مسلح و امنیتی، خود را ناگزیر از اتکا به ایالات متحده دید. واشنگتن نیز به سهم خود به مداخله در جهت حفظ تداوم رژیم او در راستای منافع منطقه‌ای آمریکا و مخالفت جهانی این کشور با کمونیسم ادامه می‌داد. در حالی که شاه به منظور کسب کمک بیشتر از آمریکا به تهدید شوروی و نیروهای تندرو عرب متوسل می‌شد، دولت آیزنهاور دست به کار تبدیل ایران به یکی از متحدان وابسته آمریکا، تحت رهبری شاه، شد. آمریکا حمایت سیاسی کامل خود را از رژیم شاه اعلام کرد، و به منظور برطرف کردن نیازهای اقتصادی مبرم این کشور، در چارچوب طرح کمک‌های فنی ایالات متحده، کمک‌های خود به ایران را افزایش داد. آمریکا خواستار تحکیم وابستگی بلند مدت ایران، تقویت همگرایی منافع این کشور با غرب، و تعمیق مداخله در صنعت نفت، اقتصاد، نیروهای مسلح و نهادهای اجتماعی این کشور بود.

واشنگتن در پی یافتن راه حلی برای ملی کردن برآمد که متضمن منافع آمریکا باشد، و موفق شد یک کنسرسیوم بین‌المللی تشکیل دهد که به جای شرکت نفت انگلیس و ایران صنعت نفت این کشور را اداره کند. جزئیات ترکیب این کنسرسیوم را می‌توان در فصل پنجم همین اثر مشاهده کرد: شرکت نفت بریتانیا (بریتش پترولیوم) ۴۰ درصد؛ پنج شرکت آمریکایی هر یک ۸ درصد؛ شل ۱۴ درصد؛ و شرکت نفت فرانسه ۶

1. Kazemzadeh, *op cit.*, p.69.

درصد. به لحاظ نظری کنسرسیوم می‌بایست به عنوان مشتری شرکت ملی نفت ایران عمل می‌کرد. اما در عمل، در حالی که مالکیت ایران را بر صنعت نفت خود به رسمیت می‌شناخت، کنترل بخش اعظم این صنعت را، از بهره‌برداری گرفته تا قیمت‌گذاری و بازاریابی در اختیار داشت، هر چند ایران حق‌الامتیاز بیشتری دریافت می‌کرد، در سیاست‌گذاری‌های شرکت سهمی بیش از قبل داشت، و ۵۰ درصد از منافع کنسرسیوم را دریافت می‌کرد.^۱ این ترتیب که معمار اصلی آن وزیر امور خارجه آمریکا، جان فاستردالس، و مشاور نفتی او، هربرت هوور بزرگ بود، مورد قبول لندن و تهران واقع شد. دولت ایران در نوامبر سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳) قراردادی را با کنسرسیوم به امضا رساند، و مدت کوتاهی پس از آن مناسبات دیپلماتیک خود را با لندن از سر گرفت. فرونشاندن "بحران ملی کردن" برای ایالات متحده یک دستاورد عمده بود، زیرا هم در صنعت نفت ایران سهم تعیین‌کننده‌ای به دست آورد، و هم امکان نفوذ در تحولات اقتصادی و سیاسی این کشور را پیدا کرد. این قرارداد آنچنان نبود که هدف مصدق از ملی کردن را متحقق سازد، اما منابع نفت را به عنوان منبع اصلی ارز خارجی مورد نیاز رژیم شاه احیاء کرد. شاه بعداً خاطر نشان کرد که در آن شرایط، "رسیدن به توافقی بهتر از آن امکان‌پذیر نمی‌نمود."^۲ واشنگتن سپس یک طرح چندمیلیون دلاری کمک مالی و

www.adabestanekave.com

۱. برای مطالعه متن این توافق نگاه کنید به:

Hure witz, pp.348-83.

۲. به نقل از سخنرانی امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر (تهران، ۱۹ جولای ۱۹۷۳).

اقتصادی به ایران اختصاص داد. در فاصله سال‌های ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) تا ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) که مقارن با دشوارترین سال‌های فرمانروایی شاه بود، کل کمک‌های آمریکا به ۳۶۶٫۸ میلیون دلار رسید، و طی سه سال بعدی نیز به طور متوسط سالانه ۴۵ میلیون دلار بود. در سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰) هنگامی که این کمک به سطح سالانه ۱۰۷٫۲ میلیون دلار رسید، ایران یکی از دریافت‌کنندگان عمده کمک‌های اقتصادی آمریکا خارج از پیمان ناتو بود.^۱ "همراه با سرازیر شدن کمک‌های آمریکا، گروه‌های کثیری از مشاوران و کارشناسان فنی رسمی، کارکنان سازمان‌های کمک‌رسانی و سازمان‌های فنی و تجاری، و سرمایه‌گذاران خصوصی نیز وارد ایران شدند. کار آنها این بود که به دولت ایران در برنامه‌ریزی اقتصادی، تخصیص کمک فنی آمریکا و تأمین مهارت‌های فنی کمک کنند و با دولت ایران و کارفرمایان ایرانی طرح‌های مشترک اجرا کنند؛ کارفرمایان ایرانی بار دیگر اطمینان پیدا کرده بودند که ایران به طور جدی در مسیر توسعه نظام بازار آزاد قرار گرفته است."^۲

ایالات متحده از طریق تقویت نیروهای مسلح و امنیتی شاه که ابزار اصلی فرمانروایی او بود، موضع خود را در صنعت نفت و اقتصاد ایران تحکیم کرد. شاه از زمانی که نخستین هیأت مشاوران نظامی آمریکا

1. U.S Office of Statistics and Reports, *Internal Administration, Foreign Assistance and Assistance from International Organizations, July 1, 1945 through June 30, 1966* (Washington, D.C.: Government Printing Office, 1967), p.12.

2. Saikal, p.52.

در سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) وارد ایران شد، افزایش ملایم کمک‌های نظامی آمریکا را با روی خوش پذیرفته بود. اما فقط از هنگامی که قدرت مؤثر را به دست گرفت، واشنگتن دست به تجدید سازمان نیروهای مسلح و امنیتی ایران در مقیاسی گسترده زد؛ در مقیاسی که بتواند در مقابل مخالفان داخلی و منطقه‌ای بایستد. در سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) سازمان سیا به شاه کمک کرد تا سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) را تشکیل دهد که به نیرومندترین ابزار شاه در اعمال سلطه بر ایران تبدیل شد. خلاصه، در فاصله سال‌های ۶۳-۱۹۵۳ (۴۲-۱۳۳۲)، مجموع کمک‌های نظامی آمریکا به رژیم شاه ۵۳۵٫۴ میلیون دلار بود که بزرگترین کمک نظامی آمریکا به یک کشور غیر عضو ناتو پس از پایان جنگ بود. عده کارشناسان نظامی آمریکا در ایران نیز به حدود ۱۰،۰۰۰ نفر رسید.^۱

واشنگتن از طریق پیوند دادن رژیم شاه با غرب در چارچوب یک پیمان نظامی رسمی نیز موضع این کشور را تقویت کرد. به دلیل ضرورت‌های جنگ سرد، واشنگتن مایل بود حتی با دولت مصدق نیز چنین پیمانی منعقد کند. در فوریه سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) پرزیدنت آیزنهاور اعلام کرده بود که وجود یک "نظام هم پیمانی" به رهبری آمریکا در این منطقه ضرورت دارد تا در مقابل "دشمنانی که برای از بین

1. U.S.Congress, House Committee on Foreign Affairs, sub-Committee on the Near East and south Asia, *Hearings, New Perspective on the Persian Gulf*, June 6, 1973 (Washington, D.C.: Government Printing office, 1973) p.105.

بردن ما توطئه می‌کنند" بایستند.^۱ جان فاستردالس خواستار تشکیل پیمان "کمر بند شمالی" متشکل از ایران، ترکیه و پاکستان بود.^۲ گرچه مصدق با انعقاد چنین پیمانی مخالفت کرده بود، و طرح "کمر بند شمالی"، عمدتاً به دلیل مخالفت بریتانیا هیچگاه تحقق نیافت، اما واشنگتن رژیم شاه را ترغیب کرد تا پیمان دفاعی بغداد را که بریتانیا طراح آن بود در ۱۱ اکتبر سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴) به امضا برساند؛ عراق، ترکیه و پاکستان سایر امضا کنندگان این پیمان بودند و انتظار می‌رفت که ایالات متحده نیز به آن بپیوندند. اما در سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) یک گروه "انقلابی" جمهوریخواه، حکومت سلطنتی طرفدار بریتانیا در عراق را سرنگون کرد و این کشور را از پیمان بغداد خارج ساخت. این موضوع به استحاله پیمان مزبور به سازمان پیمان مرکزی (سنتو) منجر شد که ایران، ترکیه و پاکستان اعضای آن بودند. اما هنگامی که رژیم شاه دریافت که این پیمان نه به قصد کمک به اعضای منطقه‌ای آن برای حل و فصل مناقشات منطقه‌ای طراحی شده است، و نه می‌تواند مانع از قدرت یافتن نیروهای تندرو شود، واشنگتن مصلحت در آن دید که یک موافقتنامه نظامی دو جانبه با تهران امضاء کند (مارس ۱۹۵۹) (۱۳۳۷). به موجب این پیمان، واشنگتن متعهد می‌شد که در صورت مورد حمله قرار گرفتن ایران "دست به اقدامات مقتضی بزند، و از حمله در صورت موافقت طرفین از نیروهای مسلح خود استفاده کند."^۳

1. U.S. State Department, Bulletin 28 (9 February 1953), p.212.

2. Ibid. (15 June 1953), pp.831-6.

۳. برای مطالعه متن این پیمان نگاه کنید به:

Magnus, op.cit., pp83-5.

ایالات متحده به سنتو نپیوست و به عنوان عضو ناظر و دوست این پیمان باقی ماند.

مداخله گسترده آمریکا در ایران نه تنها به نفوذ گسترده این کشور در امور سیاسی و اقتصادی ایران منجر شد، بلکه به گسترش نفوذ اجتماعی و فرهنگی غرب در این کشور نیز انجامید. این نفوذ "بویژه در میان تحصیلکردگان شهری ایران که موضع غربگرای شاه را مطلوب و سودمند تلقی می‌کردند [...] به تحکیم ساختار کلی وابستگی ایران به ایالات متحده و آسیب‌پذیری در مقابل این کشور منجر شد."^۱ این موضوع باعث می‌شد که رژیم ایران در انتخاب خط‌مشی‌های خود در زمینه مسائل داخلی و سیاست خارجی، به گرایش‌های طرفدار غرب و عمدتاً طرفدار آمریکا محدود شود. لذا رژیم ایران، هدف‌های توسعه ملی و سیاست خارجی خود را به طور رسمی و غیررسمی در پیوند با منافع غرب قرارداد که "رابطه وابستگی" به ایالات متحده را تضمین می‌کرد.^۲ واشنگتن در این رابطه نقش "قدرت حامی" را ایفا می‌کرد، و ضمن حفظ رژیم شاه بر سمت‌گیری و محتوای سیاست‌های آن در جهت تأمین منافع منطقه‌ای و بین‌المللی غرب تأثیر می‌گذاشت. ایران تا حدود زیادی نقش یک متحد وابسته را ایفا می‌کرد که بیش از پیش مہیای تمکین در مقابل فرامین آمریکا بود. کلیه این عوامل به تحکیم مخالفت ایران با کمونیسم و ملی‌گرایی افراطی عرب انجامید؛ مخالفتی که به قیمت از دست رفتن سیاست عدم تعهد این کشور و مخالفتش با هرگونه سلطه خارجی تمام شد.

1. Saikal, p.57.

2. Ibid

شاه نقش پرچمدار این فرایند تغییر موضع ایران را ایفا می‌کرد. وی در دسامبر سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳) اعلام کرد، "ایران به لحاظ اعتقاد به آزادی و دموکراسی با دنیای غرب (بویژه ایالات متحده) مشترکات بسیار زیادی دارد. شیوه زندگی غربی با الگوی ارزش‌های اسلامی ما هماهنگ است."^۱ وی متعاقباً اعلام کرد، "غربی کردن، آرمان ماست"، و منافع ایران در اتحاد با غرب به بهترین وجه تأمین می‌شود، و رژیم او مصمم است با "کمونیسم داخلی" یا "امپریالیسم توتالیتیر جدید" که از مسکو الهام می‌گیرد مبارزه کند و یک ایران مدرن و نیرومند و متکی بر "عدالت اجتماعی" بنا کند.^۲

شاه انتظار داشت که در ازاء وابستگی به ایالات متحده و هم‌پیمانی با غرب، فرمانروایی او تحکیم شود. حمایت گسترده آمریکا به او امکان داد که از مردم در جهت تحکیم رژیم خود استفاده کند. وی سیاست را به میزان بی‌سابقه‌ای در دربار متمرکز کرد، مخالفت‌های داخلی را سرکوب نمود، و هدف‌های ملی ایران را در جهت رژیم خود تنظیم کرد. او موفق شد شخصاً نوعی سیاست خارجی تدوین کند که هم با خط مشی داخلی او هماهنگ بود، و هم پیش از هر چیز با سیاست وابستگی به ایالات متحده انطباق داشت. گرچه در اوایل کار وزارت امور خارجه ایران در تدوین سیاست خارجی نقشی ایفا می‌کرد، اما بزودی به تشکیلاتی صرفاً برای اجرای سیاست‌ها تبدیل شد، و شاه تصمیم‌گیری‌های عمده مربوط به سیاست خارجی را شخصاً اتخاذ کرد. وی این کار را با کمک گروه

1. *New York Times*, 15 December 1954.

2. Pahlavi, *op. cit.*, pp.125,130-60.

مشاوران روابط خارجی که در وزارت دربار تشکیل داده بود انجام می‌داد؛ وزارت دربار دولتی غیررسمی اما مؤثر در درون دولت بود که سلسله‌ای از وزرای وفادار دربار، ریاست آن را بر عهده داشتند. در مقابل تردید و تزلزلی که در دهه ۱۹۴۰ (۱۳۳۰) و دوران نخست‌وزیری مصدق، در سیاست خارجی ایران مشهود بود شاه یک سیاست خارجی سازمان یافته، هر چند وابسته، را طراحی کرد و به اجرا گذاشت. این موضعگیری، وابستگی ایران به ایالات متحده و غرب، و واکنش‌های ایران در قبال شرایط بین‌المللی دهه ۱۹۵۰ (۱۳۴۰) را همساز و هماهنگ کرد. شاه این ثبات را به سیاست "ملی‌گرایی مثبت" رژیم خود نسبت می‌داد، و بر اتکاء انحصاری ایران به هم‌پیمانی با غرب، و دوستی با آن دسته از کشورهای منطقه که در مخالفت راسخ او با کمونیسم و نیروهای تندرو عرب سهم بودند تأکید می‌کرد.^۱

سیاست خارجی شاه گرچه به او کمک می‌کرد که حکومت مطلقه خویش را استقرار بخشد، و برای واشنگتن نیز متحد لازم در یک منطقه حیاتی را تأمین می‌نمود، اما در بلند مدت برای هیچ یک از طرفین سودمند نبود. این سیاست، ستیزه‌جویی اتحاد شوروی را برمی‌انگیخت، زیرا از دیدگاه این کشور، سیاست‌های غرب‌گرای ایران، به خصوص در پیمان بغداد و سنتو، و پیمان نظامی این کشور با ایالات متحده، ضربه‌ای جدی بر منافع منطقه‌ای شوروی وارد می‌کرد. مسکو ضمن محکوم کردن این پیمان منطقه‌ای به تهران هشدار داد که عضویت این کشور در پیمان مزبور با "مناسبات حسن همجواری با اتحاد شوروی و تعهدات ایران در قبال این

1. *Ibid.*, Ch.6.

کشور ناسازگار است". در مورد پیمان نظامی ایران و آمریکا، خروشچف تأکید کرد که این پیمان ایران را به پایگاه نظامی آمریکا تبدیل خواهد کرد، و به واشنگتن امکان خواهد داد که موشک‌های خود را در امتداد مرزهای شوروی مستقر سازد.^۱ اما به رغم این مخالفت‌ها، مسکو مراقب بود که کلیه پیوندهای خود با ایران، بویژه پیوندهای دیپلماتیک را قطع نکند، و رژیم شاه را بیشتر به سمت اردوگاه غرب سوق ندهد. تهران نیز به نوبه خود مایل بود که به نوعی با مسکو رابطه داشته باشد. با وجود این، مناسبات میان دو کشور در طول سال‌های دهه ۱۹۵۰ (۱۳۳۰) مرتباً بدتر می‌شد.

این فرایند با خرابتر شدن روابط میان ایران و جهان عرب، به ویژه نیروهای تندرو عرب به رهبری جمال عبدالناصر همراه بود. هواخواهی پرشور ناصر از ناسیونالیسم انقلابی عرب و پان-عربیسم در مقابل صهیونیسم، استعمار، امپریالیسم و محافظه‌کاری طرفدار غرب در منطقه، باعث خصومت ناصر با رژیم شاه می‌شد. پرزیدنت ناصر با حمایت رژیم انقلابی جدید عراق، ائتلاف شاه با غرب و به رسمیت شناختن عملی دولت اسرائیل توسط ایران را محکوم کرد، و این موضوع نه تنها به قطع روابط دیپلماتیک میان قاهره و تهران در سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) منجر شد، بلکه باعث شد که دولت‌های عرب طرفدار غرب، به رهبری عربستان سعودی، نیز از ترس تلافی‌جویی‌های احتمالی، از تحکیم مناسبات خود با رژیم شاه پرهیزند. به علاوه، بعضی کشورهای غیرعرب منطقه از قبیل افغانستان

1. Royal Institute of International Affairs, *Documents on International Affairs*, 1959 (London 1962), p.305.

و هند نیز که در عرصه سیاست بین‌المللی موضع غیرمتعهدانه‌ای اتخاذ کرده بودند، دلایلی برای بدگمانی نسبت به رژیم شاه داشتند؛ افغانستان با ایران اختلافات مرزی داشت، و پاکستان که متحد منطقه‌ای ایران بود با هند در مورد کشمیر منازعه داشت.

این انزوای منطقه‌ای فزاینده رژیم شاه، بر اثر این واقعیت که او می‌بایست در سیاست خارجی خود همواره متوجه خواست‌های آمریکا و چرخش‌های سیاست غرب باشد، پیچیده‌تر می‌شد. شرایط به گونه‌ای بود که شاه در سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰) اجازه نیافت نخست‌وزیر مورد نظر خود را برگزیند، و مجبور شد علی‌امینی، سفیر پیشین ایران در آمریکا را که نامزد مورد نظر واشنگتن بود بپذیرد. کابینه‌کندی امینی را برای شکل دادن به جامعه ایران مطابق سلیقه آمریکا، توانا‌تر از شاه تشخیص می‌داد.^۱ شاه با توجه به نارضایتی گسترده داخلی و منطقه‌ای که با آن رویاروی بود، در مقابل توصیه‌های واشنگتن قدرتی نداشت. وی با درک این نکته، در آغاز دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) به این نتیجه رسید که به انجام تغییرات معینی در سیاست خارجی خود نیاز دارد. آشکار بود که بدون گسترش دادن مبنای قدرت داخلی خود قادر به انجام این کار نخواهد بود. او نیز مانند واشنگتن به این نتیجه رسیده بود که لازم است به انجام پاره‌ای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بپردازد، هرچند در آغاز مایل نبود ارزیابی واشنگتن از فوریت چنین اصلاحاتی را بپذیرد.

شاه سر رشته طرح اصلاحاتی را که علی‌امینی مبتکر آن بود و واشنگتن از آن حمایت می‌کرد به دست گرفت، و در ۲۶ ژانویه سال

1. *Kayhan International*, 22 October 1977 and 5 November 1977.

۱۹۶۳ (۶ بهمن سال ۱۳۴۱) جریانی را به راه انداخت که خود آن را "انقلاب سفید" می‌نامید و مدتی بعد به "انقلاب شاه و مردم" معروف شد. این انقلاب به گونه‌ای طراحی شده بود که تحولات نوآورانه و سوسی را در برمی‌گرفت و بر جمیع جهات زندگی در ایران تأثیر می‌گذاشت. شاه از دیدگاه دموکراسی و غربی کردن به این اقدام می‌نگریست و انتظار داشت که به تحقق عدالت اجتماعی، خودکفایی و استقلال اقتصادی مطابق با آنچه ارزش‌های اسلامی می‌پنداشت منجر شود. این اصلاحات شامل تقسیم اراضی و "انقلاب" صنعتی، آموزشی، و اداری بود.^۱ اگرچه انقلاب سفید برای مردم ایران منافعی در بر نداشت، اما شاه از منافع سیاسی کوتاه مدت آن بهره برد. در اواخر دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) در حالی که موضع خود را در عرصه سیاسی همچنان حفظ کرده بود، "فرایندی از بسیج فراگیر کنترل شده نیز به راه انداخته بود و مبانی حمایت از رژیم خود را در میان دهقانان، کارگران صنعتی، زنان، و جوانان، و نیز آن دسته از روشنفکران، پیشه‌وران، تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌هایی که قبلاً به دلایل غیرایدئولوژیک از رژیم او ناراضی بودند گسترش داده بود. وی انجام فعالیت‌های اقتصادی بیشتری را برانگیخته بود که همراه با بسیج فراگیر، چشم‌اندازهای روشنتری را در مقابل مردم می‌گشود، و آنان را به آینده‌ای بهتر امیدوارتر می‌کرد. یکی از ویژگی‌های بارز رژیم شاه، رشد دادن سریعتر از معمول طبقه متوسط بود که برای حرکت این رژیم در راستای شیوه سرمایه دارانه توسعه اجتماعی - اقتصادی ضروری بود."^۲

1. See saikal, pp.79-83.

2. Ibid, p.91.

این موضوع همراه با افزایش درآمد حاصل از نفت، به شاه کمک کرد تا تصویر بهتری از رژیم خود در داخل کشور ارائه دهد. و همراه با این پیشرفت، این امکان را پیدا کرد که در تعقیب هدف انقلاب سفید مبنی بر رسیدن به یک "سیاست خارجی مستقل ملی" دست به ابتکارات و تغییراتی در زمینه سیاست خارجی بزند. وی اعلام کرده بود که اصول اساسی این سیاست "عدم مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر و همزیستی مسالمت‌آمیز" است. او تأکید می‌کرد: "ما باید... همزیستی مسالمت‌آمیز را به همکاری و تفاهم بین‌المللی بویژه با کشورهای که نظام اجتماعی آنها با ما متفاوت است تبدیل کنیم... استقرار صلح و تفاهم بدون احترام به اصل همزیستی میان ایدئولوژی‌ها و نظام‌های حکومتی مختلف، و بدون احترام به اصل عدم مداخله کشورها در امور داخلی یکدیگر امکان‌پذیر نیست."^۱

بنابراین، شاه خواستار عادی کردن مناسبات ایران با اتحاد شوروی در سطح دولت‌ها بود، اما همچنان با کمونیسم مخالفت می‌ورزید. در سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) به رهبری شوروی اطمینان داد که به هیچ قدرت خارجی اجازه نخواهد داد در ایران پایگاه نظامی تأسیس کرده و... اتحاد شوروی را تهدید کند، و به این ترتیب یکی از عوامل اساسی ناخشنودی شوروی را که عضویت ایران در پیمان سنتو بود از میان برد. در حالی که تا آن هنگام جنبه دفاعی پیمان سنتو را مورد توجه قرار می‌داد، از آن پس بر اهمیت اقتصادی این سازمان تأکید ورزید. چون مشخص شده بود که هدف از تشکیل سنتو، حل و فصل منازعات منطقه‌ای نبوده است، و

1. Pahlavi, *White Revolution*, pp.173-4.

تهدید مستقیم شوروی‌ها نیز چندان مشهود نبود، اعضای سنتو در جولای سال ۱۹۶۴ سازمان عُمران منطقه‌ای (R.C.D)^۱ را تشکیل دادند. این سازمان یکی از سازمان‌های وابسته به سنتو بود که می‌بایست همکاری منطقه‌ای میان کشورهای عضو را در عرصه‌هایی که سنتو به آن نمی‌پرداخت گسترش دهد.^۲ اعضای مؤسس آن، یعنی ایران، ترکیه و پاکستان امیدوار بودند که افغانستان و سایر کشورهای منطقه به جز اتحاد شوروی نیز به آن پیوندند، اما این طور نشد. در این احوال، با توجه به رشد فزاینده در آمد ایران از فروش نفت، و اطمینان و اشننگتن از تعهد ایران نسبت به غرب، دولت جانسون در سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴) ایران را جزو کشورهای "توسعه یافته" به حساب آورد، و در نوامبر سال ۱۹۶۷ (۱۳۴۶) قصد خود را مبنی بر قطع پرداخت کمک بلاعوض به ایران اعلام کرد. از آنجا که این تصمیم بر مناسبات ویژه میان ایران و ایالات متحده تأثیری نداشت، شاه از این موقعیت برای عادی کردن روابط خود با مسکو استفاده کرد.

کرم‌لین از این تحولات استقبال کرد، زیرا به این نتیجه رسیده بود که فقط برخورداری ایران از امنیت داخلی و منطقه‌ای می‌تواند وابستگی این کشور به ایالات متحده را کاهش دهد. اشتیاق شوروی‌ها برای دستیابی به منابع طبیعی ایران، بخصوص گاز، و علاقه این کشور به گسترش مناسبات منطقه‌ای، و ارائه تصویری دوستانه به کشورهای آفریقایی - آسیایی، باعث می‌شد که کرم‌لین از اشارات شاه با شور و شوق بیشتری استقبال کند. این وضعیت به انعقاد دو قرارداد عمده اقتصادی و نظامی

1. R.C.D= Regional Co-operation for Development.

میان ایران و اتحاد شوروی منجر شد. به موجب مفاد یک قرارداد اقتصادی که در ژانویه سال ۱۹۶۶ (۱۳۴۴) میان دو کشور به امضا رسید، ایران متعهد شد که از آغاز سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) معادل ۶۰۰ میلیون دلار گاز طبیعی به شوروی صادر کند، و شوروی‌ها نیز به جای آن نخستین مجتمع بزرگ فولاد ایران را در اصفهان، یک کارخانه ماشین‌سازی در شیراز، و یک خط لوله از شمال ایران به قفقاز احداث نمایند. به موجب موافقتنامه نظامی که در سال ۱۹۶۷ (۱۳۴۶) میان دو کشور به امضا رسید، مسکو موافقت کرد که معادل ۱۱۰ میلیون دلار اسلحه سبک به ایران تحویل دهد و به جای آن گاز طبیعی دریافت نماید.^۱

قراردادهای فوق، نقطه عطفی در روابط ایران و شوروی بود. گسترش پیوندهای ایران و اتحاد شوروی، منبع فنی تازه‌ای در اختیار شاه قرار می‌داد، و بر قدرت مانور او در رابطه با غرب می‌افزود. این وضعیت، موضع او را در مقابل مصر و نیروهای تندرو عرب در منطقه نیز تقویت می‌کرد، و در افغانستان و هند که روابط نزدیکی با اتحاد شوروی برقرار کرده بودند، تصویر بهتری از او ارائه می‌کرد، و امکان همکاری میان مخالفان داخلی و دشمنان منطقه‌ای او را کاهش می‌داد. به این ترتیب در پایان دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰)، شاه در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست سیاست خارجی ایران را با استقلال بیشتری اداره کند.

او همچنین توانست در "انقلاب اوپک" شرکت کند، انحصار صنعت ایران نفت ایران توسط شرکت‌های بین‌المللی را به چالش بکشد، و توان بالقوه کشور را به عنوان یک "قدرت نفتی" متحقق سازد. گرچه شاه

1. Hunter, p.7; Washington Post, 8 February 1967.

از طرح‌های مصدق برای ملی کردن صنعت نفت دفاع کرده بود، اما با روش "انقلابی" او برای تحقق این منظور موافق نبود. وی ضمن پذیرش راه حل آمریکایی‌ها برای حل بحران نفت، بر این نکته واقف بود که راه حل مزبور با آنچه مصدق برای ایران می‌خواست فاصله زیادی دارد. ائتلاف او با غرب در شرایطی که شرکت‌های نفتی بین‌المللی هنوز صنعت نفت را در سراسر خاورمیانه کنترل می‌کردند و تولیدکنندگان منطقه‌ای ضعیف و متفرق بودند، با موضعگیری فوق‌انطباق داشت. در اوّلین سال‌های دهه ۱۹۷۰ (۱۳۵۰)، به محض تغییر شرایط سیاسی جهان و بازار جهانی نفت، ایران عزم خود را جزم کرد که از قدرت جمعی کشورهای اوپک علیه موضع رو به ضعف شرکت‌های نفتی به طور کامل بهره‌برداری کند. در فاصله سال‌های ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) و ۱۹۷۵ (۱۳۵۴)، شاه در رهبری اوپک به سمت اتخاذ نوعی سیاست "افزایش قیمت، و کنترل تولید و قیمت" نقشی عمده داشت. وی از هر حادثه‌ای، از جمله جنگ سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) اعراب - اسرائیل و در پی آن تحریم فروش نفت توسط اعراب بهره‌گرفت تا این خط مشی تازه را تحقق ببخشد، و در نقش قهرمان تولیدکنندگان نفت و جهان سوم علیه "سلطه‌گری و استثمار" ظاهر شود.^۱

شاه در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) تا حدود زیادی به هدف‌های مصدق برای کنترل نفت دست یافته، و توان بالقوه ایران را به عنوان یک قدرت نفتی به فعل و در آورده بود. این وضعیت، ثروت و قدرت سیاسی بی‌سابقه‌ای در اختیار رژیم شاه قرارداد، و بر نفوذ آن در عرصه

۱. برای بحث مفصل درباره این موضوع رجوع کنید به:

Saikal, Ch.4

سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی افزود. با توجه به مبارزه‌جو و "غیرقابل اطمینان" بودن تولیدکنندگان عرب از نظر غرب، کشورهای صنعتی پیش از پیش به نفت ایران وابسته شدند. آنها صلاح خود را در آن دیدند که این موضع شاه را به رسمیت بشناسند، و به منظور تضمین رسیدن عواید نفت به غرب، نظر مساعد او را نسبت به خود جلب نمایند.

همزمان با این ماجرا، تحولات دیگری در منطقه به وقوع می‌پیوست. در اواخر دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) بریتانیا اعلام کرد که در پایان سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰)، به عنوان بخشی از طرح کلی خود مبنی بر عقب‌نشینی از شرق سوئز، نیروهای خود را از خلیج فارس که متجاوز از یک قرن تحت حمایت بریتانیا قرار داشت، خارج خواهد کرد. فعالیت گروه‌های انقلابی در خلیج فارس نیز افزایش یافته بود. فعالترین و معروفترین این گروه‌ها، جبهه خلق برای آزادی خلیج عربی^۱ بود که علیه دولت‌های هوادار غرب در خلیج (فارس) فعالیت می‌کرد، و استان ظفار را که جنوبی‌ترین استان سلطان نشین عمان بود، به مرکز فعالیت‌های انقلابی خود تبدیل کرده بود و از آنجا اقتدار حکومت عمان را به مبارزه می‌طلبید.^۲ مجادله عمیق میان ایران و عراق بر سر آبراه شط‌العرب و اختلافات ایدئولوژیک میان این دو کشور، که به چندین مورد درگیری مرزی منتهی شد، نیز مزید بر این همه بود.^۳ مقارن با این ایام، پاکستان که

1. Popular Front for the Liberation of the Arab Gulf (P.F.L.O.A.G).

2. Chubin and M. Fard - Saidi, "Recent Trends in Middle East Politics and Iran's Foreign Policy Options."

3. Raoof, "Confrontation and Détente in the Arabian - Persian Gulf:

یکی از متحدان ایران در پیمان سنتو بود، در نتیجه جدا شدن بخش شرقی این کشور با حمایت نظامی کامل هندوستان و تشکیل کشور بنگلادش در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰)، تضعیف شده بود. این واقعه، جنبش‌های بلوچ و پشتورا که از حمایت افغانستان برخوردار بودند تشویق کرد تا تقاضای خود را برای کسب استقلال یا خودمختاری در بلوچستان پاکستان و استان‌های مرزی غرب این کشور تشدید کنند.^۱ این تحولات، با گسترش مناسبات دوستانه مسکو با هندوستان، افغانستان، عراق، سومالی و جمهوری دموکراتیک خلق یمن همراه بود که پس از مدت کوتاهی اتیوپی، آنگولا و موزامبیک نیز به آن پیوستند. همچنین مقارن با این ایام، در داخل ایران نیز فعالیت‌های پراکنده اما فزاینده تروریسم شهری علیه رژیم شاه شکل گرفته بود. شاه این فعالیت‌ها را به "مارکسیست‌های اسلامی" نسبت می‌داد، و چنان که از این عنوان برمی‌آید، مخالفان مذهبی و چپ‌گرا را عامل این فعالیت‌ها قلمداد می‌کرد.^۲

شاه نه می‌توانست این تحولات را نادیده بگیرد، و نه می‌توانست آنها را جز بر مبنای منافع خودش و درکی که از منطقه داشت بفهمد. با افزایش اهمیت خلیج فارس که از طریق تنگه استراتژیک هرمز بهترین امکان را برای صدور تولیدات ایران، بخصوص نفت تأمین می‌کرد، شاه با لندن و واشنگتن همداستان شد که عقب‌نشینی بریتانیا از خلیج [فارس]، به

Pakistan", case of Iraq and R.M. Burrell and A.J. Cottrell, "Iran, Afghanistan, pp.2-17.

1. Bruuell and Cottrell, *Ibid.*, pp.7-9.

2. Chubin, "Iran: Between the Arab West and the Asian East."

نوعی خلاء قدرت در این منطقه منجر خواهد شد که چنانچه ایران آمادگی لازم برای ایفای بخشی از نقش پیشین بریتانیا را نداشته باشد، توسط شوروی‌ها و کشورهای تندرو عرب پرخواهد شد. به علاوه شاه در پشت ناآرامی‌هایی که ثبات ایران و منطقه را تهدید می‌کرد دست مسکو و متحدان این کشور را می‌دید.

لذا شاه دوباره به ارزیابی وضعیت منطقه‌ای ایران پرداخت. وی مصمم شده بود که ایران را به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل کند. این تصمیم در پرتو قدرت مالی و سیاسی وسیعاً گسترش یافته ایران بر مبنای نفت، و تمایل واشنگتن به اجرای "دکترین نیکسون" در ایران قابل درک بود. هدف این دکترین که از تحقیر آمریکا در هندوچین ناشی می‌شد، "پی‌ریزی یک نظام جهانی بود که در آن ایالات متحده به عنوان قدرت محوری، به ایجاد کارگزاران منطقه‌ای نیرومند کمک می‌کرد، به گونه‌ای که قادر باشند در مناطق خودشان منافع خود و آمریکا را حفظ کنند."^۱ شاه تصمیم داشت به چندین هدف دست پیدا کند. پس از خروج بریتانیا از خلیج فارس، ایران به عنوان یک قدرت منطقه‌ای نقش بریتانیا را بر عهده می‌گرفت، و در مقابل هر کوششی از جانب قدرت‌های خارجی، بخصوص اتحاد شوروی، برای پر کردن جای بریتانیا مقاومت می‌کرد. شاه این اقدام را برای تأمین امنیت ایران و خلیج [فارس] در مقابل اقدامات براندازنده خارجی یا منطقه‌ای؛ تضمین استمرار عبور و مرور از

1. "United States Foreign Policy for the 1970s: A New Strategy for Peace" in the weekly compilation of Presidential documents, Monday, 23 February 1970; Landan, p.120; Saidal, p.205.

تنگه هرمز، شط العرب، و کلاً خلیج فارس؛ حفاظت از منابع و تأسیسات نفتی ایران در سواحل و آب‌های خلیج فارس؛ در مقابل خرابکاری یا ویرانی؛ و تقویت ثبات روانی حکومت‌های کوچکتر خلیج فارس؛ که در گذشته در مقابل تهدیدهای منطقه‌ای به بریتانیا متکی بودند، ضروری می‌شمرد. ایران می‌بایست خط مشی ضدکمونیستی خود را ادامه می‌داد، زیرا برای تقویت دفاع ملی خود در راستای منافع غرب، و علیه اقدامات خصمانه احتمالی مستقیم و غیرمستقیم اتحاد شوروی به چنین سیاستی نیاز داشت. گرچه ایران می‌بایست قدرت لازم برای ممانعت از قدرت یافتن هر نیروی چپگرا یا مورد حمایت شوروی در منطقه، جنوب، و جنوب شرقی مرزهای خود را به دست می‌آورد، اما این موضوع نباید به تخریب روابط حسنه میان ایران و اتحاد شوروی منجر می‌شد. ایران می‌بایست با کلیه کشورهای دوست یا بالقوه دوست در منطقه، رابطه‌ای متعادل برقرار می‌کرد. این کشورها از یک طرف عبارت بودند از کشورهای میانه‌رو و محافظه‌کار عرب، از جمله مصر در دوران حکومت پرزیدنت انور سادات که پس از مرگ ناصر در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) به جای او نشسته بود و سعی می‌کرد مصر را از چنبر نفوذ شوروی رها سازد، و به ایجاد رابطه‌ای بهتر با ایالات متحده و صلح با اسرائیل برسد؛ و از طرف دیگر، متحد منطقه‌ای ضعیف ایران، یعنی پاکستان؛ و افغانستان و هندوستان. ایران در فرایند متعادل کردن مناسبات خود با سه کشور اخیر، سعی می‌کرد وحدت خود را با پاکستان تحکیم کند و مانع از تجزیه بیشتر این کشور شود؛ بین پاکستان و همسایگانش میانجیگری کند؛ و به افغانستان و پاکستان کمک

کند تا از وابستگی خود به اتحاد شوروی بکاهند.^۱ شاه در اوایل ۱۹۷۰ (۱۳۵۰)، حوزه منافع ایران را تا آن سو تراز مرزهای جغرافیایی آسیای غربی و مرکزی و خلیج فارس گسترانده بود؛ وی گفته بود، "من نمی‌گویم ابعاد محدوده‌ای که ما در نظر داریم چند کیلومتر است، اما هرکس که با موقعیت جغرافیایی و استراتژیک، و بخصوص توان بالقوه نیروهای هوایی و دریایی آشنا باشد، می‌داند که این محدوده تا چه فاصله‌ای از چاه‌بهار امتداد می‌یابد"^۲ او تصمیم گرفته بود که ایران را هر چه سریعتر به یک ابرقدرت منطقه‌ای تبدیل کند، به گونه‌ای که این کشور قادر باشد وضع موجود منطقه را منطبق با منافع تغییر یابنده خود حفظ کند، تا روزی که هدف نهایی شاه که بعداً تمدن بزرگ نامیده شد تحقق پیدا کند.^۳ بنابراین، وی با تکیه بر ثروت نفتی فزاینده ایران، برخورداری از حمایت کامل ایالات متحده براساس دکترین نیکسون، و تمایل غرب به استمرار عواید حاصل از نفت، بر کوشش‌های خود در جهت تقویت توانایی نظامی و اقتصادی ایران افزود، تا ادعای ایران را به عنوان یک قدرت نظامی به ثبوت برساند. در ماه مه سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱)، پرزیدنت نیکسون به شاه اطمینان داد که ایالات متحده، به جز سلاح‌های هسته‌ای، کلیه سلاح‌های مورد درخواست ایران

1. R.K.Ramazani, "Emerging Patterns of Regional Relations in Iranian Foreign Policy", *Orbis* xvii (Winter 1975), pp.1043-70.

2. The Shah's speech, *BBC Summary of World Broadcasts* (SWB), 9 November 1972, ME/4140.

۳. پهلوی، به سوی تمدن بزرگ.

را به این کشور خواهد فروخت.^۱ شاه دست به اعمال دیپلماسی فشرده‌ای زد تا تأمین حداکثر کالاهای سرمایه‌ای، تخصص‌ها، تکنولوژی و سلاح‌های پیشرفته را از محل عواید نفت ایران تضمین کند، و کالاهای ایرانی را در خارج از کشور به بهترین بهای ممکن بفروشد. وی به کشورهای که او را در تأمین مقاصد سیاسی‌اش یاری می‌دادند کمک کرد، و سعی کرد حمایت افراد، سازمان‌ها، و دولت‌های ذینفوذ را در جهت بهبود بخشیدن به تصوّر بین‌المللی از رهبری خویش جلب کند.

شاه هماهنگ با افزایش درآمد نفت ایران، هزینه‌های دولتی را افزایش داد و با این امید که سرانجام اقتصاد ایران را به اقتصادی خودکفا تبدیل کند که مبتنی بر نفت نباشد، سیاست صنعتی کردن شتابان کشور را در پیش گرفت، زیرا برآورد کرده بود که نفت ایران تا پایان قرن بیستم به اتمام خواهد رسید. وی دستور داد که برنامه پنجم توسعه اقتصادی کشور (۱۹۷۳-۸ / ۱۳۵۲-۷) مورد تجدید نظر قرار گیرد، و این دستور در اواخر سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) به اجرا گذاشته شد. وی اعلام کرد که این برنامه "معادل مجموع چهار برنامه پیشین خواهد بود". او وعده داد که در پایان برنامه پنجم، ایران "در موقعیتی ممتاز و بی‌سابقه قرار خواهد گرفت"، و کشور به آستانه تمدن بزرگ خواهد رسید. او اعلام کرد که هدف کلی این طرح "رسیدن به مرحله‌ای است که جامعه ایران ضمن برخورداری از بیشترین امتیازات توسعه اجتماعی و اقتصادی به یکی از

1. U.S. Congress Sub Committee on Foreign Assistance. Staff Report. *U.S. Military Sales to Iran, July, 1976* (Washington, D.C: Government Printing Office, 1976), p.5. See also Rubin, Ch.6.

نیرومندترین... و پیشرفته‌ترین [جوامع صنعتی] دوران جدید تبدیل شود.^۱

شاه می‌خواست که توسعه صنعتی ایران با تبدیل شدن این کشور به یک قدرت نظامی همراه باشد. وی گفته بود، "با توجه به مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی، تقویت و تحکیم قدرت دفاعی کشور باید در اولویت خاص قرار گیرد... تا این نیرو بتواند به عنوان عامل عمده تأمین ثبات و استقلال، و پاسداری از ثمرات گرانبهای رونق اقتصادی و اجتماعی عمل کند، و مانند گذشته حافظ صلح و آرامش ایران در دنیای پر آشوب کنونی باشد."^۲ از این رو به منظور پی‌ریزی چشمگیرترین نیروی نظامی منطقه، به اجرای یک طرح چند میلیارد دلاری پرداخت، با این امید که تا پایان دهه ۱۹۸۰ (۱۳۷۰) ایران را به پنجمین قدرت نظامی غیر اتمی جهان تبدیل کند. به استناد گزارش یکی از هیأت‌های کنگره، مورخ جولای سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵)، "چنانچه تجهیزاتی که تا به امروز سفارش داده شده‌اند تا سال ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) به ایران تحویل شوند، این کشور را می‌توان روی کاغذ یک ابر قدرت منطقه‌ای به شمار آورد."^۳

گرچه شاه می‌خواست توسعه اقتصادی و نظامی کشور را با گرفتن تجهیزات از منابع گوناگون، از جمله اتحاد شوروی عملی سازد، اما ایالات متحده همچنان تأمین‌کننده اصلی این تجهیزات بود. "به موجب موافقتنامه‌ای که در آگوست سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) میان دو کشور به امضا

1. The Shah's speech, *BBC SWB*, 13 August 1974, ME/W 788.

2. *Ibid.*

3. *U.S. Military Sales to Iran, July 1976, op.cit.*, p.VIII

رسید، حجم مبادلات تجاری میان دو کشور از ۱۰,۰۰۰ میلیون دلار در فاصله سال‌های ۱۹۷۴-۷۶ (۵۵-۱۳۵۳) به ۴۰,۰۰۰ میلیون دلار در فاصله سال‌های ۱۹۷۶-۸۰ (۵۹-۱۳۵۵) افزایش می‌یافت؛ و حجم مبادلات نظامی که بین سال‌های ۱۹۷۳-۶ (۵-۱۳۵۲) جمعاً حدود ۱۰,۰۰۰ میلیون دلار بود در همین فاصله به میزان ۱۵,۰۰۰ میلیون دلار دیگر افزایش می‌یافت.^۱ در نوامبر سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) پرزیدنت کارتر قول داد که از شاه حمایت کند، و او را به عنوان یک "رهبر نیرومند" و ایران را به عنوان "عامل ثبات در جهان" مورد ستایش قرار داد.^۱

گرچه سیاست منطقه‌ای ایران الگوی مشخصی نداشت، اما دو مشخصه پایدار را به نمایش می‌گذاشت: پافشاری شاه بر آنچه خود او "همکاری منطقه‌ای" می‌نامید، و مقابله با آنچه نیروهای "براندازنده" کمونیستی "در داخل ایران و منطقه قلمداد می‌کرد. شاه خواستار بهره‌گیری از ویژگی اول، برای کسب وفاق در حمایت از ویژگی دوم بود که به مداخله نظامی ایران در منطقه منجر شد.

وی همچنین خواستار حل و فصل پاره‌ای منازعات ایران با کشورهای همسایه، و استفاده از ثروت نفتی به عنوان کمک سرمایه‌ای، در ازاء گشایش منابع جدید مواد خام و بازار برای محصولات ایران بود. وی امیدوار بود که مفهوم همکاری منطقه‌ای برای توسعه را به یک "بازار مشترک" ارتقاء دهد. او توانست چندین منازعه را با موفقیت حل و فصل کند. در پی توافق سه جانبه ایران، بریتانیا و سازمان ملل در مورد مسئله بحرین که به موجب آن ایران از ادعای قدیمی خود مبنی بر مالکیت این

تحت‌الحمايه بریتانیا در سال ۱۹۶۹ (۱۳۴۸) دست می‌کشید، مردم بحرین حق تعیین سرنوشت خود را زیر نظارت سازمان ملل به دست آوردند و این امر به استقلال این جزیره منجر شد. شاه پاره‌ای اختلافات مرزی ارضی و آبی خود را با دولت‌های عرب حاشیه خلیج فارس، یک مورد اختلاف مرزی با افغانستان، و منازعه مرزی دیرپای خود با عراق را که عمدتاً بر سر شط‌العرب بود حل و فصل کرد. در مورد اخیر، شاه از قدرت اقتصادی و نظامی و مهارت دیپلماتیک خود بهره گرفت، و در ماه مارس سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۳) رژیم عراق را وادار به امضای قرارداد نمود. به موجب این قرارداد، مرزهای زمینی دو طرف مشخص می‌شد و دو کشور مشترکاً بر شط‌العرب نظارت می‌کردند؛ همچنین طرفین می‌پذیرفتند که از حمایت گروه‌های مخالف یکدیگر دست بردارند، و این از جمله شامل حمایت ایران از کردهای عراق، نیز می‌شد. دو طرف تصمیم خود را مبنی بر توسعه مناسبات حسنه در کلیه عرصه‌ها اعلام کردند، و توافق کردند که خلیج فارس بر کنار از مداخله خارجی باقی بماند؛ شاه بر این مورد اخیر تأکید داشت و عراق نیز آن را تأیید کرد.^۱ شاه همچنین در زمینه اختلافات مرزی میان پاکستان و همسایگانش، افغانستان و هندوستان میانجیگری کرد، و به هر سه کشور وعده کمک مالی داد.^۲ از آنجا که در دوران حکومت پرزیدنت سادات، موضع مصر تغییر کرد، شاه در حمایت از نوعی چشم‌انداز مشترک ضد کمونیستی، با این کشور پیوندهای نزدیکی برقرار کرد، و به کشورهای سوریه، لبنان، اردن، مراکش و سودان

1. Cottrell, pp.13-15.

2. Saikal, pp.171-6.

1. Saikal, p.206.

یا کمک کرد و یا وعده کمک داد. در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) اعلام کرد که از استرالیا تا کشورهای عرب خلیج [فارس] باید به ایران پیوندند و یک "بازار مشترک" تشکیل دهند. وی بعداً تحت فشار هندوستان، گستره این بازار را به خلیج [فارس] و همسایگان شرقی ایران محدود کرد، اما این طرح هیچگاه متحقق نشد.^۱

شاه هیچگاه در مورد موضعگیری خود علیه کمونیسم و براندازی دیدگاه مشخص و روشنی ارائه نکرد. وی کلیه کسانی را که به دلایل مختلف مذهبی، ایدئولوژیک یا عملی با اهداف او مخالف بودند، نیروهای براندازنده تلقی می‌کرد. در مقابل مخالفان داخلی موضعی سرسخت داشت، و در موارد معدودی در منطقه نیز دست به ماجرایی‌های نظامی زد. از جمله این اقدامات می‌توان اشغال جزایر تنب بزرگ و کوچک، و تصرف جزیره ابوموسی واقع در تنگه هرمز را در آستانه خروج نیروهای بریتانیا از منطقه در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) نام برد، زیرا بر این نظر بود که چنانچه ایران به دفاع از این جزایر نپردازد، موقعیت استراتژیک آنها به هر نیروی براندازنده‌ای این امکان را خواهد داد که تنگه هرمز را ببندد. از جمله اقدامات دیگر او در این عرصه می‌توان از موارد زیر نام برد: اعزام حدود ۳۰۰۰ نفر از نیروهای ایرانی به عمان از سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) به بعد که در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) موفق شدند جبهه خلق برای آزادی خلیج عربی را سرکوب کنند؛ ارائه کمک نظامی به دولت ذوالفقار علی بوتو در پاکستان از سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) تا ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) علیه جنبش‌های مقاومت بلوچ‌ها و پشتوها که خواهان

خودمختاری بودند؛ و کمک به دولت محمد زیاده در سومالی که در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) پیوندهای خود را با مسکو گسست و در مقابل حکومت مارکسیست - لنینیستی جدید و مورد حمایت شوروی در اتیوپی، خواستار حمایت غرب شد. شاه با این امید که چارچوبی رسمی برای سیاست ضدبراندازی خود به وجود آورد، حتی پیشنهاد کرد که نوعی تشکیلات "امنیت جمعی" منطقه‌ای در خلیج [فارس] تأسیس شود.^۱ به هر روی، علاقه او به تبدیل ایران به یک قدرت پلیسی و بازدارنده نیرومند، بیش از حد جاه‌طلبانه و کوتاه‌بینانه بود. او ناگزیر بود که برای منابع اساسی تأمین این مقصود، بویژه تخصص و تسلیحات به کشورهای غربی متکی باشد. در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) آشکار شد که طرح‌های اقتصادی و نظامی شاه، در رسیدن به هدف‌های خود با مشکلاتی مواجه شده‌است. تلاش‌های اقتصادی و اصلاحات اجتماعی برگزیده او نتوانست مبانی لازم برای موفقیت طرح‌های نظامی او را فراهم سازد، در حالی که طرح‌های نظامی مزبور برای توسعه ایران بسیار گران تمام شده بود. سیاست‌های منطقه‌ای "همکاری" و "ضدبراندازی" او تحت الشعاع ادعای تفوق اقتصادی و نظامی قرار می‌گرفت که چندان مورد پسند دولت‌های منطقه نبود. آنها از پیشنهادها و تشکیلات "بازار مشترک" منطقه‌ای و ترتیبات "امنیت جمعی" او نیز استقبال نکردند، زیرا ایران را مترصد اعمال سلطه از این طریق می‌دانستند. در حالی که سیاست‌های اقتصادی، صنعتی و نظامی او به بروز عدم تعادل‌هایی در ایران منجر شد، سایر کشورها بخصوص تولیدکنندگان نفت و هندوستان را

1. Saikal, pp.176-81.

1. Ibid., pp.175-6; Kayhan International, 5 October 1974.

www.adabestanekave.com

فصل چهارم

نیروهای مذهبی در قرن هجدهم و نوزدهم

دوران صفویه یکی از نقاط عطف بارز تاریخ مذهبی ایران است، زیرا شاهد ارتقاء تشیع دوازده امامی به منزلت یک دین دولتی و درآمیختگی عملی ایران و تشیع در یک قالب واحد مذهبی - ملی است. گرچه علل مستقیم این فرایند را باید در هجوم نظامی ترک‌ها به ایران از غرب و شمال غربی و سرازیر شدن علمای شیعی از کشورهای عربی به ایران جستجو کرد، اما تردیدی نیست که در اواخر دوران حکومت سلسله صفوی، میان تشیع و وجدان ملی ایرانی نوعی آمیزش صورت گرفت و گذشت زمان نشان داد که این در هم تنیدگی پایدار، و اثرات آن برگشت ناپذیر بوده است. با این همه، محتوای دقیق تشیع یگانه شده با هویت ایرانی، و اشکال ظهور و اظهار شیعیگری در سرزمین ایران، تماماً در دوران صفویه شکل نگرفت. در حقیقت، فقط پس از خارج شدن سلسله

نیز از بابت انگیزه‌های شاه دچار تردید کرد. این موضوع به یک مسابقه تسلیحاتی منطقه‌ای منجر شد. سقوط حکومت محمداوود در افغانستان، در جریان یک کودتای کمونیستی طرفدار مسکو در آوریل سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) نیز شکست منطقه‌ای سیاست ضدکمونیستی شاه را آشکار ساخت. هنگامی که مخالفت توده مردم حکومت شاه را تهدید می‌کرد، همه چیزی که او می‌توانست مدعی به دست آوردنش باشد نایل شدن به پایه یک "قدرت منطقه‌ای وابسته" بود، "قدرتی که بر مبنای در آمد نفت توانایی های اقتصادی و نظامی معینی به دست آورده بود، اما فاقد استعداد زبایی درونی برای حفظ خویش و عملکرد مؤثر بدون وابستگی شدید بلند مدت به ایالات متحده بود." اما این وضعیت برای حفظ رژیم کافی نبود و شاه در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) از سوی مردمش به عنوان "آلت دست" ایالات متحده، و کسی که توسط آمریکایی‌ها به قدرت رسیده و حفظ شده بود و "دشمن" مردم ایران بود، طرد شد. در مقابل این قیام که نیروهای نظامی شاه قادر، و نهایتاً مایل به سرکوب آن نبودند، واشنگتن کاری نمی‌توانست بکند جز اینکه دست از حمایت شاه بردارد، و با تلخکامی به تأمل درباب این رویدادها پردازد. شاه در ۱۶ ژانویه سال ۱۹۷۹ (۲۶ دیماه ۱۳۵۷) مجبور شد تهران را ترک کند و رهسپار تبعید به خارج از کشور شود. مخالف او آیت‌الله خمینی پس از ۱۴ سال تبعید به کشور بازگشت تا نظام شاهنشاهی را براندازد و استقرار جمهوری اسلامی ایران را متحقق سازد.

1. Ibid., p.208.

صفوی از صحنه در ربع اول قرن هجدهم بود که تشیع ایرانی از قید کلیه وابستگی‌های اساسی خود به دولت‌رهای یافت و توانست در طریق سرو سامان دادن به خود و روشن کردن تمایزهای درونیش گام بردارد؛ فرایندی که دوره پس از صفویه را به یکی از دوره‌های بسیار جالب توجه و غنی تبدیل کرد. قرن هجدهم، "یکی از تاریکترین دوره‌های تاریخ ایران اسلامی نامیده شده است"^۱ و هرج و مرج حاکم بر کشور در بیشتر سال‌های این دوره، تا اندازه‌ای این دآوری را توجیه می‌کند. قرن نوزدهم نیز با افول تقریباً بلاوقفه اجتماعی - سیاسی، که تا آغاز اصلاحات غربگرایانه ادامه داشت، همراه بود. اما سرزندگی تفکر و علایق مذهبی در این دوره حاکی از آن است که میان این دو عرصه از زندگی و فعالیت، نسبت مستقیمی وجود ندارد.

سقوط دولت صفوی در اواخر قرن هفدهم مقارن با دوران زندگی یکی از بزرگ‌ترین علمای [شیعه] سراسر این دوران، یعنی ملا محمد باقر مجلسی (وفات ۱۶۹۹/۱۰۷۸) بود که کتاب بحارالانوار او به عنوان مجموعه احادیث امامیه، یکی از برجسته‌ترین یادگارهای تحقیقی در سرتاسر جهان تشیع است. نه تنها در شهر اصفهان که پایتخت بود و مجلسی و شاگردانش در آنجا زندگی می‌کردند، بلکه در تعدادی از مراکز استان‌ها نیز آموزش‌های علوم دینی تا آستانه شکوفایی آن در دهه‌های اول قرن هجدهم ادامه یافت. رشته معروف حکمت که آمیزه‌ای از بُعد باطنی تشیع و اندیشه نو افلاطونی و تصوف ابن عربی بود، به وسیله چهره‌هایی از قبیل مولانا محمد صادق اردستانی و جمال‌الدین خوانساری

1. Aubin, "La Politique religieuse des Safavides", p.241.

به عنوان تکمله‌ای بر علوم ظاهری مذهب تدوین و تدریس شد.^۱ از جهتی می‌توان گفت که در اوایل قرن هجدهم سرنوشت دولت صفوی و علوم شیعی در هم بافته شده بود. خصومت مبارزه‌جویانه علیه اسلام سنی که وجه مشخصه آغاز سلطه سلسله صفوی بود بار دیگر زنده شد، و این مسئله هم برای سلسله صفوی، هم برای حوزه‌های علمیه‌ای که تأسیس کرده بود و از آنها حمایت می‌کرد، سرنوشت‌ساز شد. از آنجا که واقعیات نظامی، مانع از حمله به دولت عثمانی می‌شد، اقلیت‌های سنی گرد و بلوچ، و مهمتر از همه افغانها، که در مرزهای قلمرو حکومت صفوی زندگی می‌کردند، به آماج اصلی این کشاکشهای مذهبی تبدیل شدند. برای آزار رساندن به افغان‌ها، گویی از سر تعمد و برای خراب‌تر کردن اوضاع، از مزدوران گرجی، اعم از مسیحی یا کسانانی که ظاهراً اسلام آورده بودند استفاده شد. هنگامی که میرویس، رهبر افغان‌های غلزایی که مرکزشان قندهار بود در سال ۱۷۰۷/۱۰۸۶ از اصفهان دیدار کرد، به عنوان یک سنی مورد اهانت قرار گرفت. وی از اصفهان به مکه رفت و چند کتاب متعلق به شیعیان را که حاوی مطالب شیعی در مورد سنی‌ها بود با خود به آنجا برد. وی با نشان دادن این کتاب‌ها به علمای مسلمان در مکه، از آنها فتوایی گرفت که قیام علیه صفویه را تجویز می‌کرد.^۲ این قیام با قتل عام اقلیت شیعه در قندهار آغاز شد و در سال ۱۷۲۲/۱۱۰۱ با تصرف پایتخت صفویه و ویران کردن آن، و برانداختن سلسله صفوی به پایان

۱. محمد علی حزین، صص ۹۵-۶.

2. Laurence Lockhart, *The Fall of the Safavi Dynasty*, p.86;

و محمد مهدی اصفهانی، نصف جهان، ص، ۱۸۳.

رسید.

به این ترتیب، تشیع ایرانی سلسله حامی خود را از دست داد، و برای اولین بار پس از دوران کوتاه سلطنت شاه اسماعیل دوم (۱۵۷۶-۶/۹۵۵) که گرایش‌هایی مبنی بر هواخواهی از تسنن از خود بروز داده بود،^۱ تفوق تشیع در معرض تهدید قرار گرفت. فاتحان افغان، در دوران کوتاه و ناپایدار فرمانروایی خود بر ایران، سعی می‌کردند کنترل خود بر این کشور را از طریق جلب نظر موافق دولت عثمانی و حتی طرح ادعای نسب رساندن به قریش و مآلاً مدعی بودن نسبت به خلافت، مشروعیت ببخشند.^۲ نادرشاه که افغان‌ها را از ایران بیرون راند و در آغاز به نام سلسله صفویه عمل می‌کرد، سعی کرد نفس تشیع را مورد تجدید نظر قرار دهد، و به این ترتیب مبارزه‌ای جدی‌تر و طولانی‌تر را با استیلای تشیع در ایران آغاز کرد.

نادرشاه در اجتماعی که برای تاجگذاری در دشت مغان برگزار کرده بود (۱۷۳۶/۱۱۱۵) برای اولین بار رئوس اصلاحات پیشنهادی خود را مطرح کرد. وی اعلام کرد لازم است که در دوران حکومت او شیعیان از ادامهٔ دورسم که به طور سنتی بیش از هر چیز احساسات سنی‌ها را جریحه‌دار می‌کند اجتناب ورزند: سب و لعن ابوبکر و عمر و سایر اصحاب حضرت رسول (ص)، و انکار مشروعیت خلفای اول تا سوم. تشیع با کنار گذاشتن موارد فوق، از آن پس به عنوان مذهب جعفری

۱. Walter Hinz, "Schah Esma'il II: ein Beitrag zur Geschichte der Safaviden".

۲. اسماعیل حقی، ص ۱۸۳؛ عباس الغزّوی، تاریخ العراق، ج ۵، ص ۲۱۸.

شناخته می‌شد، و به این ترتیب هم معانی ضمنی فرقه‌گرایی که در خود واژهٔ شیعه تجلی یافته است زوده می‌شد، و هم راه برای جذب این مکتب اصلاح شده در پیکرهٔ اصلی اسلام، به عنوان پنجمین مذهب سنی هموار می‌گردید. "این مذهب شیعه که مغایر با مذهب نیاکان بزرگ ماست باید متروک گردد، اما چون حضرت امام جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام امام راستین است، ایرانیان می‌توانند در 'فروع شرعی' از آن حضرت پیروی کنند."^۱

اعمال قهر و ترس می‌توانست دست کم باعث اجابت ظاهری این درخواست شود. در مغان فقط میرزا ابوالحسن ملاباشی آن قدر جسارت داشت که با این تصمیم مخالفت کند، اما حتی او نیز مخالفت خود را به طور خصوصی ابراز کرد. خبر این مخالفت به نادرشاه رسید، و او میرزا ابوالحسن را به قتل رساند.^۲ این احتمال نیز وجود دارد که گردن نهادن علما به پیشنهادهای نادر، از طریق توسل آنها به روش سنتی تقیه میسر شده باشد. هیچ یک از آنها جرأت نکردند مطلبی در حمایت از اقدامات نادر بنویسند، و به نظر می‌رسد که ملاباشی منصوب نادر، یعنی ملاعلی اکبر طالقانی، مردی فاقد مرتبهٔ علمی بالا بوده و عمدتاً به دلیل سازشکاری و خوش خدمتی، مورد توجه نادرشاه قرار گرفته بود. او نیز به سرنوشت ولی نعمتش دچار شد و در سال ۱۷۴۷/۱۱۲۶ در همان روزی که نادر به

۱. الگار، دین و دولت در ایران، ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۶۲، به نقل از میرزا مهدیخان استرآبادی، جهانگشای نادری چاپ عبدالله انوار، تهران ۱۳۴۱ ص ۲۷۰.

۲. محمد کاظم، تاریخ عالم آرای نادری، جلد دوم، ص ۳۱.

قتل رسید کشته شد.^۱

حتی حمایت فعالتر علمای ایرانی از سیاست‌های مذهبی نادرشاه نیز او را به طور کامل راضی نمی‌کرد، زیرا خواهان آن بود که عثمانی‌ها نیز مذهب جعفری را به عنوان یکی از مکاتب مشروع و موثق فقه و برابر با چهار مذهب سنی به رسمیت بشناسند. این بُعد خارجی سیاست‌های مذهبی او برای اولین بار در مذاکرات صلح با عثمانی‌ها، اندکی پس از تاجگذاری در مغان آشکار شد. نادرشاه از گنج علی پاشا، فرستاده عثمانی خواست که دولت عثمانی مذهب جعفری را به رسمیت بشناسد، و به نشانه این پذیرش اجازه داده شود که در کعبه، یک مقام پنجم شبیه به چهار مقام مذاهب سنی به مذهب جعفری اختصاص داده شود. تقاضای دیگری که به این خواست پیشین مربوط می‌شد این بود که عثمانی‌ها اجازه دهند زوار ایرانی با یک کاروان حج جداگانه، به مکه بروند، و این کاروان زیر نظر یک امیرالحاج ایرانی باشد.^۲

ملاعلی اکبر طالقانی همراه گنج علی پاشا به استانبول رفت تا درباره این موضوع با نمایندگان علمای عثمانی به مذاکره بیشتر بپردازد. در جریان این تبادل نظرهای اولیه هشت جلسه برگزار شد، اما هیچ نشانه‌ای که حاکی از تمایل عثمانی‌ها به قبول تقاضاهای نادر باشد مشاهده نشد. نادر این تقاضاها را به مناسبت‌های مختلف تکرار کرد و هیأت‌های مختلفی بین عثمانی و ایران رفت و آمد کردند. اما در هیچ یک از این گفتگوها عثمانی‌ها به پذیرش مذهب جعفری نزدیک نشدند، هرچند به

نظر می‌رسد که قوجه رقیب پاشا، رئیس الکتاب، زمانی مجذوب امکان پایان دادن به جنگ مذهبی با ایران برای همیشه بوده است.^۱ اما این خصومت‌ها ریشه‌ای عمیقتر از اینها داشت، و در گذشته‌ای نه چندان دور، یعنی در سال ۱۷۲۳/۱۱۰۲، شیخ‌الاسلام عثمانی، در حمایت از جنگ با ایران، اعلام کرده بود، ریختن خون مردان شیعه حلال است و زنان و کودکان آنها را نیز باید به اسارت گرفت.^۲ علمای عثمانی حاضر نبودند زیر فشار دولت، تشیعی را که فقط کمی اصلاح شده بود بپذیرند.

ملاحظات سیاسی نیز به همین اندازه اهمیت داشت. به رغم پیوندهای انکارناپذیر افغان‌ها با تسنن، عثمانی‌ها مشروعیت حکومت فاتحان افغان بر ایران را نپذیرفتند، و در مورد نادرشاه نیز به هیچ وجه مایل نبودند اجازه دهند که او در کنار مرزهای شرقی آنها دولتی نیرومند و توسعه طلب ایجاد کند. شجاعت نظامی او از قفقاز تا دهلی به اثبات رسیده بود، و چنانچه انتساب شیعیگری را نیز از خود دور می‌کرد، به خوبی می‌توانست سودای فرمانروایی بر یک قلمرو گسترده اسلامی، در فراسوی مرزهای ایران را در سر پیوراند.

نادرشاه فقط در یک مورد توانست مذهب جعفری را به سنی‌ها بقبولاند و پذیرش ظاهری این مذهب را به عنوان مذهبی معادل با هر یک از چهار مذهب سنی به دست آورد. وی در جریان نبرد طولانی خود در عراق عرب در سال ۱۷۴۳/۱۱۲۲، جلسه‌ای با شرکت علمای شیعه و سنی در نجف برگزار کرد که هدف از آن آشتی دادن این دو گروه و پیوند

۱. اسماعیل حقّی، ص ۳۰۷.

۲. همانجا، ص ۱۷۵-۱۷۶.

۱. محمد حرزالدین معارف الرجال، ج ۱، ص ۱۹۰.

۲. استرآبادی، همان اثر، ص ۲۶، و درّه نادره، صص ۵۹۷-۹.

زدن مذهب جعفری بر تنه اسلام سنی بود. سخنگوی اصلی علمای شیعه ملاعلی اکبر طالقانی بود و نمایندگی سنی‌ها را علمای بخارا و افغانستان بر عهده داشتند. بنا به تقاضای نادر، فرماندار بغداد شیخ عبدالله السویدی، قاضی حنفی مذهب شهر را برای نظارت بر این گفتگوها و داوری میان شرکت کنندگان اعزام کرد. این بحث‌ها درباره مکفرات بود. آن بخش‌هایی از آئین و عمل شیعه که سنی‌ها آن را بدعت می‌شمردند. هادی خواجه، قاضی بخارا، چهار مسئله را مطرح کرد: سب و لعن ابوبکر و عمر؛ قول به این که تقریباً کلیه صحابه مرتد بوده‌اند؛ صیغه؛ و انکار مشروعیت خلفای راشدین. ملاعلی اکبر پاسخ داد که دو مطلب اول از آغاز فرمانروایی نادر ترک شده است؛ و عقد و ازدواج موقت "فقط به وسیله ابلهان" صورت می‌گیرد. در مورد مطلب چهارم نیز قول داد که شیعیان در آینده رضایت خاطر برادران سنی خود را از این بابت جلب خواهند کرد. پس از آنکه به بعضی بحث‌ها و اعتراضات دیگر سنی‌ها پاسخ داده شد، علمای شیعه قول دادند که به طور قطع کلیه افعالی را که هادی خواجه خاطرنشان کرده بود ترک کنند، و علمای سنی نیز پذیرفتند که دیگر شیعیان را کافر قلمداد نکنند.^۱

در واقع این جلسه کاملاً بی‌نتیجه بود. در گروه علمای سنی، نمایندگان علمای عثمانی حضور نداشتند، و محتمل است که علمای سنی بخارا و افغانستان نیز به اندازه هم‌پرازان شیعه خود زیر فشار نادر شاه قرار داشته‌اند. گفته شده است که نادر عمداً علمای برجسته شیعه مقیم نجف را

به این گفتگوها دعوت نکرد، زیرا ترجیح می‌داد به ملاباشی فرمانبردار خود متکی باشد.^۱ لذا، توافقی که در نجف به دست آمد نه خواست سنی‌ها را منعکس می‌کرد و نه آمال شیعیان را، بلکه صرفاً کوششی از جانب دولت به منظور اعمال نفوذ بر مذهب بود.

نادر شاه سرانجام در سال ۱۷۴۶/۱۱۲۵، ضمن صرف نظر کردن از تقاضای خود برای به رسمیت شناختن مذهب جعفری، با دولت عثمانی صلح کرد و اندک زمانی بعد به قتل رسید. جانشینان نادر که برای مدتی کنترل پایتخت او، مشهد، و مناطق اطراف خراسان را در اختیار داشتند، به طرح مذهب جعفری علاقه‌ای نشان ندادند، و این طرح نیز همراه با مبتکران آن به خاک سپرده شد. به درستی می‌توان بر این گمان بود که انگیزه‌های نادر برای تجدید نظر در آیین تشیع، سیاسی بوده است. در زندگی او هیچ گواهی که حاکی از تقوای شخصی او باشد وجود ندارد. وی به السویدی گفته است که قصد دارد ایران را مرحله به مرحله به طرف سنی‌گری ناب هدایت کند، اما حقیقت این گفته مورد تردید است.^۲ یکی از جوامع سنی ایران، یعنی شافعی‌های لار، او را فاقد هرگونه احساس همدلی با تسنن قلمداد کرده‌اند.^۳ گرچه قبلاً گفتیم که یکی از مهمترین تحولات قرن هجدهم، رهایی تشیع از قید وابستگی به دولت است، اما تا مدت‌ها پس از سقوط سلسله صفویه، نوعی احساس وفاداری نسبت به این سلسله همچنان ادامه یافت که رنگ و بویی مشخصاً مذهبی داشت. نشانه‌های امتداد این

۱. حرزالدین، ج ۳، ص ۱۹۵.

۲. السویدی، ص ۲۵.

۳. حزین، ص ۲۴۶.

۱. برای مطالعه گزارش مفصل مربوط به این واقعه رجوع کنید به: عبدالله السویدی، الحُجج القطعیة.

احساس را می‌توان حتی تا اوایل قرن نوزدهم نیز مشاهده کرد. تجدید نظر در تشیع از جمله اقداماتی بود که نادر امیدوار بود با استفاده از آن، این احساس را سرکوب کند یا در هم بشکند. مصادره اراضی وقفی پهناور اطراف اصفهان را نیز باید از همین زاویه مورد توجه قرار داد، زیرا هدف از این اقدام نیز از میان بردن پیوند آشکار میان تشکیلات مذهبی و سلسله برافتاده صفوی بود. این نکته را نیز باید در نظر گرفت که اکثر سپاهیان نادر از خطه‌های مرزی سنی نشین ایران به خدمت گرفته شده بودند، و لازم بود با سرکوب آن جنبه‌هایی از تشیع که مورد اعتراض سنی‌هاست، سوءظن مذهبی آنها برطرف گردد. و بالاخره، نادرشاه به عنوان آخرین فاتح نظامی بزرگ آسیای غربی، بی‌تردید رؤیای فرمانروایی بر یک امپراتوری را در سر می‌پروراند که اکثریت عظیمی از جمعیت آن را سنی‌ها تشکیل می‌دادند، و برای دست یافتن به این آرزو لازم بود که در شیعیگری تجدید نظر کند.

شکست او در رسیدن به این هدف را نباید صرفاً ناشی از پیشامدهای سیاسی دانست، بلکه ناشی از این واقعیت نیز بود که او به طور ضمنی خواستار کنار گذاشتن جوهر شیعیگری، یعنی امام شناسی این آئین، همراه با کلیه پیامدهای معنوی و اعتقادی ناشی از آن، بود. امام دانستن جعفر صادق (ع) به همان مفهومی که ابوحنیفه امام بود، نوعی شعبده‌بازی لفظی بود که امکان نداشت کشف نشود. قول به نصب الهی امامان به عنوان راهنمایان فرهمند اجتماع شیعه، که در هستی نقشی به مراتب فراتر از تدوین اصول فقهی دارند، همچنان دست نخورده باقی ماند، و در واقع الهام بخش مجموعه کاملی از تعاریف و باورهای مذهبی شد که تا مدت‌ها پس از پایان دوران حکومت نادرشاه همچنان به رشد و نمو خود ادامه

داد.

مدعی جدی کسب قدرت در ایران، پس از نادرشاه، یعنی کریم خان زند نیز با احیاء تشیع ناب به عنوان مذهب رسمی کشور، نادرستی ابتکار نادر را نشان داد. هریک از بخش‌های دوازده گانه شهر شیراز که مرکز حکومت کریم خان بود، تحت حمایت یکی از دوازده امام قلمداد می‌شد، و در شامگاه پنج‌شنبه هر هفته رسماً مراسمی در گرامیداشت یاد آن امام برگزار می‌شد.^۱ سکه‌ها به نام ائمه ضرب شد، و خطبه جمعه با صلوات و سلام بر آنها آغاز می‌شد.^۲ هر چند این تجدید وفاداری دولت نسبت به تشیع باید مورد استقبال علما قرار گرفته باشد، اما با سقوط سلسله صفویه، پیوند تنگاتنگ میان دین و دولت به گونه‌ای برگشت ناپذیر در هم شکسته بود. قبل از دوران صفوی، تشیع تقریباً، همراه با نوعی گرایش باطنی، کیش اقلیتی از مردم این سرزمین بود. اتحاد این آیین با دولت در دوران صفویه نوعی خرق عادت بود که از ضرورت کسب موضع سرکردگی در ایران نشأت می‌گرفت. هنگامی که این موضع به دست آمد و استقلال این آیین تأمین شد، این ضرورت نیز به پایان رسید. سیاست‌های مذهبی نادرشاه و کریم خان زند، به شیوه‌های مختلف، به تأکید بر تداوم و استقلال تشیع در سرزمین ایران منجر شد. از ریشه‌های عمیق تشیع در این سرزمین، شاخه‌های متعدد روید، و معلوم شد که تشیع ایرانی، نه تنها مذهبی نیست که جذب اسلام سنی شود، بلکه در درون خود حاوی مذاهب گوناگون است.

1. William Francklin, p.19

۲. ابوالحسن گلستانه، ص ۴۶۰؛ میرزا حسن حسینی فسایی، ص ۲۱۹.

نخستین اختلاف نظرهایی که در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در درون این تشیع ایرانی بروز کرد ناشی از کشاکش میان مکاتب فقهی اخباری و اصولی بود. منازعه آنها آشکارا حول اصول و روش شناسی فقه، و مهمتر از همه مسائل مربوط به تقلید و اجتهاد دور می‌زد. اخباریون این دو اصل را رد می‌کردند و بر این نظر بودند که کل جامعه، اعم از عالم و غیرعالم، باید منحصرأ و به یکسان تسلیم رهنمودهای ائمه باشند، و استدلال فقهی را نوعی وامگیری از فقه حنفی می‌دانستند که با تشیع و تأکید نیرومند این آیین بر مرجعیت ائمه بیگانه است. اصولیون در مقابل، مدعی مشروعیت تقلید و جواز اجتهاد بودند.^۱ پیامد این مجادله به ظاهر فنی در میان دو مکتب مزبور، تعیین‌کننده کل فحوای معنوی تشیع ایرانی و تجلی اجتماعی - سیاسی آن در سراسر قرن نوزدهم بود، و حتی می‌توان گفت که در جنبه‌هایی از عرصه مذهبی معاصر ایران نیز مداخلت دارد.

سرآغاز اختلاف نظرهای اصولی - اخباری به سال‌ها قبل از قرن هجدهم باز می‌گردد. هریک از طرفین موضع خود را آموزه ماندگار و موثق تشیع، و موضع طرف دیگر را نوعی بدعت به شمار می‌آوردند. از دیدگاه اخباریون، حسن بن یوسف بن مطهر (وفات ۱۳۲۶/۷۰۵)

۱. بحث مفصل مربوط به تفاوت‌های میان اخباریون و اصولیون را می‌توان در اثر زیر مطالعه کرد:

gli Gianroberto Scarcia, "Intorno alle controversie tra Ahbari e Usuli presso Imamiti di Persia".

"نخستین کسی است که راه اجتهاد را گشوده است"، یعنی اولین اصولی.^۱ همچنین گفته شده است که اصول‌گرایی از سه قرن قبل توسط ابوجعفر طوسی (وفات ۱۰۶۷/۴۴۶) آغاز شده، و او نخستین کسی بوده است که در تشیع مجاز بودن قیاس را شرح داده است.^۲ اصولیون نیز عموماً ملامحمد امین استرآبادی را بنیانگذار مکتب اخباری می‌دانند: عالم اصولی قرن هجدهم، یوسف بحرانی می‌نویسد، "او اولین کسی بود که این کیش نجات بخش را به اصولی و اخباری تقسیم کرد، و این کار او عملی شیطانی بود."^۳

می‌توان گفت که مکاتب اخباری و اصولی دو واکنش ممکن در قبال مسائل فقهی ناشی از غیبت امام دوازدهم بوده‌اند. هنگامی که امام هنوز غیبت نکرده بود، تنها منبع موثق راهنمایی و تفسیر فقهی به شمار می‌رفت، اما پس از غیبت او عملاً به منبع جدیدی نیاز بود که رهنمودهای لازم را ارائه دهد. یک واکنش نسبت به این وضعیت به حداقل رساندن نیاز، از طریق تأکید بر استمرار نقش راهنمای امام، به رغم غیبت ظاهری او از صحنه بود؛ با توجه به پیوند دایمی میان امام و امت، ضرورتی نداشت که طرق جدیدی برای تفسیر و اجرای فقه اندیشیده شود، بلکه فقط کافی بود که روایات و احادیث موجود (اخبار) بررسی و انتخاب شوند. این واکنش بتدریج در قالب مکتب اخباری تبلور یافت. دیدگاه مقابل،

۱. محمد امین استرآبادی، به نقل از عبدالنبی کاظمی تکیلات الرجال، جلد اول، ص ۳۱۴.

2. Corbin, *En Islam Iranien* IV, p.249.

۳. شیخ یوسف بحرانی، ص ۱۱۷.

جهت‌گیری عملی‌تری داشت، و وجود نوعی تشکیلات راهنمای نهادی را برای جامعه لازم می‌دانست که می‌بایست از مجرای اجتهاد علما در زمینه اجرای قوانین شرع تحقق یابد. براساس این دیدگاه، وظیفه عالم صرفاً بررسی اخبار نبود، بلکه روش‌شناسی فقه (اصول) نیز به همین اندازه اهمیت داشت. به همین دلیل بود که پیروان این نحوه تفکر، اصولی مذهب نامیده شدند.

تا زمانی که تشیع ماهیت اولیه خود را به عنوان کیش اقلیت حفظ کرده بود، و علمای شیعه در اداره جامعه‌ای که اکثریت افراد آن شیعه باشند شرکت نکرده بودند، این مواضع اخباری و اصولی نیز به طور کامل مدوّن نشده بود. پس از پیروزی تشیع ایرانی در دوران صفوی بود که این مسائل بتدریج آشکارتر شد. در این هنگام میرزا محمدامین استرآبادی، کتاب عمده مکتب اخباری، الفوائد المدنیّه را نوشت، و سپس یکی از نخستین ردیه‌های اصولیون بر این کتاب به نام الفوائد لمکیه توسط نورالدین عاملی نوشته شد. به هر روی، در سراسر این دوره، دولت بدون مواجه با مخالفتی جدی بر نهاد مذهبی سبطره داشت، و نقش حسّاس علما در مسائل فقهی، اهمیت عملی چندانی نداشت.

هنگامی که با سقوط سلسله صفویه، رابطه میان دین و دولت بریده شد، علما به عنوان رهبران جامعه بتدریج منزلتی یافتند که کمابیش بر نفوذ ایشان می‌افزود، و فقدان یک قدرت سیاسی کار آمد در سراسر قرن هجدهم نیز موضع ایشان را تحکیم می‌کرد. تعالیم اصولی و اخباری از طریق بحث‌ها و ردیه‌های متقابل صیقل خورد، و مآلاً حاصل مجادلات آنها اهمیتی مبرم پیدا کرد.

مهمترین مجادلات میان اخباریون و اصولیون، خارج از مرزهای

ایران و در مراکز سنتی شیعه در جبل عامل در جنوب سوریه و عتبات در عراق صورت گرفت. شهرهای مذهبی عراق، مأمن بسیاری از علمای ایرانی بود که در دوران بی‌ثبات پس از سقوط صفویه به آنجا رفته بودند؛ این شهرها در سراسر قرن نوزدهم هم پناهگاه علمای ایرانی بود و هم پایگاه عملیاتی ایشان. در آغاز اخباریون در عتبات سبطره مطلق داشتند، در حدی که اگر کسی کتب فقه اصولی را داشت مجبور بود از ترس آنکه مورد حمله قرار گیرد آن را مخفی کند^۱. با ورود عالم بزرگ اصولی، آقا محمد باقر بهبهانی (۱۷۹۱-۱۷۰۵/۱۱۷۰-۱۰۸۴) به صحنه، دوران سبطره اخباریون به پایان رسید. وی چهره ممتازی بود که در پایان قرن هجدهم از افق مذهبی ایران سر برآورد، و همان نقشی را ایفا کرد که ملا محمد باقر مجلسی در پایان قرن هفدهم ایفا کرده بود. ماهیت دستاورد او به گونه‌ای بود که در قرن دوازدهم هجری به او لقب مجّدد - به معنی احیاء‌کننده اندیشه و عمل مذهبی - داده شد.

وی در نوجوانی همراه با پدرش به کربلا رفته بود، و پس از اتمام دوران تحصیل قصد داشت به ایران بازگردد. اما امام غایب در خواب بر او ظاهر شد و او را از ترک کربلا منع کرد، و لذا در عراق ماند تا تفوق اخباریون را در هم بشکند. وی برای تأمین این منظور از وسائل مختلف استفاده کرد. ردیه‌ای بر فوائد المدنیّه نوشته که فوائد الاصولیه نام داشت، و عده‌ای طلبه تربیت کرد که ضمن تحریر آثاری با اهمیت به شرح موضع اصولیون پرداختند و در دهه‌های بعدی در ایران نفوذ زیادی پیدا کردند. اما حمایت عملی او از نقش علمای دین به عنوان قاضی و مجری شریعت

۱. محمد باقر خوانساری، ص ۱۲۳.

نیز دست کم به اندازه فعالیت‌های قلمی و آموزشی او مؤثر بود. فرزند او میرزا محمد علی بهبهانی (وفات ۱۸۰۱/۱۱۸۰) این درس را به بهترین وجه فرا گرفته بود، زیرا به نوشته شیخ جعفر نجفی (وفات ۱۸۱۲/۱۱۹۱) همواره عده‌ای افراد مسلح او را همراهی می‌کردند، و احکامی را که او صادر می‌کرد بلافاصله به اجرا می‌گذاشتند.^۱ بهبهانی دوم، برای عده زیادی از علمای ایرانی به یک سرمشق تبدیل شد. بهبهانی نخستین حلقه از سلسله مجتهدان بزرگی بود که تأثیر بارز خود را تا به امروز بر تاریخ ایران باقی گذاشته‌اند. او و شاگردانش با اثبات اصول تقلید و اجتهاد و سر و سامان دادن به این اصول، رهبری مستمر و زنده‌ای در اختیار جامعه شیعه قرار دادند که در فرایند تحول تاریخی این جامعه مشارکت کامل داشت، و نه تنها در زمینه مسائل شخصی و مذهبی، بلکه در مسائل ملی و سیاسی نیز راهگشا بود. پیروزی موضع اصولی، جامعه شیعه را به دو بخش مقلد - کسی که ناگزیر از تقلید است - و مجتهد - کسی که حق اجتهاد دارد - تقسیم کرد. بر اساس بیان جدیدی از این دیدگاه، "باور مسلمانان به اصول اعتقادی باید مبتنی بر دلیلی منطقی باشد، و نباید بدون دلیل حرف کسی را بپذیرد. اما در مورد احکام دین، یا باید مجتهد باشد و بتواند احکام را بر اساس دلیل منطقی استخراج کند، یا

۱. در مورد بهبهانی رجوع کنید به، حامدالگار، دین و دولت در ایران، ترجمه ابوالقاسم سری، انتشارات توس، چاپ دوم، صص ۷۱-۶۸، و منابعی که در این کتاب آمده است. همچنین: حرزالدین، ج ۱، ص ۱۲۱-۱۲۳.

از یک مجتهد پیروی کند، یعنی طبق دستورات او عمل کند.^۱ مجتهد نباید برای خود مدعی مرجعیت مطلق باشد، زیرا نتیجه اجتهاد هیچگاه چیزی بیش از ظن نیست - که بیان قابل چند و چون عقیده شخصی است - و لذا مجتهدین ممکن است در مورد مسئله‌ای واحد احکام مختلف یا متناقضی ارائه دهند. به هر حال، چون بر مقلد واجب است که یک مجتهد انتخاب کند و از دستورات او پیروی نماید، مجتهد در عمل از اقتدار زیادی برخوردار است. انتخاب یک مجتهد به عنوان مرجع تقلید، در درجه اول بر اساس دانش و تقوای او صورت می‌گیرد، و این مراتب باید به گونه‌ای باشد که باعث جلب اطمینان نسبت به صلاحیت او گردد. چنانچه مرجع تقلید فوت کند، لازم است که مرجع جدیدی انتخاب شود؛ فقط فتاوی یک مجتهد زنده، لازم الاتباع است، مگر در موارد غیر عادی (مثل، عدم دسترسی به یک مجتهد زنده، که در این صورت می‌توان به آثار یک مرجع تقلید متوفی مراجعه کرد). به این ترتیب، نهاد تقلید، مدام تجدید می‌شود.

از آنجا که احکام مذهبی، مسائل سیاسی را نیز در برمی‌گیرد، کارکرد مجتهد، بُعد اجتماعی - سیاسی مهمی پیدا می‌کند. مجتهد در مقام مرجع تقلید، ناگزیر از ارائه رهنمود در زمینه مسائل سیاسی است که به تعبیری در مقابل اراده دولت قرار می‌گیرد، و او را عملاً در مقام رهبری مخالفان قرار می‌دهد. مهمتر آنکه نهاد سلطنت، جز به صورتی‌ترین و سطحی‌ترین شکل آن، هیچ‌گونه سنخیتی با نظام باورهای شیعه ندارد. پادشاه که خود یک مقلد است، به لحاظ نظری ناگزیر است که دولت را به

۱. حسین طباطبائی بروجردی، ص ۲-۳.

بازوی اجرایی اقتدار علما تبدیل کند. این نتیجه منطقی تمایزی که اصولیون میان مقلد و مجتهد برقرار می‌کردند، در دوره صفویه پوشیده مانده بود، زیرا پادشاهان این سلسله مدعی بودند که از نسل ائمه هستند و از این طریق مشروعیت مذهبی کسب می‌کردند.^۱ قاجارها که در فاصله زمانی پس از برافتادن سلسله صفوی تا پایان قرن هجدهم حکومت کردند، نه می‌توانستند چنین ادعایی بکنند، و نه همواره با وجدانی آسوده به رهنمودهای مجتهدین گردن می‌گذاشتند. لذا، یکی از مضمون‌های عمده تاریخ قاجار، کشمکش دایم میان دربار و علما بود که غالباً در مقابله آشکار آنها تجلی می‌یافت، و سرانجام به شرکت بخش در خور توجهی از علما در انقلاب مشروطه ۱۱-۱۹۰۵ منجر شد. استقرار سلسله قاجار از نظر زمانی مقارن با دفاع بهبهانی و شاگردانش از مذهب اصولی بود، اما این دو پدیده به لحاظ گرایش‌های بنیادی در تقابل با یکدیگر قرار داشتند.

این تعارض در دوران دومین پادشاه قاجار، یعنی فتحعلی شاه (۱۸۳۴-۱۷۹۷/۱۲۱۳-۱۱۷۶) تا حدود زیادی آشکار شد. بار دیگر اخباریون برای مدت کوتاهی سیطره پیدا کردند، و این امر مرهون کوشش‌های میرزا محمد امین اخباری (وفات ۱۸۱۸/۱۱۹۷) بود که ظاهراً با استفاده از طلسمات باعث مرگ سبسیانوف (یا در فارسی تسیتسیانوف)، فرمانده نیروهای روسی محاصره‌کننده باکو در نخستین جنگ ایران و روس شد. اما نخستین دهه‌های قرن نوزدهم آشکارا با استیلای شاگردان و یاران بهبهانی همراه بود که عبارت بودند از فرزندان او

۱. حتی در این دوره نیز مواردی از نفی اقتدار دربار توسط علما وجود داشت؛ نگاه کنید به مکاتبات میان شیخ احمد اردبیلی (وفات ۱۵۸۴/۹۲۲) و شاه عباس، در: (حزالدین، ج ۱، ص ۶-۵۳).

میرزا محمد علی که ساکن کرمانشاه بود؛ شیخ جعفر نجفی، مخالف اصلی میرزا محمد امین اخباری و مؤلف دو کتاب مهم در زمینه فقه اصولی، به نام‌های الحق المبین و کاشف الغطاء، که ساکن عراق بود اما هر سال به ایران می‌آمد؛ فرزند شیخ جعفر، محمد حسن نجفی، مؤلف جواهر الکلام؛ حاج محمد ابراهیم کلباسی و سید محمد باقر شفتی، هر دو اصفهانی؛ سید مهدی بحر العلوم از نجف؛ و شیخ ابوالقاسم قمی از قم، مؤلف قوانین الاصول. شاه با بذل عنایت نسبت به مشاهد و عتبات و طرق دیگر در پی جلب قبول خاطر آنها بود، اما موارد تعارض میان دولت و علما نیز فراوان بود. مجتهدین در وادار کردن فتحعلی شاه به آغاز دومین جنگ خود با روسیه نقش تعیین‌کننده داشتند، و عامل برکناری چندین حاکم ایالتی از سمت‌های خود بودند.

دوران سلطنت دو پادشاه بعدی قاجار، یعنی محمد شاه (۱۸۴۸-۱۸۳۴/۱۲۲۷-۱۲۱۳) و ناصرالدین شاه (۱۸۹۶-۱۸۴۸/۱۲۷۵-۱۲۲۷) با استمرار و تعمیق تقابل میان علما و دولت همراه بود. محمد شاه با حمایت از صوفیان، یعنی گروهی که اکثر علما از آنها نفرت داشتند، همه امیدهایی را که به ایجاد مناسبات صلح‌آمیز با علما به وجود آمده بود بر باد داد؛ و دوران سلطنت ناصرالدین شاه مقارن با آغاز فرایندی از اصلاحات حکومتی، دست‌اندازی بیگانگان و غربی کردن کشور بود که تمامی بافت سنتی اندیشه و فعالیت علما را به نابودی تهدید می‌کرد. درست است که همواره گروه معینی از علما، به رهبری امام جمعه تهران با دولت پیوند داشتند، اما کسانی که دولت را غیر مشروع و اموالش را حرام می‌دانستند اهمیت بیشتری داشتند. در اوایل دهه ۱۸۶۰ واقعه بسیار مهمی اتفاق افتاد، به این

معنا که مجتهدی به نام شیخ مرتضی انصاری (متوفی ۱۸۶۵/۱۲۴۴) به تنهایی در مقام مرجع تقلید کلیه شیعیان قرار گرفت، و به این ترتیب به لحاظ نظری قدرت عظیمی کسب کرد.^۱ نقش مجتهد که توسط بهبهانی اعلام شده، و با انصاری به بالاترین درجه اقتدار بالقوه خود رسیده بود، روستترین بیان سیاسی خود را در سال ۱۸۹۱/۱۲۷۰ یافت؛ در این هنگام میرزا حسن شیرازی، تنها مرجع تقلید پس از انصاری، به دنبال تأسیس یک شرکت بریتانیایی انحصار تنباکو، استعمال تنباکو را تحریم کرد، و موفق شد این قرارداد را لغو کند.^۲ شرکت علما در جنبش مشروطه را باید با توجه به همین جریان که حاکی از رشد فزاینده قدرت و نقش تعیین کننده ایشان است، مورد توجه قرار داد.

در دوران قاجار علما نه تنها اهمیت سیاسی زیادی پیدا کردند، بلکه به گونه‌ای بارز در امور روزمره جامعه شرکت جستند، آثار مکتوب آنها افزایش یافت، و حوزه‌های درسشان رونق گرفت. آنها نوعی نظام قضایی را به اجرا گذاشتند که در بسیاری از عرصه‌ها با دستگاه قضایی دولت رقابت می‌کرد، و دادگاه‌های آنها غالباً به دلیل سرعت عمل و رعایت عدالت در تصمیم‌گیری بر دستگاه قضایی غیر دینی دولت ترجیح داده می‌شد. مهر آنها بر اسناد حیاتی زندگی روزمره از قبیل عقدنامه‌های ازدواج و قبالة‌های مالکیت می‌خورد، و فعالیت بازار کاملاً به امدادهای آنها وابسته بود. منازل علما و مساجدی که در آن وعظ می‌کردند غالباً پناهگاه افراد گریزان از دستگاه قضایی دولت بود، و در دوران‌های

۱. نگاه کنید به الگار، اثر پیشین، صص ۵۳-۲۵۰.

۲. همان اثر، صص ۱۹-۳۱۶.

بی‌ثباتی، به خصوص در فاصله میان سلطنت دو پادشاه، اداره امور مراکز ایالتی عملاً در دست آنها قرار داشت. شهرهایی که در آنها علما به ویژه نقش مهمی داشتند عبارت بود از: اصفهان که در آن سلسله‌ای از علمای قاطع که نمونه تمام عیارشان شخصیت آقا نجفی معروف بود، بر سرفرمانروایی بر شهر با حکام منصوب تهران کشمکش داشتند؛ تبریز که زیر سیطره مجتهدین نیرومندی از قبیل میرزا آقاچواد قرار داشت که ثروت هنگفتش اقتدار مذهبی او را به میزان در خور توجهی تقویت می‌کرد؛ و مشهد که اوقاف متعلق به آستان امام رضا (ع) معشیت عده کثیری از علما و طلاب را تأمین می‌کرد. در هر سه شهر یاد شده، و نیز تهران و قم و شیراز مدرسه‌های مهمی دایر شده بود. در سراسر دوران قاجار، عتبات نیز همچنان اهمیت خود را حفظ کردند. تحولات تعیین کننده از عتبات آغاز می‌شد، و مهمترین شخصیت‌های مذهبی یا در این شهرها اقامت داشتند، و یا قبل از بازگشت به ایران در آنجا تحصیل کرده بودند. هنگامی که علما تصمیم می‌گرفتند به مخالفت با رژیم سلطنتی برخیزند، خارج از ایران بودن محل صدور فرامین اصلی، فایده بسیار داشت. چاپ سنگی مطالب فقهی فراوان این دوره و اُمّهات کتب پیشین در چاپخانه‌ها ایران و هند، مطالعه علوم دینی را در کلیه این مراکز تسهیل می‌کرد.

تصور نمی‌رود که بدون پیروزی اصولیون بر اخباریون، علما می‌توانستند در ایران قرن نوزدهم چنین نقش گسترده‌ای پیدا کنند. مکتب اخباری که خود را وقف نوعی نابگرایی اعتقادی، و تسلیم و تابعیت مؤکد به الفاظ ائمه کرده بود، در مقابل مکتبی که شکل زنده‌ای از هدایت جامعه را پیشنهاد می‌کرد، هیچ راهی به جز شکست نداشت. تصادفی نیست که

دوره سلطه اخباریون مقارن با زمانی بود که هویت ایران به عنوان یک کشور یکپارچه شیعی مذهب دچار تزلزل شده بود. نقش اصولیون در تثبیت مجدد این هویت دست کم به اندازه نقش سلسله قاجار بود.

تقریباً همزمان با پایان یافتن کشمکش میان اصولیون و اخباریون به نفع اصولیون، شعبه جدیدی از تشیع به نام مکتب شیخی پدیدار شد، و به عنوان نمونه دیگری از شقاق درونی تشیع ایرانی، عنصر دیگری را بر آن افزود. تعالیم متمایزی که شیخی‌ها را از بدنه اصلی جامعه شیعه جدا می‌کرد باز هم در اصل به پیامدهای غیبت امام مربوط می‌شد، اما بیش از آنکه معطوف به ابعاد فقهی مسئله باشد، جنبه‌های معنوی و جهان‌شناختی آن را مورد توجه قرار می‌داد. اخباریون و اصولیون با یکدیگر توافق داشتند که امام حتی در غیبت نیز به ایفای نقش راهنما و هادی خود ادامه می‌دهد، اما علاقه چندانی به توضیح دقیق نحوه ایفای این نقش نداشتند، و در عوض بر مسائل فقهی ناشی از غیبت ظاهری او تأکید می‌کردند. در مقابل، شیخی‌ها در مورد واقعیت مستمر حضور معنوی امام به نظرپردازی‌های گسترده دست زدند، و گفته می‌شود که سعی کردند از این رهگذر به احیاء بعد باطنی تشیع اقدام نمایند، زیرا بر اثر تبدیل شدن به کیش رسمی در دوران صفوی و از دست دادن جایگاه دیرینه اقلیت، این بُعد از تشیع آسیب دیده بود.^۱ آموزه رکن رابع، یعنی "ستون چهارم" دین که به عنوان نوعی واسطه رابطه با امام غایب عمل می‌کرد،^۲ و نیز تأکید بر هورقلیا که قلمرو میانجی عالم غیب و عالم محسوس، یعنی جایی است که

1. Corbin, *op. cit.*, p.206.

2. Ibid., pp.274-86.

امام غیبت خود را در آن بسر می‌برد، و رستاخیز در آن صورت خواهد گرفت، از این جا پیدا شد.^۱

بانی این مکتب شیخ احمد احسائی - از دیدگاه پیروانش، شیخ کامل - است و به همین دلیل شیخیه نامیده می‌شود. وی نخستین سال‌های عمر خود را در بحرین گذراند، و از دوران جوانی چندین بار دوازده امام را رؤیت کرد. به عنوان مثال، ادعا می‌کرد که حسن بن علی (ع) شکل خاصی از دعای توسل را به او یاد داده، و او جواز تعلیم دین را از خود ائمه دریافت کرده، و لذا از قید درس‌آموزی از استادان زنده آزاد شده است. وی به کرات از عتبات دیدار کرد و با مهمترین علمای معاصر در آنجا ارتباط برقرار نمود. در سال ۱۸۰۶/۱۱۸۵ به ایران آمد، و چند سالی در شهرهای مشهد، یزد، تهران و کرمانشاه زندگی کرد. در کلیه این شهرها، نه تنها علما، بلکه حکام ایالتی و خود فتحعلی شاه با شور و شوق فراوان از او استقبال کردند. این محبوبیت نتوانست او را از مخالفت شدید بعضی علما، که سرانجام به اعلام تکفیر او از سوی علمای قزوین منجر شد، مصون بدارد. اگرچه شاید رشک و حسد نیز در برانگیختن خصومت علیه شیخ احمد نقش داشته است، اما زمینه‌های اعتقادی این خصومت نیز به قدر کافی روشن است: انکار آشکار معراج جسمانی حضرت محمد (ص) و معاد جسمانی در روز رستاخیز، با طرح این ادعا که مکان هر دوی اینها در هو رقلیاست. پس از بروز این واقعه در قزوین، شیخ احمد ایران را نخست به قصد عتبات ترک کرد، و چون خصومت علما همچنان ادامه داشت، از آنجا به حجاز رفت. وی در سال ۱۸۲۶/۱۲۰۵ در

1. Ibid., pp.287-91.

جده در گذشت.^۱

گاهی اوقات در این که او خواهان بنیانگذاری یک مکتب جدید بوده است تردید می شود، اما انتصاب یک جانشین (نایب المناب) بناگزییر باعث شد که گروهی از هوادارانش در دفاع از تعالیمی که او شرح داده بود گرد هم آیند. جانشین او سید کاظم رشتی بود که شیخ احمد به او گفته بود "هیچ کس غیر از تو مرا درک نمی کند". او نیز مدعی بود که چندین بار ائمه را زیارت کرده، و یک بار نیز حضرت فاطمه (ع) دختر حضرت محمد (ص) بر او ظاهر شده و به او دستور داده است شیخ احمد را که در آن هنگام در یزد می زیسته پیدا کند. وی پس از واقعه قزوین به دنبال شیخ به عراق رفت، و سال های باقی مانده عمر خود را در کربلا گذراند. آثار متعدد و پیچیده او عمدتاً در دفاع از تعالیم شیخ احمد و شرح و توضیح آنها، بویژه نفی معراج جسمانی حضرت محمد (ص) و اثبات این که ائمه علت غایی خلقت اند، نوشته شده است.^۲ پس از درگذشت او در سال ۱۲۲۲/۱۸۴۳ چندین نفر مدعی رهبری مسلک شیخیه شدند، اما دعوی حاج محمد کریم خان کرمانی که یکی از اعضای خاندان قاجار بود، با اقبال وسیعی روبرو شد. از آن پس رهبری شیخیه در خاندان حاج محمد کریم خان (متوفی ۱۲۴۹/۱۸۷۰) باقی ماند؛ پس از او فرزندش حاج محمد خان کرمانی (متوفی ۱۲۸۵/۱۹۰۶)، سپس فرزند جوانترش

1. *Ibid.*, pp.216-28.

در مورد زندگی شیخ احمد احسائی به کتابی که فرزندش عبدالله احسائی تحت عنوان شرح حالات شیخ احمد احسائی نوشته است مراجعه کنید.

2. Corbin, *op. cit.*, pp.232-6.

حاج زین العابدین خان کرمانی (متوفی ۱۳۲۱/۱۹۴۲)، و سرانجام نوه اش ابوالقاسم خان ابراهیمی (متوفی ۱۳۴۸/۱۹۶۹) معروف به سرکار آقا به جانشینی او رسیدند. جای تعجب نیست که کرمان به یکی از دو مرکز عمده شیخیگری تبدیل شد، و مرکز دیگر آن تبریز بود، و کشمکشی که نخست در زمان حیات شیخ احمد در قزوین آغاز شده بود تا اولین سال های قرن بیستم باعث بروز درگیری های پراکنده اما خشن در این دو شهر شد. در تبریز شیخی ها را مرتد و نجس می دانستند و از ورود آنها به حمام های عمومی جلوگیری می کردند؛^۱ در کرمان نیز در سال ۱۹۰۵ بین اصولیون و شیخی ها در مورد کنترل اوقاف منازعات مختصری روی داد.^۲

شیخی ها نیز مانند سایر گروه هایی که در قرن نوزدهم شکوفا شدند، مطالب مکتوب فراوانی تدوین کردند که بیشتر آنها هنوز به صورت دستنوشته باقی مانده است. خود شیخ احمد احسائی ۱۳۲ اثر، همگی به عربی، تألیف کرده است که مهمترین آنها عبارتند از شرح الزیارة الجامعة الفوائد و جوامع الکلم. کاظم رشتی و محمد کریم خان کرمانی نیز به همین ترتیب پرکار بودند؛ آثار عمده آنها به ترتیب عبارت است دلیل المتحیرین و ارشاد العوام. کوشش به منظور تعریف دقیق این مکتب بدون بررسی تفصیلی این آثار دشوار است. چنانچه بخواهیم به گزیده غیر منسجمی از مطالب این مکتب اشاره کنیم، نخست می توانیم از مفاهیمی یاد کنیم که مربوط به گذشته بوده و در تعالیم شیخی دوباره زنده شده اند. به عنوان

1. A.L.M. Nicolas, "Le cheikhisme", p.234.

2. Gianroberto Scarcia, "La guerra tra Seiht e Balasart: Kerman 1905".

مثال، مفهوم هورقلیا، آشکارا از سهروردی مقتول و مکتب اشراق گرفته شده، و در آن مکتب نیز نوعی عالم میانجی بوده که اشکالی از جهان آخرت و قلمرو نامحسوس را در خود منعکس می‌کرده، و به نوبه خود بر پهنه جهان خاکی منعکس می‌شده است.^۱ سایر قواعد و تعالیم شیخیه حاکی از احیاء مفاهیم مکتب اسماعیلیه است: مفهوم سلسله مراتب باطنی که در رأس آن باب اعظم قرار دارد؛ تفسیر شش روز آفرینش به نشانه شش قلمروی که عالم کبیر را تشکیل می‌دهد؛ و مفهوم رکن رابع که برای اولین بار در متنی به قلم نصیرالدین طوسی در دوره‌ای که اسماعیلی بوده ذکر شده است.^۲

دوم تأکید آشکار ایشان بر حالت خاصی از تقرب به ائمه، به ویژه امام دوازدهم، و دعوی جسورانه ایشان به برخورداری از الهامات و ارشادات خطا ناپذیر ائمه است. همان طور که قبلاً گفته شد شیخ احمد و کاظم رشتی، هر دو، از طریق رؤیت و رؤیا با ائمه ارتباط زیادی داشتند، و حاج محمدکریم خان نیز احساس می‌کرد که همواره به وسیله ائمه هدایت می‌شود.^۳ نیازی نبود که اخبار با روش‌های علم ظاهری مورد بررسی قرار گیرد؛ شهودی که مستقیماً با الهام گرفتن از ائمه هدایت می‌شد می‌توانست بلافاصله اخبار صحیح را از اخبار نادرست متمایز کند. رهبران شیخی نیز ادعا می‌کردند که می‌توانند تعالیم را با وثاقت خطا ناپذیری که از همان

۱. هانری کربن در منتخب آثار خود تحت عنوان *Terre Céleste et Corps de Resurrection* انتقال پیوسته این مفاهیم را از ایران قبل از اسلام روشن می‌سازد.

2. Corbin, *En Islam Iranien* IV, pp.262,286,293 ff.

3. *Ibid.*, p.239.

منبع ناشی می‌شد تفسیر کنند، و چنانچه بعضی تعالیم شیخی جدید به نظر می‌رسید، به این دلیل بود که ائمه اجازه داده بودند حجاب تقیه از آنچه قبلاً پوشیده بوده برداشته شود.^۱ درست است که شیخی‌ها هیچ‌گاه ادعا نکردند که رهبرانشان در سلسله مراتب باطنی مقامی دارند، و نه شیخ احمد، نه کاظم رشتی، آشکارا خود را رکن رابع نمی‌دانستند، اما این نکته نیز روشن است که رهبران شیخی ادعا می‌کردند که با ائمه نوعی تقرب معنوی دارند و از مرجعیتی برخوردارند که از ائمه ناشی می‌شود و بی‌شبهت با مفهوم باب یا دروازه ارتباط میان امام غایب و جماعت مؤمن به او نیست.

اما درست نیست که جوانه‌های بایبگری را به سادگی در شیخیگری ببینیم. شیخیگری را می‌توان نوعی مکتب باطنی به شمار آورد که در آستانه عصر جدید، در پی بسط نوعی ماوراءالطبیعه و جهان‌شناسی پیچیده و گسترده بود که قویاً حول مضمون سنتی شیعه از امامت دور می‌زد، و برای انجام این کار از مکاتب متعددی که در ساحت معنوی ایران شکوفا شده بود بهره گرفت. در واقع این مکتب آخرین مکتب بزرگ نظرپردازی باطنی بود که در ایران اسلامی شکل گرفت؛ پدیده‌ای که با اصولگرایی کاملاً فرق داشت، اما مانند اصولگرایی دلیل زنده بودن تشیع در اوایل قرن نوزدهم بود.

در اواخر قرن هجدهم نوع دیگری از باطنی‌گری شیعه احیاء شد که عبارت بود از تصوّف اهل طریقت و بی‌شبهت با تصوّف سنیانه نبود، و اخباریون، اصولیون، و شیخیه به یک اندازه از آن منزجر بودند. تصوّف به

1. *Ibid.*, p.285.

لحاظ توجه به جنبه‌های باطنی و پذیرش برجستگی معنوی حضرت علی (ع) در میان یاران پیغمبر (ص)، شباهت‌های خاصی با تشیع دارد، اما این دو جریان به لحاظ تاریخی همواره در مقابل یکدیگر قرار داشته‌اند. در توضیح این تعارض می‌توان به این واقعیت ساده اشاره کرده که اکثریت عظیم مشایخ صوفیه با تسنن پیوندهایی داشته‌اند؛ از دیدگاه شیعه، با شکل گرفتن رابطه شیخ و مرید در طریقت، نقش مرادی شیخ با انحصار هدایت معنوی که به وسیله امام اعمال می‌شد در تعارض قرار می‌گرفت.

اما در دوران پس از مغول، فرقه‌هایی از صوفیه با گرایش‌های شیعی پدیدار شدند که عموماً محصول تحول تدریجی فرقه‌های اصلاً سنی بودند. صوفیه از جمله این فرقه‌ها بود که تحول بیشتری را از سرگذراند و به یک سلسله و دولت تبدیل شد. از جمله نمونه‌های دیگر می‌توان از ذهبیه نام برد که شاخه‌ای از کبرویه بود و پیکره اصلی آن هویت سنی خود را حفظ کرد؛ همچنین طریقت نعمت الهی که نام خود را از بنیانگذار سنی آن شاه نعمت الله ولی کرمانی (متوفی ۱۴۳۱/۸۱۰) گرفته است. جذب عناصر شیعه توسط این گروه‌ها و گروه‌های دیگر را می‌توان ناشی از حضور فراگیر پدیده طریقت در دوران پس از مغول، هم به مثابه شکلی از سازمان اجتماعی و هم ملجایی برای اقناع اقلیت، اعم از شیعه و اسماعیلی به شمار آورد.

درباره سرنوشت ذهبیه یا نعمت الهیه در دوره صفوی، اطلاعات چندانی در دست نیست. ذهبی‌ها مدعی‌اند که در سراسر سال‌های قرون شانزدهم و هفدهم زنجیر زاینده این فرقه گسسته نشده است، اما در مورد

هویت حلقه‌های این زنجیر اطلاعی در دست نیست.^۱ به نظر می‌رسد که رهبران نعمت الهی، هم با شاه اسماعیل و هم با جانشین او شاه طهماسب مناسبات دوستانه نزدیک داشته‌اند، اما در زمان شاه عباس مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند، زیرا گفته شده بود که آنها به فعالیت مخالف حکومت می‌پردازند. از آن پس تا پایان دوره صفویه به سختی می‌توان ردپای آنها را در ایران یافت.^۲

در قرن هجدهم هر دو سلسله بار دیگر ظاهر شدند، و سلسله نعمت الهی اهمیت بیشتری یافت. بسیاری از نعمت‌الهی‌ها که در دوران صفویه به دکن مهاجرت کرده بودند، راه بازگشت را در پیش گرفتند. سر سلسله آنها، رضا علی‌شاه دکنی، در اواخر قرن هجدهم شاه طاهر دکنی و معصوم علی‌شاه دکنی را به ایران اعزام کرد تا این فرقه را در زادگاهش دوباره زنده کنند. کار آنها گرفت و به آسانی پیروان زیادی جذب کردند، اما با خصومت قاطع و سرسختانه علما مواجه شدند که تا حد تعقیب و آزار منجر به قتل نیز پیش رفت. محمد علی بهبهانی نه تنها دو رساله به نام‌های رساله خیراتیه و قطع المقال فی رد اهل الضلال در تقبیح شدید صوفیه نوشت، بلکه با همان خصومت شدیدی با آنها برخورد کرد که پدرش با اخباریون برخورد کرده بود؛ به دستور او بود که معصوم علی‌شاه در سال ۱۷۹۷/۱۱۷۶ در کرمانشاه به قتل رسید. عده کثیر دیگری از نعمت‌الهی‌ها نیز در شهرهای شیراز، کرمان و جاهای دیگر به وسیله علما

1. Richard Gramlich, *Abhandlungen für die Kunde des Mongenlands* xxxvi. I (Wiesbaden, 1965), pp.16-17.

2. Aubin, p.242.

یا به تحریک آنها کشته شدند.^۱ در این مبارزه تعقیب و آزار، علما توانستند حمایت دربار را نیز به دست آورند: نخست کریم خان زند، نورعلیشاه، جانشین معصوم علیشاه را که سر سلسله این فرقه در ایران بود از شیراز اخراج کرد، و سپس فتحعلی شاه قاجار دو تن از پیروان نورعلیشاه را تسلیم غضب بهبهانی کرد.^۲ پس از قدرت یافتن محمدشاه اوضاع تغییر کرد، زیرا وی بر اثر اعمال نفوذ صدر اعظمش حاج میرزا آقاسی، شروع به حمایت از صوفیه بویژه اعضاء فرقه نعمت‌اللهی کرد، و خود نیز علقه‌های صوفیانه پیدا کرد.^۳ به نظر نمی‌رسد که ناصرالدین شاه علقه‌های صوفیانه داشته است، اما در دوران سلطنت او خصوصت علما با صوفیگری به بحث و مجادله مکتوب محدود شد، و تعقیب و آزار آشکار به کلی پایان یافت. در اواسط قرن نوزدهم سلسله نعمت‌اللهی تثبیت شده بود. نورعلیشاه در منطقه کرمان هزاران پیرو گردآورده بود، و پیروانش توانستند این منطقه را به یکی از مراکز عمده این فرقه تبدیل کنند، و عنصر دیگری بر تنوع حیات مذهبی این شهر بیفزایند. مراکز دیگر نعمت‌اللهی نیز در شهرهای شیراز، اصفهان، همدان و تهران رشد کردند. گسترش و تقویت این فرقه، با تقسیم آن به چندین شاخه مختلف همراه بود. محمد جعفر کبودرآهنگی ملقب به مجذوب علیشاه (متوفی ۱۸۲۳/۱۲۰۲) آخرین کسی بود که رهبری بلامنازع خود را بر کل این فرقه اعمال کرد.

1. Gramlich, *op. cit.*, pp.31-40.

۲. الگار، اثر پیشین، ص ۱۱۵.

۳. همان اثر، صص ۵-۱۷۴.

پس از مرگ او سه مدعی جداگانه رهبری پیدا شدند که موفق‌تر از همه زین‌العابدین شیروانی (متوفی ۱۸۳۷/۱۲۱۶) مؤلف چندین اثر مهم در زمینه تاریخ این فرقه و به طور کلی صوفیگری در ایران بود. هنگامی که جانشین شیروانی، زین‌العابدین رحمت علیشاه به سال ۱۸۶۱/۱۲۴۰ در گذشت، بدنه اصلی سلسله نعمت‌اللهی به سه شاخه ذوالریاستین منور علیشاه (متوفی ۱۸۸۴/۱۲۶۳)، صفی علیشاه (متوفی ۱۸۹۹/۱۲۷۸) و سعادت علیشاه (متوفی ۱۸۷۶/۱۲۵۵) تقسیم شد که این آخری بعداً گنابادی نامیده شد. هریک از این شاخه‌ها خصوصیات خاص خود را داشتند. شاخه ذوالریاستین، باورها و اعمال نعمت‌اللهی را با همان شکل و شمایل سنتی دنبال می‌کرد. شاخه صفی علیشاه گرایش‌های اشراف‌منشانه داشت، و جانشین او صفا علیشاه ظهیرالدوله (متوفی ۱۹۲۴/۱۳۰۳) وزیر دربار بود. در سال ۱۸۹۹/۱۲۷۸، اعمال رهبری فردی بر این شاخه از فرقه کنار گذاشته شد و به جای آن یک هیأت ده نفره رهبری در نظر گرفته شد که احتمالاً از الگوهای فراماسونی تأثیر پذیرفته بود. نام این شاخه نیز به انجمن اخوت تغییر یافت. و اما شاخه گنابادی تحت رهبری ملا محمد سلطان علیشاه - چهره‌ای نیرومند و بحث‌انگیز که به سال ۱۹۰۹ به قتل رسید - به قدرتمندترین و معتبرترین شاخه نعمت‌اللهی تبدیل شد.^۱ چند شاخه شدن فرقه نعمت‌اللهی به هیچ وجه بر تضعیف تصوّف دلالت نمی‌کرد، بلکه حاکی از تفرقه بیشتر در درون تشیع، پس از دوران صفویه بود. نعمت‌اللهی‌ها نه تنها پیروان زیادی پیدا کردند، بلکه آثار ادبی گسترده‌ای نیز به نظم و نثر از خود باقی گذاشتند که اغلب بی‌ارزش و فاقد

۱. در مورد کلیه این تحولات رجوع کنید به.

Gramlich, *op. cit.*, pp.50-66

اصالت است، اما مقداری از آن حقیقتاً ارزشمند است. به خصوص آنچه در این آثار جالب توجه است، پاسخ‌هایی است که نعمت‌اللهی‌ها در مقابل حملات علما تدوین کرده‌اند و به مجاز بودن یا نبودن صوفیگری به عنوان راهی که شیعیان می‌توانند دنبال کنند مربوط می‌شود. به عنوان مثال می‌توانیم به کتاب کشف المعارف زین‌العابدین مراجعه کنیم. وی با وجود آنکه فرزند یک مجتهد اصولی بود، به علما به عنوان یک طبقه حمله می‌کند و می‌گوید، آنها نمی‌توانند مدعی بر حق وراثت انبیاء باشند که حدیث معروفی برای علما قابل بوده است، زیرا نفاق موجود در میان آنها، و فقدان قوه قدسیه به آنها اجازه نمی‌دهد که بعد باطنی دین را نیز مانند بعد ظاهری آن دریابند.^۱ فقط آن دسته از علما می‌توانند به عنوان ورثه انبیاء عمل کنند که تجربه تصوف را نیز به تبخّرشان در فقه بیفزایند: وی به عنوان مثال از عبدالصمد همدانی، محمدجعفر همدانی، و مولانا ابراهیم خویی نام می‌برد که همگی نخست مجتهد بودند و سپس به سلسله نعمت‌اللهی پیوستند.^۲ این مطلب درست است که می‌گویند امام رضا (ع) گفته است: "هر کس که در حضور او از صوفیان ذکر می‌آید و با زبان یا دل خود آنها را تقبیح نکند از ما نیست؛ و هر کس که آنها را تقبیح کند مانند کسی است که در رکاب پیامبر خدا با کافران می‌جنگد". اما باید درک کرد که روی این سخن صرفاً با صوفیان دروغین است که "آفتاب امامت را تیره می‌کنند"، یعنی صوفی‌های سنی.^۳ بنا به گفته معصوم علیشاه،

۱. کشف المعارف (تهران ۱۹۷۱/۱۳۵۰)، صص ۵-۶.

۲. همان اثر، صص ۱۷-۱۸.

۳. همان اثر، ص، ۱۹.

فرزند جانشین شیروانی، "تصوف حقیقی، همان تشیع حقیقی است؛ تشیع امامی، وجه بیرونی راه ائمه معصوم، و حقایق الهی تصوف، وجه درونی آن است."^۱

در مورد این ایراد که دعاوی رهبران صوفیه با امتیازات ویژه ائمه در تعارض قرارداد، و خود عنوان "قطب" از ائمه غصب شده است، پاسخ نعمت‌اللهی‌ها این بود که باید میان هدایت کامل که توسط امام اعمال می‌شود و هدایت جزئی که توسط قطب اعمال می‌شود فرق گذاشت. آنها امام را "قطب شمسی" و شیخ صوفی را "قطب قمری" می‌نامیدند، و عقیده داشتند که این دو می‌ولایت و کارآیی خود را از امام کسب می‌کنند. به عبارت دیگر، امام دارای "ولایت شمسیه" است و قطب دارای "ولایت قمریه". در حقیقت مرشد واقعی یا "پیر حقیقت" امام است، اما چون در غیبت به سر می‌برد، کارکردهای او در زمینه هدایت عملاً بر عهده قطب قرار می‌گیرد، درست همان طور که کارکردهای قضایی او عملاً بر عهده مجتهد است: در هر دو مورد ولایت نهایی فقط به شخص امام تعلق می‌گیرد.^۲

به رغم حملات متقابل صوفی‌ها به علما، و کوشش آنها برای آشتی دادن عملکرد قطب با نظریه امامت، آنها همواره مظنون به بیدینی و بدعت‌گذاری بوده‌اند. زین‌العابدین شیروانی به تلخی خاطر نشان می‌سازد که هر کس در ایران به مسائلی از قبیل غسل حیض و پیدا کردن کلاه شرعی

۱. معصوم علیشاه، طرایق الحقایق، جلد اول، ص، ۱۰۴.

2. Richard Gramlich, "Pol und Scheich im heutigen Derwischtum der Schia", p.175.

برای رباخواری می‌پردازد، مقدس‌ترین عالم روزگار به حساب می‌آید؛ اما هرکس به تذکر درباره تزکیه نفس و زهد پردازد، بیدرنگ مرتد قلمداد می‌شود.^۱ تا آنجا که به تأکید شدید تشیع ایرانی بر فقه و بعد خارجی مذهب در قرن نوزدهم مربوط می‌شد، شکایت شیروانی موجه بود. نه نظرپردازی‌های شیخی، و نه اعتراضات نعمت‌اللهی نتوانست این برجسته‌ترین پیامد پیروزی اصول‌گرایی را تغییر دهد. صوفی‌ها هر چند مواضع مستحکمی یافته بودند، اما محکوم بودند که همچنان به صورت اقلیت باقی بمانند، و فقط کسانی به آن گرویدند که امکانات معنوی و محفل صمیمانه‌ای که طریقت در مقابل آنها قرار می‌داد مجذوبشان می‌کرد.

ذهبیه و خاکسار دو فرقه صوفی دیگرند که گرچه به اندازه نعمت‌اللهی اهمیت ندارند، اما جا دارد که از آنها یاد شود. فرقه ذهبیه نخست در شیراز پا گرفت، جایی که رهبر آنها به طور موروثی اداره آستان شاه چراغ را بر عهده داشت. آنها بعداً در آذربایجان نیز پیروانی یافتند و در سال‌های پایانی قرن نوزدهم به دو گروه تقسیم شدند. و اما خاکسارها در اصل از دراویش نامتشکلی از نوع قلندرها تشکیل شده بودند که به طور سنتی به عرف و اخلاق اجتماع پشت کرده بودند؛ ولی بتدریج در یک فرقه گرد آمدند و انضباط بیشتری پیدا کردند.^۲

تا به اینجا بر تحولات اعتقادی و بحث‌های میان علما و رقبايشان در کسب رهبری مذهبی، یعنی فرقه‌های صوفیه تأکید کرده‌ایم. اما مذهبی

بودن مردم را نیز نباید از یاد برد، زیرا وفاداری صمیمانه توده‌ها به تشیع در درجه اول از طریق انواعی از مناسک و شعائر سرشار از عاطفه تأمین می‌شد که تجلی روح تشیع به عنوان مذهب مبارزه و مظلومیت بود. زیارت قبور ائمه، خواه در عتبات و مشهد و قم، یا امامزاده‌ها کوچکتری که در گوشه و کنار کشور به چشم می‌خورد، در زندگی مذهبی مردم جایگاه مهمی داشت. این قبیل زیارت‌ها به مردم امکان می‌داد که با شخصیت مقدس مدفون در آن مزار به راز و نیاز پردازند، شفاعت و نظر لطف او را به دست آورند، نذورات خود را تقدیم نمایند و کفاره بدهند. این امکان نیز وجود داشت که در دل و خیالشان در مبارزات حضرت علی (ع) علیه عمر که آماج همیشگی تنفر شیعه بوده شرکت جویند؛ این کار با شادمانی همه ساله در مراسم عمرکشان یا زیارت از قبر ضارب او در نزدیکی کاشان انجام می‌گرفت.

در این میان برپا دارنده شور شیعیانه، مراسم، گرامیداشت یا شهادت امام حسین در کربلا بود که با نوحه و تعزیه داری که در دوران قاجار شکوفا شد - برگزار می‌شد. مدح شهادت قهرمانانه حسین (ع) در قالب شعر، هم به فارسی و هم به عربی، سابقه‌ای دیرینه دارد، و پادشاهان صفوی نیز به عنوان وسیله‌ای برای تلقین احساسات شیعی آن را تقویت کردند. قرن نوزدهم با غنای مداوم این نوع ادبی همراه بود. معروفترین اشعار مربوط به تراژدی کربلا را یغمای جندقی و قآنی شیرازی، که عمدتاً به سرودن اشعار طنز و هزل معروف بودند، سروده‌اند.^۱ کارگسترده‌تری

۱. نگاه کنید به یغمای جندقی، کلیات صص ۳۰۱ - ۲۸۹؛ و حکیم قآنی شیرازی، دیوان صص ۵۷-۹۴۷.

۱. زین‌العابدین شیروانی، بستان السیاحه، صص ۱۸-۱۱۷.

2. Gramlich, *Die Schiitischen Derwischorden Persiens*, pp.18-26.

که در همین زمینه انجام گرفت و در سراسر دوران قاجار از محبوبیت عمومی برخوردار بود روضه الشهداء اثر حسین بن علی کاشی (متوفی ۱۵۰۴/۸۸۳) بود که نه تنها در ماه محرم بلکه در کلیه ایام سال و به مناسبت‌های دیگر به وسیله خوانندگان حرفه‌ای با آداب و آیینی از حفظ خوانده می‌شد. این حفظ خوانی‌ها که روضه‌خوانی نامیده می‌شد عملی خداپسندانه و نوعی ذکر و تذکر تلقی می‌شد. این مراسم غالباً در منازل اعیان و تجار ثروتمند برگزار می‌شد و در آنها از روح و جسم مدعوین پذیرایی می‌شد.

اهمیت کامل تراژدی کربلا برای روح شیعه در تعزیه ایرانی به بهترین وجهی تجلی می‌یافت (نگاه کنید به فصل بعدی). مؤمنان از طریق مشاهده یا مشارکت کردن در شبیه‌سازی شهادت امام حسین (ع) شکست امام را به گونه‌ای مستقیم و، به مثابه قطعه‌ای زنده بر فراز تاریخ، و نه صرفاً یادآوری یک خاطره تاریخی، درک می‌کردند. از نظر آنان شخص امام حسین (ع)، نمودار تقابل عدالت خواهی با جباریت یک رژیم بی‌دین بود، و هنگامی که تماشاچیان تعزیه بیاد شهادت او می‌گریستند، در واقع بر شکست‌های مکرر و دنیوی این آرزو نیز زاری می‌کردند. مبارزه امام حسین (ع) علیه بنی‌امیه، به نوعی صورت مثالی تعارض میان عدالت و جباریت تبدیل شده بود که یادآوری و باز آفرینی آن از تقدس ویژه‌ای برخوردار بود. مؤمنان با گریستن بر این مظلومیت پالوده می‌شدند و رضایت خاطر می‌یافتند، و حسب نیت شهدا را همراهی می‌کردند.

سرچشمه‌های تاریخی تعزیه روشن نیست، هر چند احتمال می‌رود که برای اولین بار در دوران صفویه رواج پیدا کرده باشد. به نظر می‌رسد نخستین اشارات مربوط به شبیه‌سازیهای واقعه کربلا به اواخر قرن

هجدهم باز می‌گردد.^۱ بی‌تردید عهد قاجار، به ویژه دوره سلطنت ناصرالدین شاه، بهترین دوران شکوفایی تعزیه بوده است. کلیه طبقات اجتماع از این قبیل نمایش‌ها استقبال می‌کردند، و در ساده‌ترین صحنه‌های فضای باز تا تکیه سلطنتی ناصرالدین شاه (تکیه دولت) که ۲۰,۰۰۰ نفر گنجایش داشت به اجرا در می‌آمد. تعزیه غالباً به وسیله انجمن‌هایی به اجرا در می‌آمد که امکانات لازم را شکل داده و گردآوری و حفظ می‌کردند، و در اجرای نمایش به هر یک از اعضاء نقشی دائمی واگذار می‌شد. این انجمن‌های دینی با عیاران سنتی و سازمان‌های پیشه‌وری از قبیل لوطی‌ها یا جوانمردان پیوند داشتند؛ و در واقع گاهی اوقات هر دو یکی بودند. به هر روی، بعداً طبقه‌ای از تعزیه گردانهای حرفه‌ای شکل گرفتند که شاهزادگان محلی و دربار تهران از آنها حمایت می‌کردند. حمایت دربار بناگزییر باعث شد که تعزیه تا اندازه‌ای جنبه دنیوی پیدا کند: سفرای خارجی برای تماشا به تکیه سلطنتی دعوت می‌شدند، و یکی از اعضای جهاننیده دربار گفته بوده است که این نمایش‌ها از کمدهای اروپایی خنده‌دارترند.^۲ نزد عامه مردم نیز تعزیه باعث شد که بتدریج نوعی نمایشنامه غیر مذهبی پا بگیرد که از مضمون‌های عاشقانه ادبیات کلاسیک فارسی مایه می‌گرفت. با وجود این تحولات، تعزیه همچنان به صورت ابزار نیرومندی برای بیان وفاداری عاطفی توده‌های مردم ایران به اسلام شیعی باقی ماند.^۳

1. Ehsan Yarshater, "Development of Persian Drama in the Context of Cultural Confrontation", P 27.

۲. الگار، اثر پیشین، ص، ۱۵۹.

۳. برای مطالعه یک اثر تحقیقی خوب درباره تعزیه نگاه کنید به اثر زیر:

بنابراین، ایران در قرن نوزدهم شاهد گسترش مضاعف تشیع به صورت‌های گوناگون ظاهری و باطنی، فقیهانه و صوفی‌مآبانه، و عالمانه و عامیانه بود؛ به این ترتیب فرایند یگانگی میان ایران و تشیع که در دوران صفویه آغاز شده و در بیشتر سال‌های قرن هجدهم مسکوت مانده بود تکمیل شد. همچنین دوران قاجار با ظهور بایبگری و جانشینان دوگانه آن، ازلیگری و بهائیت، شاهد آخرین آزمون باروری دیرپای ایران در زمینه بدعت‌گذاری و خلق کیش‌های مبتنی بر تعالیم دستچین، در آستانه عصر جدید بود.

در جمادی الاول سال ۱۲۶۰ / ماه مه سال ۱۸۴۴، سیدعلی محمد، یکی از شاگردان پیشین کاظم رشتی، رهبر شیخیه، در شیراز خود را "باب" (دروازه)، یا میانجی امام غایب و اجتماع مؤمنان اعلام کرد. اما بزودی ماهیت این ادعاها را تغییر داد و گفته شد که او خود همانا امام است که ظهور کرده است. لذا، یکی از نخستین پیروان او به نام ملاعلی اکبر اردستانی که پیشنماز مسجد آقا قاسم در شیراز بود، این عبارت را به اذان نماز افزود: "شهادت می‌دهم که علی محمد بقیه الله است"، و این عنوانی بود که به طور سنتی به امام غایب داده می‌شد.^۱ باب بعداً باز هم به منزلت والاتری ارتقاء یافت و مدعی شد که صاحب یک کتاب مقدس جدید است و قانون الهی تازه‌ای آورده است.

این دعاوی با مخالفت فوری علما مواجه شد، و به مباحثاتی میان آنها و باب انجامید. پس از اولین مباحثه‌ها، باب مجبور به اقامت در منزل

Enrico Cerulli, "Le theatre Persan".

۱. میرزا حسین همدانی، تاریخ جدید، ص، ۲۰۰.

شد و سپس با شرایطی نه چندان دشوار در اصفهان زندانی گردید. در سال ۱۸۴۷/۱۲۲۶ نفی بلد و به آذربایجان فرستاده شد و در آنجا نخست در ماکو و سپس در قلعه چهریق در نزدیکی دریاچه ارومیه در شرایطی دشوار به زندان افتاد. در حالی که باب از زندانی به زندان دیگر منتقل می‌شد، پیروانش تحت هدایت شماری از رهبران برجسته این فرقه در بخش‌های مختلف کشور دست به شورش زدند؛ رهبرانی از قبیل ملاحسین بشرویه، ملامحمدعلی، و شاعره معروف قره‌العین در مازندران؛ ملامحمد زنجانی در زنجان؛ و سید یحیی دارابی در تبریز. در سال ۱۸۵۰/۱۲۲۹، میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم اصلاح‌طلب مشهور، با امید به اینکه قیام‌های مزبور را ریشه کن سازد، و بنا به دلایلی بیشتر سیاسی تا مذهبی، دستور داد باب را در تبریز اعدام کنند.^۱

هواداری از آرمان باب با مرگ او به پایان نرسید و در سال ۱۸۵۲/۱۲۳۱، سه نفر بابی سعی کردند به خونخواهی رهبر مقتول خود ناصرالدین شاه را به قتل برسانند. در پی این واقعه، تعقیب و آزار گسترده بابی‌ها آغاز شد. از جمله کسانی که مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند می‌توان از میرزا یحیی نوری و برادر ناتنی او میرزا حسین نوری نام برد که سرپرستی دو شاخه بایبگری را در مرحله بعدی تحول آن برعهده گرفتند. در مورد واکنش‌های مثبت و در واقع ایتارگرانه بسیاری از ایرانیان در قبال آرمان باب تبیین‌های مختلفی ارائه شده است. گفته شده است که تعالیم او به نوعی طلایه‌دار فرایند نوسازی بعدی ایران بوده است. درست است که

۱. این رویدادها در اثر زیر بخوبی جمع‌بندی شده است:

W.M. Miller, *The Baha'i Faith*, pp.13-47.

او می‌خواست شریعت اسلامی را از میان بردارد، چند همسری را ممنوع کند و کل فکر تزکیه از طریق شعایر را ملغی نماید. اما با توجه به متن کتاب بیان که این مطالب در آن ارائه شده، به سختی می‌توان در این اقدامات حتی هواخواهی از روح‌نوسازی را مشاهده کرد؛ زیرا در این کتاب به کلیه بابی‌ها دستور داده شده است که طلسم ۲۰۰۱ مربع را همیشه همراه داشته باشند^۱ و توصیه کرده است که مکالمه میان مردان و زنان مجرد نباید از بیست و هشت کلمه تجاوز کند.^۲ به هر روی، به نظر نمی‌رسد که بابی‌های پرشور و شوق اولیه به نوشته‌های باب بیش از خود او دسترسی داشته‌اند؛ این نکته بدرستی خاطر نشان شده است که این افراد، بیشتر رهبران را پرستش می‌کرده‌اند تا کتاب‌ها و تعالیم را.^۳ آنچه محتمل‌تر به نظر می‌رسد این است که نیروی بالقوه‌ای که از قبل برای طغیان وجود داشته است، در نتیجه توسل به مضمون نیرومند بازگشت مسیحایی امام غایب به فعل آمده، و بابیگری درست نقطه مقابل یک حرکت نوگرا بوده است. در اصطلاح‌شناسی، جهان‌شناسی و حروفیگری بابیه می‌توان بازتابها و بقایای وسیعی از فرقه اسماعیلیه را یافت؛ در واقع از جهتی می‌توان فرقه بابی را آخرین تجلی جوش و خروش دیرپای اسماعیلی در ایران به شمار آورد.^۴

1. *Le Beyan Persan*, trans. A.L.M. Nicolas (Paris, 1914), IV, p.25.

[اشاره‌ای است به پیشگویی باب درباره ظهور من یظهره‌الله که می‌بایست ۲۰۰۱ سال پس از مرگ او اتفاق می‌افتاد-م.]

2. *Ibid.*, p.99.

۳. مقدمه براون به تاریخ جدید، ص ۲۷.

۴. جیان روبرتو اسکارسیا با ایجاز تمام بابیگری را "نوعی تفسیر نو اسماعیلی از مشرب امامیه شیخی" تعریف کرده است. نگاه کنید به:

سابقه بلافصل بابیگری را مکتب شیخی فراهم آورد، و ادعا شده است که شیخ احمد احسائی و سیدکاظم رشتی، اسلاف معنوی باب بوده‌اند. بی‌شک در نظر گرفتن شیخی‌ها به عنوان پیشاهنگان بابیگری نادرست است، و حاج کریم‌خان، جانشین سیدکاظم رشتی، شدیداً با بابیگری مخالف بود. اما در واقع می‌توان گفت که شیخی‌ها همانقدر که به انتظار ظهور امام غایب رضایت نمی‌دادند، و از رکن رابع یا نوعی میانجی نامشخص میان امام و اجتماع مؤمنان صحبت می‌کردند، تعادل ظریف سستی میان تحمل صبورانه غیبت و انتظار فرج را برهم زدند. یقیناً تصادفی نیست که بخش کثیری از علمایی که از بابیگری استقبال کردند در اصل شیخی بوده‌اند.^۱

باب، میرزا یحیی نوری، معروف به صبح ازل را که یکی از دو برادر تبعید شده به سال ۱۸۵۲/۱۲۳۱ بود به جانشینی خود منصوب کرد.^۲ وی همچنین نوشته است که پس از او کس دیگری ظهور خواهد کرد که احکام جدیدی با خود خواهد آورد و او را "من یظهره‌الله" نامیده است.^۳ در سال ۱۸۶۳/۱۲۴۲ میرزا حسین نوری، برادر ناتنی میرزا یحیی، ملقب به بهاء‌الله، نخست در باغی در نزدیکی بغداد مدعی شد که او همان من یظهره‌الله موعود و جانشین مشروع باب است. عده‌ای از بابی‌ها این دعوی او را پذیرفتند، و عده‌ای دیگر که در نتیجه اقدام او

A Proposito, p.121.

۱. برای مطالعه فهرستی از شیخی‌هایی که به بهائیت گرویدند رجوع کنید به:

Abbas Efandi, *A Traveller's Narrative II*, p.6.

2. Miller, pp.73-5.

3. *Ibid.*, p.54.

جسارت پیدا کرده بودند، دعاوی مشابهی را پیش کشیدند، اما موفقیت در خور توجهی کسب نکردند. هنگامی که بهاءالله در سال ۱۲۴۵/۱۸۶۶ در ادرنه، دعوی خود را در ملاءعام اعلام کرد، مجادله میان این دو برادر به اوج خود رسید؛ در این زمان سه سال از اخراج آنها از بغداد توسط دولت عثمانی می‌گذشت.^۱ به این ترتیب بایبگری دچار انشقاق شد، و در حالی که پیروان صبح ازل تعالیم باب را دنبال می‌کردند، پیروان بهاءالله به تبعیت از خود او دین جدیدی را پی‌ریزی می‌کردند. ضرورت ایجاب می‌کرد که این دو گروه به لحاظ جغرافیایی نیز از یکدیگر جدا شوند، و لذا صبح ازل و پیروانش به فاماگوستا (در قبرس) فرستاده شدند، و بهاءالله و پیروانش به عکا رفتند. صبح ازل در سال ۱۲۹۱/۱۹۱۲ و بهاءالله در سال ۱۲۷۱/۱۸۹۲ درگذشتند.

اکثر بابی‌های ایران سرانجام دعاوی بهاءالله را پذیرفتند و ازلی‌ها در گمنامی فرو رفتند، و فقط عده‌ای از شخصیت‌های آنها با مخفی نگاهداشتن هویت خود وارد جنبش مشروطه شدند و نقش مهمی ایفا کردند.^۲ پیروزی بهائیت بر ازلیگری امری ناگزیر بود، زیرا پویایی تعالیم اولیه این جنبش را حفظ می‌کرد و از تبدیل شدن به صورتی پایدار و ثابت تن می‌زد، در حالی که ازلیگری سعی می‌کرد اکیداً به تعالیم باب وفادار باقی بماند. بهائی‌گری دعوی جهانی بودن نیز داشت و از مقولاتی از قبیل سازگاری دین و علم، صلح جهانی، آزادی زنان و اتحاد مذاهب که از جمله مفاهیم رایج در اروپای جدید بود پشتیبانی می‌کرد. در حقیقت

1. Ibid., p.98.

2. Keddie, "Religion and Irreligion", p.291.

تمامی تحولات بعدی بهائی‌گری، همراه با منازعات مربوط به جانشینی و تجدید نظرهای آموزه‌ای آن، بیشتر متعلق به تاریخ پذیرش حکمای شرق در غرب پس از مسیحیت است تا سنت‌های هزاره‌ای یا انتظار فرج در ایران اسلامی. این مطلب درست است که به رغم خصومت مستمر علیه بهائیان در ایران، آنها موجودیت خود را در این کشور حفظ کردند و عده‌ای از ایرانیان به ویژه یهودی‌ها و زردشتی‌ها را به کیش خود جلب کردند. اما مبارزه آنها و بابی‌های پیشین با سیطره اسلام شیعی در ایران قرن نوزدهم، هیچگاه بنیادی نبود، و کل ماجرای ایشان در حواشی موضوعات اصلی تاریخ مذهبی این دوره قرار می‌گیرد.

در پایان، تحولات مؤثر بر اقلیت‌های مذهبی در ایران را به اختصار مرور می‌کنیم.

امامان اسماعیلی نزاری، پس از آنکه طی یک دوره طولانی به طور کامل از صحنه خارج شدند، بار دیگر در قرن هجدهم پا به عرصه تاریخ ایران گذاشتند. در سال ۱۷۵۶/۱۱۳۵ امام ابوالحسن شاه از طرف زندیه به حکومت کرمان منصوب شد و تا هنگام مرگ در سال ۱۷۹۱/۱۱۷۰ در این سمت باقی ماند. پسر و جانشین او در مقام امام، شاه خلیل‌الله، با فتحعلی شاه روابط حسنه داشت، اما در سال ۱۸۱۷/۱۱۹۶ در یزد کشته شد. ملایی که مسئول این جریان بود به تهران احضار و به فلک بسته شد، و فتحعلی شاه برای جلب رضایت خاطر امام جدید، یعنی حسن علی‌شاه محلاتی، معروف به آقاخان، دختر خود را به عقد ازدواج او در آورد و او را به حکومت کرمان منصوب کرد. آقاخان علیه حکومت مرکزی سر به شورش برداشت، و پس از شکست از نیروهای دولتی در سال ۱۸۴۲/۱۲۲۱ بناگزیر به افغانستان گریخت.

سپس به هندوستان رفت و پیوند دیرپای میان امامت اسماعیلی نزاری و حاکمیت بریتانیا در هند را پی‌ریزی نمود. احتمال می‌رود که شورش او به تحریک بریتانیا صورت گرفته، و یا دست کم از پشتیبانی بریتانیا برخوردار بوده، و هدف از آن ایجاد حرکتی انحرافی برای به بار نشستن کوشش‌های بریتانیا در تجزیه هرات از ایران بوده است. انگیزه‌های دیگری نیز در این ماجرا وجود داشته که به خصوص می‌توان رقابت برای به دست گرفتن رهبری طریقت نعمت‌اللهی را نام برد: حمایت آقاخان از زین‌العابدین شیروانی، خصومت میرزا آقاسی، صدراعظم محمدشاه را علیه او برانگیخت. گرچه این شورش، تقریباً شش قرن پس از سقوط قلعه الموت، به خروج نهایی امامت اسماعیلی از ایران منجر شد، اما باز هم گروه‌های کوچکی از اسماعیلی‌ها در مناطق محلات در مرکز ایران، قائن در شرق و شهر بابک در جنوب شرقی باقی ماندند.^۱

اقلیت‌های سنی ساکن در سرحدات ایران اهمیت بیشتری داشتند. برخی تحولات که کمابیش واجد اهمیت بود و تماماً به طریقت نقشبندی مربوط می‌شد، بر اقلیت حنفی خراسان در شرق و کردها در شمال‌غربی تأثیر گذاشت. مقاومت هرات در مقابل حاکمیت ایرانیان صرفاً ناشی از حمایت بریتانیا نبود، بلکه از تمایل اکثریت اهالی سنی مذهب این شهر برای رها شدن از قید سلطه شیعیان نیز سرچشمه می‌گرفت. در واقع جنگ‌هایی را که بر سر هرات در گرفت می‌توان به نوعی از سرگیری کشمکش‌های سنی و شیعه در سرحدات شرقی ایران در مقیاسی کوچکتر به شمار آورد؛ درگیری‌هایی که صفویه و ازبک‌ها را نیز به جان یکدیگر انداخته بود. در

سازماندهی مقاومت هراتی‌ها علیه ایرانیان، یک درویش نقشبندی از صوفیان اهل بخارا نقش مهمی ایفا کرد. گرچه خود او به سال ۱۸۰۷/۱۱۸۶ در جنگ کشته شد، اما شاخه متمایزی از طریقت را بر جای گذاشت که مرکز آن کרוخ در افغانستان بود و بعداً در میان حنفی‌های خراسان در سرحدات ایران نفوذی گسترده یافت.^۱ مدتی بعد، خواجه محمد یوسف جامی، مرکز شعبه دیگری از طریقت نقشبندی، به نام مجددی را در تربت جام در نزدیکی مرز افغانستان دایر کرد. شیوخ مجددی نقشبندی تربت جام یکی از منابع حمایت از حنفی‌های محاصره شده خراسان در مقاومت علیه حکام و علمای شیعی بودند که قصد داشتند تشیع را بر آنها تحمیل کنند، و فداییانی از ترکستان، افغانستان، هند و خراسان نیز جذب کرده بودند.

بیست و پنج سال اول قرن نوزدهم، شاهد استقرار شعبه مهمی از فرقه نقشبندی مجددی در خالديه واقع در غرب دنیای اسلام بود. بنیانگذار این فرقه یکی از کردهای اهل سلیمانیه به نام مولانا خالد (متوفی ۱۸۲۷/۱۲۰۶) بود، و این فرقه بسرعت در میان کردهای ایران ریشه دواند. خالدی‌ها با شیعیان مخالفتی خصمانه دارند، و خود مولانا خالد هنگامی که از ایران به هند سفر می‌کرد با علمای شیعه مجادلات سختی داشت.^۲ رهبری این فرقه در کردستان ایران با اقتدار قبیله‌ای توأم شد و الهام بخش شورش‌های طولانی کردها علیه حکومت ایران بود؛ این شورش‌ها به همان اندازه که مخالفت علیه حکومت ایران بود، خصومت

۱. اصیل‌الدین هروی، رساله مزارات هرات، صص، ۷-۱۵۴.

۲. شیخ محمد امین الکوردی، المواهب السرمديه، ص، ۲۶۱.

1. Algar, "The Revolt of Agha Khan Mahallati", p. 55-81.

ضدشیعی نیز به شمار می‌آمد.^۱

از میان اقلیت‌های غیرمسلمان ایران، مسیحیان، اعم از ارمنی و آسوری، توانستند در دوران قاجار در حکومت و تجارت جایگاه برجسته‌ای کسب کنند. آنها نقش میانجی ایران اسلامی و غرب مسیحی را بر عهده گرفتند، و به عنوان مترجم، کارگزار شرکت‌های تجاری اروپایی، و حتی ملتزمین رکاب نخستین سفرای ایرانی در اروپا به فعالیت پرداختند. برای ارمنی‌ها این موقعیت، تداوم همان نقشی بود که در دوران صفویه ایفا کرده بودند. مهمترین شخصیت ارمنی ایرانی در دوران قاجار میرزا ملکم‌خان بود که فرصت طلبانه اعتراف به قبول اسلام کرد، اما در جهت نوسازی کشور فعالیت‌های مهمی انجام داد، و به نقشی که جامعه ارمنی در ایران ایفا می‌کرد وفادار ماند.^۲

در سراسر سال‌های قرن نوزدهم هیأت‌های مذهبی کاتولیک، انگلیکان و پرسبتری در ایران افزایش یافتند، و کوشش‌های خود را متوجه تغییر مسلک آسوری‌ها و ارمنی‌ها در چارچوب مسیحیت کردند، و این فعالیت را سودمندتر از جذب پیروان جدید از میان مسلمانان تشخیص دادند. لذا به قیمت از میان رفتن اجتماعات نسطوری و گرجی، یک سلسله کلیساهای "بومی" پدیدار شدند.^۳

یهودی‌ها و زردشتی‌ها نیز از علاقمندی دنیای خارج به رفاه آنها بهره‌مند شدند. جنبش اتحاد جهانی اسرائیلی، در تهران، همدان، و جاهای

دیگر مدارسی برای یهودیان احداث کرد، و جامعه یهودی ایران به رغم صدماتی که به بهائیت و مسیحیت وارد شد، در سراسر سال‌های قرن نوزدهم موقعیت خود را تحکیم کرد.^۱ زردشتیان ایران از کمک همکیشان ثروتمند خود در بمبئی بهره‌مند شدند که در سال ۱۸۵۴ بنیاد بهسازی وضع زردشتیان ایران را تأسیس کردند، و حدود سی سال بعد توانستند پرداخت جزیه توسط زردشتیان را ملغی نمایند.^۲

بنابراین قرن‌های هجدهم و نوزدهم مقارن با دورانی بود که در آن تشیع فرایندی از تحولات درونی را از سرگذراند که سرانجام به آزاد شدن آن از قید حمایت دولت و آمیزش قطعی با روح ملی ایران منجر شد. مبارزه‌جویی بایگري به گونه‌ای مؤثر دفع شد، و اسلام شیعی، با همه اشکال بیانی متنوع آن، به قرن بیستم گذر کرد، و به دورانی از مخاطرات بی‌سابقه و پیروزی غیرمنتظره پا گذاشت.

۱. حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، جلد سوم، ص. ۲۴۷. [این مدارس در ایران به

مدارس الیانس معروف بودند که به معنی اتحاد است - م.]

2. Jaques Duchesne - Guillemin, *La Religion de l'Iran Ancien*, p.380.

۱. اعتماد السلطنه، المآثر والآثار، صص، ۵۱-۵۰.

2. Hamid Algar, *Mirza Malkaun Khan*.

3. Robin E. Waterfield, *Christians in Persia*, pp. 87-176.

فصل پنجم

نیروهای مذهبی در ایران قرن بیستم

بنی‌گمان تلقی هشت دههٔ اوّل قرن بیستم به مثابه پیش‌درآمد گریزناپذیر انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ (۹-۱۹۷۸)، صرفاً محصول نگاهی گزیده از زمان حال به رویدادهای گذشته است. تمایل خاندان پهلوی به تبدیل نظام شاهنشاهی ایران به یک دولت مدرن و مقتدر، و حضور نیروهای غیرمذهبی، چپ‌گرا و ملی‌گرا بر صحنهٔ سیاست کشور، جهت‌گیری فرهنگی و سیاسی جامعهٔ ایران را بارها دستخوش تغییر و تزلزل ساخت. به علاوه، بیشتر علمای برجسته به مدت چندین دهه، هیچ‌گونه تلاشی نکردند تا خارج از عرصهٔ بالنسبه محدود نهادهای مذهبی نفوذی تعیین‌کننده داشته باشند. با وجود این، انسجام مذهب به عنوان یک نیروی عمده در سراسر تاریخ معاصر ایران قابل توجه و انکارناپذیر است، و در مجموعه‌ای از شخصیت‌ها، نهادها و جنبش‌های اسلامی

می‌توانیم نشانه‌هایی را ببینیم که تحولات بزرگ ایران را در جریان انقلاب ۱۹۷۸-۱۳۵۷) امکان‌پذیر ساخت - تحولی که به هیچ‌وجه اجتناب‌ناپذیر نبود.^۱

نقش مهمی که علما در انقلاب مشروطه ۱۹۱۱-۱۹۰۵/۱۲۹۰-۱۲۸۴، به خصوص در اولین مراحل آن ایفا کردند بر همگان روشن است. ائتلافی را که در ماه نوامبر سال ۱۲۸۴/۱۹۰۵ بین دو مجتهد برجسته تهران، سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبائی، برای سرنگونی عین‌الدوله صورت گرفت، غالباً نقطه آغاز انقلاب مشروطه به شمار می‌آورند.^۲ بعلاوه، قبل از وقوع این انقلاب، تقریباً به مدت یک قرن میان علمای برجسته و فرمانروایان قاجار درگیری‌های پراکنده وجود داشت. به دنبال تحریم تنباکو در سال ۱۲۷۰-۱/۱۸۹۱، در نخستین سال‌های قرن بیستم علما بیش از پیش رهبری اعتراض علیه اخذ وام از قدرت‌های خارجی و واگذاری منابع اقتصاد کشور به آنها را بر عهده گرفتند.^۳ بعضی از علما با ذکر دلایل

۱. با در نظر گرفتن این مطلب که ما توجه خود را عمدتاً به انگاره‌ها و روندها معطوف کرده‌ایم، بعضی علمای منفرد و شایان ذکر نادیده گرفته خواهند شد. از جمله این افراد می‌توان آقابزرگ تهرانی، عالم رجالی و کتابشناس (متوفی ۱۹۷۰)؛ علامه امینی، عالم حدیث (متوفی ۱۹۷۰)؛ و علامه طباطبائی، فیلسوف و مفسر قرآن (متوفی ۱۹۸۲) را نام برد. به همین ترتیب ناگزیریم از ذکر مشایخ صوفیه از قبیل شمس‌العرفا (متوفی ۱۹۳۵) و عده کثیری از زبندگان عرفان - نحله‌ای که در ایران قرن بیستم شکوفا شد - درگذریم.

۲. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص، ۴۹.

3. N.R. Keddie, "Iranian Politics 1900-1905: Background to Revolution."

مذهبی و سیاسی، پیروان خود را به تحریم کالاهای خارجی تشویق کردند.^۱ مساجد و زیارتگاه‌های پایتخت و اطراف آن پایگاه‌های اصلی مشروطه خواهان بود، و سخنرانی‌ها و بیانیه‌های آنها سرشار از مفاهیم و احساسات شیعی بود. بدون وجود جنبش گسترده به رهبری بهبهانی، طباطبائی و یاران آنها در میان علما، نخستین پیروزی‌های مشروطه خواهان، از قبیل موافقت ناصرالدین شاه با تأسیس عدالتخانه در ژانویه سال ۱۲۸۶/۱۹۰۶، برکناری عین‌الدوله در اوت سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶، و انعقاد مجلس اول مدت کوتاهی پس از آن، غیرقابل تصور بود.

اما به همین اندازه مسلم است که مشروطه با کلیه مفاهیم ضمنی مربوط به حاکمیت و قانونگذاری آن مستقیماً از تعالیم مذهبی متداول نشأت نمی‌یافت. درخواست اولیه علما تأسیس عدالتخانه یا مجلس معدلت بود که کارکردهای آن نیز هیچگاه بروشنی توضیح داده نشد. و اما در مورد مفهوم دقیقتر مشروطه خواهی باید گفت که این مفهوم برای اولین بار در ایران به وسیله روشنفکران غیرمذهبی که تجربه مستقیم یا غیرمستقیمی از اروپا داشتند ترویج شد. به گفته سیدمحمد طباطبائی، "ما [علما] مشروطیت را که خودمان ندیده بودیم. ولی آنچه شنیده بودیم، و آنهایی که ممالک مشروطه را دیده به ما گفتند مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم...."^۲ بدیهی است که مسائل به این سادگی نبود، زیرا خود طباطبائی در به کار بردن واژه مشروطه احتیاط می‌کرد، آشکارا

۱. آقا نجفی قوچانی، سیاحت شرق، ص ۲۳.

۲. پیام به مجلس در ۲۰ نوامبر سال ۱۹۰۷، به نقل از فریدون آدمیت،

ایدئولوژی نهضت مشروطه ایران، ص، ۲۲۶.

به این دلیل که احساس می‌شد این واژه کمابیش فحوای جمهوریخواهی دارد و غیرمذهبی است.^۱

به هر روی، در مورد عامل سردرگمی و ابهامی که گاهی اوقات به علمای برجسته در حمایتشان از انقلاب نسبت داده می‌شود نباید مبالغه کرد. سه شخصیت مذهبی برجسته ساکن نجف، با دو مجتهد تهران در تأیید آرمان مشروطه خواهان همراه بودند: شیخ عبدالله مازندرانی (متوفی ۱۹۱۲)، آخوند محمدکاظم خراسانی (متوفی ۱۹۱۱)، و حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی (متوفی ۱۹۰۸). فعالیت‌های شدید آنها به هواداری از این آرمان در سراسر دورانی که به استبداد صغیر معروف شد (ژوئن ۱۹۰۸/خرداد ۱۲۸۷ تا جولای ۱۹۰۹/تیر ۱۲۸۸) بدون هرگونه تردید و تزلزلی ادامه یافت، و دلایلی که برای اتخاذ این موضع ذکر کرده‌اند، نمونه دلایل علمای مشروطه‌خواه به طور کلی است. بر اساس یکی از تلگرام‌هایی که به ایران ارسال کردند این دلایل عبارت بود از: "حفظ دین مبین و قوت و شوکت دولت و ترقی ملت و ترفیه حال رعیت و صیانت نفوس و اعراض مسلمین."^۲ رابطه میان مشروطه خواهی و رسیدن به این اهداف چنان روشن بود که آنها برای حصول به آن از جواز معروف شیعه، یعنی جهاد استفاده کردند: "هرگونه کوششی برای استقرار مشروطه معادل با جهاد تحت رهبری امام زمان است."^۳

۱. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان (تهران ۱۳۳۲)، صص ۳۷۴ به بعد.

۲. کسروی، همان اثر، ص، ۶۱۷.

3. Hairi, "Why did Ulama Participate in the Persian Constitutional Revolution of 1905-1909?", p.144.

عده‌ای دیگر از علما با همین شدت به مخالفت با نظریه مشروطه و مشروطه‌خواهی بالفعل برآمدند. از جمله شخصیت‌های برجسته این گروه، مجتهد قدرتمند تهران، شیخ فضل‌الله نوری بود. وی پس از مشارکت در مراحل اولیه جنبش در بهار سال ۱۹۰۷/۱۲۸۶ تغییر جهت داد و شروع به استفاده از اقتدار خود علیه آرمان مشروطه‌خواهان کرد. او ادعا کرد که هدف اولیه جنبش، یعنی تأسیس مجلسی که قوانین شریعت را وضع کند، در نتیجه نفوذ "افراد از فرقه‌های جدید و طبیعین" در میان مشروطه خواهان، نقض شده است.^۱ وی به رغم پیروزی قابل توجهی که در بحث‌های مربوط به متمم قانون اساسی در مورد تشکیل کمیته‌ای از مجتهدین برای تأیید کلیه قوانین مصوب - به دست آورد، در ژوئیه سال ۱۹۰۷/۱۲۸۶ به نشانه اعتراض به شاه عبدالعظیم رفت. طی یک سلسله اعلامیه که از شاه عبدالعظیم منتشر می‌شد، بر اعتراضات خود علیه مشروطه‌خواهی افزود، و آن را به عنوان یک کالای وارداتی از اروپا، ناسازگار با اسلام، و لذا نوعی بدعت محکوم کرد، و به جای آن خواستار مشروطه مشروعه شد، یعنی حکومت مشروطه‌ای که مبتنی بر شریعت یا دست کم با آن سازگار باشد.^۲ این شعار بزودی به صورت مختصر مشروعه تبدیل شد، و علما و پیروانشان حول مسئله مشروطه در مقابل مشروعه صف‌بندی کردند. نوری نیز مانند

1. Hairi, "Shaykh Fazl Allah Nuri's Refutation of the Idea of Constitutionalism" p.331.

۲. اعلامیه‌های نوری به وسیله محمد ترکمان تحت عنوان رسائل، اعلامیه‌ها، مکتوبات و روزنامه شهید فضل‌الله نوری (تهران، ۱۳۶۲) انتشار یافته است.

طباطبایی و بهبهانی و حامیان آنها، در نجف حامیانی داشت: سید محمد کاظم یزدی (متوفی ۱۹۱۹) که در ابتدای کار در این زمینه بی طرف بود به تدریج به مخالفت با مشروطه خواهان متمایل شد، و شیعیان عرب عراق و مقامات عثمانی نیز از این خط مشی حمایت کردند.^۱

مفصل ترین و منسجم ترین پاسخ مشروطه خواهان به حملات نوری را یکی دیگر از علمای نجف به نام میرزا محمد حسین نائینی، از شاگردان آخوند خراسانی ارائه داد. وی در کتاب تنبیه الامة و تنزیه الملة، اتهام بدعت را متوجه خود نوری و همراهان او کرد، و اعلام کرد که نفی مشروطه خواهی ناچار به حمایت از جباریت منتهی خواهد شد که خود بدعت است. نائینی انکار نمی کند که مشروطه خواهی پدیده ای جدید است، اما آن را وسیله ای برای کاستن از ماهیت غاصبانة حکومت در دوران غیبت امام می داند، و با ریختن این استدلال در قالب رؤیایی که از امام دیده است، اقتدار امام را به یاری می طلبد.^۲

مطلبی که فوق العاده اهمیت دارد اما همیشه به درستی ارزیابی نشده است، فصل مشترک میان علمای مشروطه خواه و دشمنان آنهاست. به عنوان مثال، هر دو طرف توافق داشتند که کارکردهای قانونگذاری مجلس باید محدود به عرْفیات باشد، یعنی مسائلی که قبلاً تکلیف آنها در شریعت تعیین نشده است؛ آزادی بیان نباید به عرصه مسائل منافی با اسلام

1. Said Amir Arjomand, "The Ulama's Traditionalist Opposition to Parliamentarism", p.181.

۲. برای مطالعه گزارش مفصلی از این اثر نائینی رجوع کنید به اثر زیر: حائری، تشیع و مشروطیت در ایران، صص ۱۶۵ و بعد.

گسترش یابد؛ و مساوات نباید به معنای برابری حقوق مسلمانان و غیرمسلمانان یا مردان و زنان باشد.^۱ همگرایی دیدگاههای آنها در مورد این مسائل و سایر موضوعات وابسته، در نتیجه شور و هیجان زمانه و این واقعیت که هریک از طرفین متحدان تاکتیکی خاص خود را داشتند مکث مانده بود: متحدان علمای مشروطه خواه، لیبرال های غیرمذهبی در مجلس بودند؛ و متحدان به اصطلاح ارتجاعیون، دربار سلطنتی. انگیزه هر دو گروه علما در درجه اول حفظ ایران به عنوان یک کشور اسلامی بود، و اختلاف آنها عمدتاً از آنجا ناشی می شد که از مشروطه خواهی به عنوان وسیله ای برای رسیدن به این هدف ارزیابی های متفاوتی داشتند. پس از حمله روسیه به ایران در سال ۱۹۱۱/۱۲۹۰ این اتفاق نظر علما به طور کامل آشکار شد؛ آنها در این هنگام اختلافات خود را کنار گذاشتند و خواستار دفاع از سرزمین مسلمانان در مقابل مهاجمان شدند.^۲

حتی قبل از این واقعه نیز شور و شوق علمای مشروطه خواه در نتیجه اعدام شیخ فضل الله نوری به دست نیروهای انقلابی در ماه جولای سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹ فروکش کرده بود، زیرا این اقدام را حمله به کل طبقه روحانی تلقی می کردند. ترور سید عبدالله بهبهانی به دست افراطیون غیرمذهبی وابسته به یکی از جناح های مجلس که درست یکسال پس از این ماجرا اتفاق افتاد، باز هم علما را مأیوس تر کرد. گفته می شود که آخوند خراسانی از آن پس از هرگونه حمایتی از مشروطه خواهان دست

۱. به عنوان مثال نگاه کنید به دیدگاه های مازندرانی که در کتاب کرمانی، صص

۲۳۸-۴۰ نقل شده است.

۲. برای مطالعه تحلیلی عالی درباره این مسائل نگاه کنید به مقاله ارجمند.

کشید و نائینی کلیه نسخه‌های موجود کتاب خود را در دجله افکند.^۱ نتیجه نهایی انقلاب مشروطه برای علما - که ماندگارترین و قابل توجه‌ترین تجربه آنها از مداخله در امور سیاسی تا آن روز بود - بی‌اعتمادی آنها به مشروطه‌خواهی و سایر اشکال فعالیت سیاسی وابسته به آن بود. پس از سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ عده‌ای از علمای مستقل و غیروابسته به نهاد مذهبی مانند سیدحسن مدرس در اولین سال‌های رژیم پهلوی، و آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی در دوران پس از جنگ، همچنان به تلاش‌های خود برای اجرای قانون اساسی ادامه دادند. اما علمای برجسته، به خصوص آنهایی که از منزلت مرجعیت برخوردار بودند، با عزم جزم بی‌طرف باقی ماندند؛ فعالیت سیاسی آنها به مدت چندین دهه پراکنده و عکس‌العملی بود. اما علما به طور کلی نقش برجسته خود را در جنبش‌های مقاومت علیه قدرت‌های خارجی همچنان ایفا کردند.

لذا هنگامی که روسیه در سال ۱۹۱۱ مقارن با حمله ایتالیا به لیبی - به ایران حمله کرد و سعی کرد محمد علی شاه را به تخت سلطنت باز گرداند، آخوند خراسانی، سیدمحمدکاظم یزدی، شیخ عبدالله مازندرانی، و شیخ الشریعة اصفهانی از نجف فتوایی صادر کردند و خواستار مقاومت علیه کافران مهاجم در هر دو کشور ایران و لیبی شدند.^۲ آنها تنها به صدور فتوا قناعت نکردند، و مازندرانی به سازماندهی نیرویی نظامی

۱. حائری، تشیع و مشروطیت در ایران، ص ۱۲۴.

به هر روی، این اثر نائینی به دست فراموشی سپرده نشد و در سال ۱۹۵۵ به وسیله آیت‌الله طالقانی، با مقدمه‌ای که بر استمرار اعتبار آن تأکید می‌کرد تجدید چاپ شد. 2. Haiiri, "The Responses of Libyans and Iranians to Imperialism", p.281.

برای مبارزه با روس‌ها در ایران پرداخت، اما هم به دلیل فوت ناگهانی خراسانی و هم به دلیل پیام‌های اطمینان بخشی که از طرف دولت ایران ارسال شد، این نیرو از کاظمین جلوتر نیامد.^۱

در جنگ جهانی اول ایران رسماً اعلام بی‌طرفی کرد، اما دو کشور بریتانیا و روسیه در خاک ایران دست به عملیات نظامی زدند. بخش قابل ملاحظه‌ای از افکار عمومی ایرانیان در هر حال با دولت عثمانی و متحدان آن همراه بود، و یک دولت ملی مخالف بریتانیا و روسیه در قم تشکیل شد؛ این دولت پس از مدت کوتاهی نخست به کرمانشاه و سپس به استانبول عقب‌نشینی کرد. یکی از چهره‌های برجسته این دولت سیدحسن مدرس بود که بعداً به عنوان دشمن عمده رضاشاه معروف شد. مدرس گرچه به طور کلی هوادار دولت عثمانی بود، اما گفته می‌شود که در استانبول با مقامات این دولت گفتگوهای تندی داشته و علت آن بدگمانی او در مورد احتمال توطئه عثمانی‌ها برای انضمام آذربایجان بوده است.^۲

در عتبات، بسیاری از علمای ایرانی، دوشادوش علمای عرب فتوایی صادر کردند و خواستار جهاد علیه دشمنان مردم عثمانی شدند.^۳ انگیزه آنها برای انجام این کار نه تنها احساسات پان‌اسلامی (که پس از انقلاب ترک‌های جوان در سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸ احیاء شده بود)، بلکه ترس از به خطر افتادن اماکن مقدس شیعه در نتیجه اشغال عراق توسط

۱. احمد کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، ص، ۲۴۶.

۲. مکی، مدرس: قهرمان آزادی، صص ۱۴۱-۲.

۳. دوانی، نهضت روحانیون ایران، جلد اول صص ۱۲-۲۱۱.

بریتانیا بود. فتوای جهاد را سید محمد کاظم یزدی، میرزا محمد تقی شیرازی (متوفی ۱۹۲۰)، و شیخ الشریعة اصفهانی صادر کرده بودند. عده‌ای از علما شخصاً در نبرد علیه بریتانیا شرکت کردند، و به خصوص در نبرد طولانی و خونین کوت‌العماره در سال ۱۹۱۶/۱۲۹۵ نقش مهمی ایفا کردند. سید مصطفی کاشانی، پدر آیت‌الله کاشانی در این نبرد مجروح شد، و هنگامی که بریتانیایی‌ها سرانجام پیروز شدند، عده‌ای از علما از جمله شیرازی به زندان افتادند.^۱

جنبش‌های جهاد، در خود ایران به خصوص فارس نیز شکل گرفت. هنگامی که نیروهای بریتانیا بوشهر را اشغال کردند، خوانین محلی مقاومتی را سازماندهی کردند که چندین نفر از علما از آن حمایت می‌کردند و مهمترین آنها شیخ محمد حسین برازجانی (متوفی ۱۹۳۶) بود. برازجانی حتی قبل از اشغال نیز غالباً با جنرال قونسول بریتانیا در بوشهر درگیری داشت، و این بار فتوای جهادی صادر کرده بود که در سراسر سواحل خلیج فارس اعلام شده بود. گرچه بریتانیایی‌ها موفق شدند برازجان را که مرکز جهاد بود تصرف کنند، اما مقاومت همچنان ادامه یافت. در شیراز نیز یک مجتهد بوشهری به نام سید عبدالله بلادی بهبهانی، و شیخ جعفر محلاتی (متوفی ۱۹۳۸) فتوایی صادر کردند؛ مجتهد اخیر گروهی از داوطلبان را گرد هم آورد و از راه کازرون به بوشهر هدایت کرد. بریتانیایی‌ها قبل از آنکه او و همراهانش برسند بوشهر را تخلیه کردند. محلاتی در تحریک ژاندارمری شیراز به قیام که منجر به

بیرون کردن موقت قونسول بریتانیا از این شهر شد نیز دست داشت.^۱ جدا از جهاد در اطراف بوشهر، مبارزه‌ای نیز علیه تفنگداران جنوب ایران در گرفته بود؛ تفنگداران جنوب ایران نیرویی بودند که بریتانیایی‌ها برای حمایت از منافع خود در جنوب ایران سازماندهی کرده بودند. رهبری این مبارزه را یکی از خوانین قشقایی به نام اسماعیل خان صولت‌الدوله بر عهده داشت، و سید عبدالحسین مجتهد لاری (متوفی ۱۹۲۴) نیز از آن حمایت می‌کرد. لاری که یکی از شاگردان میرزا حسن شیرازی بود، قبلاً از طریق فعالیت‌هایی در حمایت از مشروطه و ناکام گذاشتن تلاش‌های هیأت مذهبی مسیحی در فارس، خود را نشان داده بود. او نیز علیه بریتانیایی‌ها فتوای جهاد داد، و داوطلبانی را برای پیوستن به نیروهای صولت‌الدوله بسیج کرد. مجاهدین به رغم موفقیت‌های اولیه دچار اختلافات درونی شدند و جنبش آنها چند ماه قبل از پایان جنگ جهانی اول عملاً از هم پاشید.^۲

پیامد جنگ، شکل‌گیری دو جنبش طغیانی یا خصوصیات کلی اسلامی و میهن پرستانه بود. این دو جنبش به خلاف جنبش‌های جهادی، در شمال ایران شکل گرفت.

شیخ محمد خیابانی، رهبر قیام تبریز، یک عالم متوسط‌المقام بود؛ همه تحصیلات خود را در آذربایجان انجام داده بود و به درجه اجتهاد نایل نشده بود. با وجود این، در تبریز منزلت والایی داشت، و در مجلس

۱. در مورد کلیه رویدادها، رجوع کنید به دوانی، همان اثر، جلد اول، صص

۲۴۷-۳۶۲.

۲. دوانی، جلد دوم، صص ۶۰-۸.

1. Sir Arnold Wilson, *Loyalties*, pp.99.

دوم نماینده این شهر بود. خیابانی همراه با یارانش در حزب دمکرات آذربایجان در سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰ یک دولت انقلابی خود مختار در تبریز تأسیس کردند و نام آذربایجان را به آزادستان تغییر دادند. دولت خیابانی شش ماه دوام داشت و سپس به دست بریگاد قزاق ایران سرکوب شد.^۱ جنبش خیابانی گرچه محدود به آذربایجان بود، اما قصد جدایی طلبی نداشت، بلکه بازتابی از جنبش مشروطه خواهان بود که اهدافی میهن پرستانه داشت و بنیان عاطفی آن اسلامی بود.

جنبش دیگری نیز در جنگل کرانه دریای خزر به رهبری میرزا یونس، معروف به میرزا کوچک خان شکل گرفت که پایدارتر و مهمتر بود. این جنبش نه تنها نخستین جنبش چریکی در تاریخ معاصر ایران بود، بلکه برای اولین بار مشکلات ناگزیر هرگونه همکاری میان مسلمانان و نیروهای چپ را مطرح کرد. میرزا کوچک خان زندگی خود را به عنوان یک طلبة علوم دینی، نخست در شهر زادگاهش و سپس در مدرسه محمودیه تهران آغاز کرد. کودتای سلطنت طلبان در سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸ باعث شد که او تحصیل را رها کند و در شهر زادگاه خود رشت به مبارزان مشروطه خواه بپیوندد. در سال ۱۲۹۶/۱۹۱۷ جنبشی به راه انداخت که قیام مسلحانه علیه قدرت حکومت مرکزی و نیروهای بریتانیا و روسیه در ایران بود. جنبش جنگل (که به دلیل استفاده از جنگل های گیلان به عنوان پایگاه چنین نامیده می شد)، قبل از آنکه در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ با ورود رضاخان (بعدها رضاشاه) در رأس بریگاد قزاق به طور قطعی

۱. برای مطالعه گزارش کامل این جنبش رجوع کنید به: آذری، قیام شیخ محمد خیابانی.

شکست بخورد، تحولات بسیاری را از سر گذرانند. این جنبش در اوج قدرت خود ۶۰۰۰ نفر نیروی مسلح داشت، و قادر بود نفوذ خود را تا مازندران گسترش دهد، و بریتانیایی ها عملاً حکومت آن را به رسمیت شناخته بودند.^۱

هویت ایدئولوژیک این جنبش، آشفته و بحث انگیز است. میرزا کوچک خان به تقید جدی در انجام وظایف عبادی خود معروف بود؛ جنگل که ارگان این جنبش بود اعلام می کرد که اهداف آن "حراست از حقوق ایرانیان و تنویر افکار مسلمین" است؛ و نخستین هسته سازمانی آن را هیأت اتحاد اسلام رشت تشکیل می داد.^۲ اما جنبش جنگل افراد زیادی از نخستین نسل مارکسیست های ایرانی را نیز در میان اعضای خود جای داده بود؛ و حکومتی که در سال ۱۹۲۰ تشکیل داد رسماً جمهوری شوروی جنگل نامیده می شد، و با انقلاب بلشویک پیوندهای نظامی و سیاسی برقرار کرد. خود میرزا کوچک خان عادت داشت که از "انقلاب سرخ"، "مبارزه زحمتکشان علیه سرمایه داری"، و سوسیالیسم سخن بگوید؛ و هنگامی که در مورد تبلیغات ضد مذهبی بلشویک های روسی مستقر در گیلان به لنین اعتراض کرد، فقط به شدت احساسات مذهبی مردم در ایران اشاره کرد، و درباره اصل این تبلیغات چند و چونی نکرد.^۳

۱. در مورد جنبش جنگل نگاه کنید به ابراهیم فخرایی، میرزا کوچک خان سردار جنگل؛ و شاپور رواسانی، نهضت میرزا کوچک خان جنگلی.

۲. دوانی، جلد دوم، ص، ۸۲.

۳. به نقل از همان اثر، ص، ۹۶. بجاست خاطر نشان کنیم که حتی بعضی از علمای برجسته عتبات نیز در اوایل دهه ۱۹۲۰ با عوامل بلشویک تماس هایی داشتند که البته جزیی و بی اهمیت بود. نگاه کنید به:

این وسوسه وجود دارد که میرزا کوچک خان، همتای ایرانی "کمونیست‌های ملی" مسلمان روسیه قلمداد گردد. به هر روی، وی آشکارا هویت و عقاید اسلامی خود را حفظ کرده بود، اما در همان حالی خیلی زیاد از واژگان انقلاب بلشویکی استفاده می‌کرد، و به امکان ائتلاف تاکتیکی با انقلاب بلشویکی اعتقاد داشت؛ اگرچه بعداً به نادرستی این اعتقاد پی برد.^۱

رضاخان هشت ماه پیش از آنکه برای سرکوب آخرین بقایای جنبش جنگل به رشت لشکرکشی کند، در تهران دست به کودتایی زده و نخستین گام را در راه کسب قدرت مطلقه و بنیانگذاری سلسله پهلوی در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ برداشته بود. دوران شانزده ساله حکومت پهلوی اول را می‌توان به درستی دوره خصومت شدید علیه فرهنگ و نهادهای اسلامی دانست. آنچه را صاحب نظران غربی با نظر موافق "اصلاح" و "نوسازی" نامیده‌اند، بسیاری از ایرانیان - اگر نه اغلب آنها - به مثابه هجومی وحشیانه به فرهنگ، سنت‌ها و هویتشان تلقی می‌کرده‌اند.^۲ با وجود این، هنگامی که رضاشاه قدرت می‌گرفت، مقامات برجسته مذهبی، مانع مهمی بر سر راه او ایجاد نکردند. این موضوع تا حدی ناشی

Hanna Batatu, pp.1141-70.

۱. نگاه کنید به نامه میرزا کوچک خان به پیروان خود که ابراهیم فخرائی آن را تحت عنوان "سندی منتشر نشده از سردار جنگل" چاپ کرده است. کیهان فرهنگی، سال دوم، شماره ۹ (آذرماه ۱۳۶۴/نوامبر ۱۹۸۵)، صص، ۱-۲۰.

۲. نگاه کنید به ملاحظات هوشیارانه ابوالجواد فلاطوری در اثر زیر:

"Die iranische Gesellschaft unter dem Einfluss der westlichen Kultur", in Gunter Esters and Jochem Langkau, pp. 67-9.

از سرخوردگی آنها از مشروطه‌خواهی، و تا حدی ناشی از اثرات گمراه کننده شرکت مداوم و آشکار رضاشاه در مراسم مذهبی قبل از تحکیم موقعیتش بود. اما مجموعه‌ای از پیشامدهای سیاسی مربوط به عراق نیز در این زمینه واجد اهمیت بود.

فعالیت‌های سیاسی علمای ایرانی ساکن عراق با جنگ جهانی اول به پایان نرسید. میرزا محمد تقی شیرازی و شیخ الشریعة اصفهانی، هر دو، با رژیم تحت‌الحمایه بریتانیا در عراق مخالفت می‌کردند، و هنگامی که هر دو در سال ۱۹۲۰ به فاصله چند ماه از یکدیگر فوت کردند، عده‌ای دیگر برای پر کردن جای آنها قدم پیش نهادند: نائینی؛ ابوالحسن اصفهانی (یکی دیگر از شاگردان آخوند خراسانی)؛ و یک عالم عرب به نام شیخ محمد مهدی خالصی. این سه نفر در سال ۱۹۲۲/۱۹۰۱ در کربلا تظاهراتی برپا کردند که ۳۰۰،۰۰۰ نفر در آن شرکت کردند و علیه سیاست بریتانیا دست به اعتراض زدند. یکسال بعد خالصی به حجاز تبعید شد، و نائینی و اصفهانی همراه با سایر علمای ایرانی روانه ایران شدند. در ایران، دولت و مردم به خوبی از آنها استقبال کردند، و آنها در آگوست سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ موقتاً در قم اقامت گزیدند.^۱

در ماه مارس سال ۱۳۰۳/۱۹۲۴ مذاکره با ملک فیصل پادشاه عراق این امکان را در اختیار آنها قرار داد که به عتبات بازگردند، اما شاید موقعیت نامطمئنی که در عراق داشتند باعث می‌شد که به رضاخان با دیده موافق بنگرند. آنها مدت کوتاهی قبل از ترک ایران به مقصد عراق همراه با عبدالکریم حائری احیاء کننده نهاد آموزشی حوزه، در قم با رضاخان

۱. حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد دوم، صص ۵-۲۵۳.

ملاقات کردند و از او که در آن هنگام وزیر جنگ بود درخواست کردند که به شایعات تشکیل قریب الوقوع یک نظام جمهوری به زعامت او به جای سلسله قاجار پایان دهد. جمهوریخواهی هراس آنها را برمی‌انگیخت، زیرا حکومت غیرمذهبی کشور همسایه، یعنی ترکیه را تداعی می‌کرد. رضاخان بزودی در تلگرامی خطاب به علمای تهران اجابت این درخواست را اعلام کرد.^۱ او احتمالاً بواقع به ایجاد یک نظام جمهوری به عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به قدرت تمایل داشته است، و این واقعیت که اکنون بنا به درخواست علما آن را نفی می‌کرد، در کوتاه مدت مشروعیتی به او می‌داد که در غیر این صورت نمی‌توانست آن را کسب کند. در اکتبر سال ۱۳۰۳/۱۹۲۴ فتوایی با امضای نائینی و اصفهانی منتشر شد که اطاعت از رضاخان را یک وظیفه دینی دانسته بود.^۲ در مورد موثق بودن این فتوا تردیدهایی ابراز شد، اما نائینی و اصفهانی انتساب آن را به خود رد نکردند. به هر روی، آنها پس از بازگشت به عراق، به هنگام دیدار رضاخان از نجف از او پذیرایی کردند، و به نظر می‌رسد که این ملاقات صمیمانه بوده است. نائینی در سال ۱۹۳۶ در گذشت و ابوالحسن اصفهانی که از آن زمان تا هنگام مرگش در سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶ عملاً تنها مرجع تقلید جهان تشیع بود، در سراسر سال‌های باقی‌مانده عمر خود از هرگونه فعالیت و اظهار نظر سیاسی دوری جست.^۳

۱. مکی، تاریخ...، جلد سوم، ص، ۱۵.

۲. حائری، تشیع و مشروطیت در ایران، ص ۱۴۶.

۳. در مورد شخصیت اصفهانی مراجعه کنید به، الگار "ابوالحسن اصفهانی".

یک استثنای مهم در مقابل عدم مخالفت عمومی علما با قدرت یافتن رضاشاه، سیدحسن مدرس بود. وی در سال ۱۲۴۹/۱۸۷۰ در یک خانواده اهل وعظ و خطابه به دنیا آمد، و نخست در اصفهان و سپس در عتبات، در حوزه درس میرزا حسن شیرازی در سامره، و در محضر علمای مشروطه‌خواه و ضدمشروطه در نجف تحصیل کرد. خود او به مشروطه‌خواهی تمایل یافت، و در مجالس دوم و سوم به نمایندگی از اصفهان انتخاب شد. وی که از جمله چهره‌های بارز دولت ملی تشکیل شده در سال‌های جنگ جهانی اول بود، پس از جنگ به عنوان نایب رئیس مجلس چهارم به صحنه فعالیت‌های پارلمانی بازگشت. پس از انتخاب شدن به نمایندگی مجلس پنجم، با همکاری دکتر مصدق همه تلاش خود را به کار گرفت تا از تشکیل یک مجلس مؤسسان ویژه برای تصویب بنیانگذاری سلسله پهلوی جلوگیری کند که البته موفق نشد. مدتی حملات و هتاک‌ها و سوءقصد‌های حامیان رضاشاه را از سر گذراند، اما در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ دستگیر و به خواف در نزدیکی مرز افغانستان تبعید شد. هشت سال بعد به کاشمر انتقال یافت، و در آنجا او را مسموم و سپس خفه کردند.^۱ سرمشقی که مدرس برای مبارزه جویی، همراه با قناعت و حتی ریاضت در زندگی شخصی، ارائه کرده بود، به زنده ماندن سنت‌های خصومت علما با سلطنت در سال‌های حکومت رضاشاه کمک کرد؛ حکومت خود کامه‌ای که در غیر این صورت با مخالفت

۱. در مورد زندگی مدرس، نگاه کنید به:

مکی، مدرس؛ ابراهیم خواجه‌نوری، بازیگران عصر طلایی: مدرس؛ نادعلی همدانی، مدرس.

چندانی مواجه نبود.

حمله رژیم پهلوی به موقعیت علما در جامعه ایران با تصویب قانون نظام وظیفه در ماه مه سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ آغاز شد که به دولت اجازه می داد از طلاب علوم دینی برای معاف کردن آنها از خدمت نظام امتحان به عمل آورد. متعاقباً زیر نظر علی اکبر داور، وزیر دادگستری یک قانون مدنی تدوین شد که در ماه مه سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸ به تصویب رسید. حمله به کارکردهای حقوقی و قضایی علما که از تصویب این قانون ناشی می شد، با محدود کردن حیطه قدرت محاکم شرع به مسائلی از قبیل ازدواج، طلاق، و تعیین قیم در مارس ۱۳۱۱/۱۹۳۲ و پایان بخشیدن به کارکردهای ایشان در امور سجلی ادامه یافت. اقدام اخیر، بسیاری از علمای مذهبی پایین مرتبه را که به عواید اوقاف دسترسی نداشتند به افرادی تنگدست تبدیل کرد. به همین ترتیب در سال ۱۳۱۵/۱۹۳۶ قانونی به تصویب رسید که به گونه ای قاطع علما را از احراز مقام قضا محروم می کرد.

رضاشاه به کنار گذاشتن علما از تشکیلات حقوقی کشور قانع نبود. در سال ۱۹۲۸ قانونی به تصویب رسید که به دولت اجازه می داد برای طلاب علوم دینی و صدور مجوز برای مدرسان مذهبی، امتحان برگزار کند. این قانون همراه با قانون دیگری که در سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱ به تصویب رسید و تهیه برنامه درسی را برای کلیه مدرسه ها مقرر می کرد، در میان تلاشهای دولت برای اعمال سیطره بر قلب نهاد مذهبی بی سابقه بود. در دسامبر سال ۱۹۲۸، رضاشاه (به تقلید از آتاتورک که راهنمای او در بسیاری از این قبیل مسائل بود) قانون متحدالشکل کردن لباسها را اعلام کرد که به موجب آن مردان ناگزیر بودند کلاه پهلوی بر سر بگذارند؛ فقط

علما و طلابی که دولت مقام آنها را تأیید می کرد از این قانون معاف بودند.^۱ کشف حجاب زنان که فرمان آن در قانونی به تاریخ ۷ ژانویه سال ۱۳۱۴/۱۹۳۶ صادر شد و با شدت وحدت به اجرا در آمد، در نظر عموم ایرانیان از همه اقدامات فوق برخوردارتر بود. سرانجام باید از قانون موقوفات، مورخ نوامبر سال ۱۳۱۳/۱۹۳۴ نام برد که برای اداره امور اوقاف و تصدی کارهایی که قبلاً توسط علما انجام می گرفت، به دولت قدرت تصمیم گیری وسیعی تفویض می کرد.^۲

علاوه بر کلیه این اقدامات، مراسم مذهبی، به خصوص مراسم عزاداری شهادت امام حسین (ع)، محدود و یا ممنوع شد؛ این موضوع حتی در مورد قم و مشهد نیز مصداق داشت.^۳ به علاوه، هدف از کل اقدام رژیم پهلوی، ایجاد یک فرهنگ علی البدل تحت حمایت دولت بود که بر کیش مدرنیسم و ملی گرایی قومی استوار باشد، و سیطره فرهنگی اسلام در ایران را بتدریج بفرساید و از بین ببرد.

با وجود سکوت علمای برجسته و فعالیت دستگاه سرکوب نسبتاً مؤثر رضاشاه، چنین طرح جاه طلبانه ای نمی توانست بدون ابراز خصومت های نیرومندگان و بیگانه برگزار شود. در همان اوایل، یعنی در سال ۱۳۰۳/۱۹۲۴ قیام کوچکی در اصفهان برپا شد که رهبری آن را

۱. در مورد کلیه این اقدامات رجوع کنید به:

Shahrough Akhavi, *Religion and Politics in Contemporary Iran*, pp.37-40.

۲. همان اثر، صص ۵۶-۸.

۳. در مصاحبه نگارنده با آیت الله خمینی در دسامبر ۱۹۷۹، ایشان خاطرنشان کردند که مراسم روضه خوانی در آرامگاه حضرت معصومه در قم غالباً به دستگیری شرکت کنندگان منجر می شد.

دو تن از علما به نام‌های حاج آقا نورالله اصفهانی و ملاحسین فشارکی برعهده داشتند. این واقعه در درجهٔ اول در اعتراض به کوشش‌های دولت برای در اختیار گرفتن انحصار کشت خشخاش صورت گرفت، اما در جریان آن اعتراضات کلی‌تر دیگری بیان شد. حاج آقا نورالله گروهی از تجار، پیشه‌وران و دهقانان را گردآورد و با این نیت که حامیان بیشتری گردآورد و رهسپار تهران گردد، خود در رأس آنها قرار گرفت و در قم به راهپیمایی پرداخت. این جنبش در قم از حرکت بازماند و حاج آقا نورالله به طرز مشکوکی درگذشت.^۱

چهار سال بعد، جنبشی به رهبری علما در اعتراض به خدمت اجباری نظام در تبریز برپا شد. هنگامی که هیأت سربازگیری از تهران وارد شد، تجار بازار دکان‌های خود را بستند، و فقط هنگامی دکان‌ها را باز کردند که سه مسلسل تازه وارد شده در آستانه بازار نصب شد. دو مجتهد برجسته شهر به نام‌های شیخ ابوالحسن انگجی (متوفی ۱۹۳۹) و میرزا صادق آقا (متوفی ۱۹۳۲) که جنبش را هماهنگ می‌کردند نفی بلد شدند، و نخست به کردستان و سپس به قم تبعید گردیدند.

در ماه مارس همان سال یکی از علمای قم به نام آیت‌الله محمدتقی بافقی (متوفی ۱۹۴۶)، در پی سرزنش زنان درباری که بدون حجاب برای زیارت وارد حرم حضرت معصومه شده بودند، شخصاً رویاروی رضاشاه قرار گرفت. بافقی که پیشتر کتباً به سیاست‌های رضاشاه اعتراض کرده بود، پیامی به این مضمون برای زنان دربار فرستاد: "اگر

مسلمان هستید چرا با این وضع به اینجا آمده‌اید، و اگر مسلمان نیستید اصلاً چرا به اینجا آمده‌اید؟" متعاقباً رضاشاه در رأس ستونی از افراد مسلح وارد قم شد، بافقی را از منبر پایین کشید، و او را به زندانی در تهران انتقال داد.^۱

جدی‌ترین حادثهٔ حکومت رضاشاه - که بیش از هر واقعه‌ای طلیعهٔ رویدادهای سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ و بعد بود - در سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ در مشهد اتفاق افتاد. یکی از علمای برجسته شهر به نام حاج آقا حسین قمی، مشهد را به قصد تهران ترک کرد تا شکایت خود را که اصلاً به الزام استفاده از کلاه‌های سبک اروپایی مربوط می‌شد، شخصاً به گوش رضاشاه برساند. وی در شاه عبدالعظیم منزل کرد و بزودی انبوهی از مردم تهران به دیدار او آمدند. منزلی که او در آن اقامت گزیده بود به وسیلهٔ پلیس مهر و موم شد، و خود وی زندانی گردید. هنگامی که اخبار مربوط به وضع ناگوار او به مشهد رسید، در تاریخ ۱۲ جولای (۲۱ تیرماه) مردم به عنوان اعتراض در حرم امام رضا(ع) تجمع کردند. نظامیان وارد حرم شده جمعیت را به گلوله بستند و تظاهرکنندگان را متفرق کردند. تصادفاً این روز سالگرد روزی بود که نظامیان روسی در حرم به مردم تیراندازی کرده بودند. دو روز بعد، واعظ معروف، بهلول، دومین گردهمایی اعتراض آمیز را در مسجد گوهرشاد سازماندهی کرد. هنگامی که مردم در مسجد گردآمدند، ارتش کلیهٔ دروازه‌های مسجد را بست، و با مسلسل‌هایی که روی دیوارها نصب شده بود جمعیت را به گلوله بست.^۲

1. Algar, "Bafqi, Mohammad - Taqi, Ayatollah".

۲. برای مطالعهٔ گزارش کامل رویدادهای مسجد گوهرشاد، از جمله شهادت شاهدان

۱. یحیی دولت‌آبادی، تاریخ معاصر، جلد چهارم، صص ۷-۲۹۴ و دوانی، جلد دوم، صص ۸-۱۵۷.

نتیجه این واقعه، بزرگترین قتل عامی بود که رژیم پهلوی قبل از رویدادهای ژوئن ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲) مرتکب شد. خود بهلول به افغانستان گریخت، و پس از گذراندن سال‌ها زندان در آنجا، به عراق رفت، و پس از انقلاب اسلامی به ایران بازگشت.^۱ قمی به عراق تبعید شد و در سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ در آنجا درگذشت. عده کثیری از علمای دیگر نیز دستگیر و در تهران زندانی شدند که از آن میان آقازاده کفایی، فرزند آخوند خراسانی شایان ذکر است.^۲

در واقع مهمترین واکنش علما در مقابل سیاست‌های رضاشاه، نوسازی و توسعه نهاد آموزش مذهبی (حوزه) در قم به وسیله عبدالکریم حائری بود. هر چند در آغاز این اندازه اهمیت برای این اقدام ملحوظ نبود. دستاوردهای آموزشی و تشکیلاتی او که به وسیله آیت الله بروجردی توسعه و تحکیم یافت، به قم امکان داد که در درجه اول به پایگاه آموزش اسلامی و سپس مرکز مبارزه جویی اسلامی تبدیل شود، و به این ترتیب گرایش‌های غیردینی سلسله پهلوی را به مبارزه بطلبد. حائری در سال ۱۲۳۹/۱۸۶۰ در نزدیکی یزد متولد شده و زیر نظر علمای بزرگ عتبات از قبیل میرزا حسن شیرازی و آخوند خراسانی که به لحاظ فعالیت‌های سیاسی و علمی معروف بودند تحصیل کرده بود. اما او از ابتدا

عینی که از این واقعه جان بدر برده‌اند نگاه کنید به: واحد، قیام گوهرشاد.

۱. دوانی، جلد دوم، صص ۹-۱۴۶.

۲. نگاه کنید به فرمایشات آیت الله خمینی - که خود کفایی را در تهران دیده بوده - در یک سخنرانی در نوامبر سال ۱۹۷۷؛ و متن این سخنان در کتاب مجهول المؤلف، شهیدی دیگر از روحانیت، ص ۴۲.

به مداخله در امور سیاسی پشت کرد و این خط مشی را در سراسر دوران زندگی خود ادامه داد. هنگامی که بازار بحث‌های مربوط به مشروطیت در نجف داغ بود، وی این شهر را به قصد اراک ترک کرد، اما مشاهده کرد که تلاطمات سیاسی این شهر بالنسبه کوچک را نیز در نور دیده‌است. لذا به عراق بازگشت، و به منظور اجتناب از طوفان مسائل سیاسی میان نجف و کربلا در رفت و آمد بود. وی درست برعکس اکثر همتایانش حتی در جنبش جهاد سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ نیز شرکت نکرد. در سال ۱۲۹۲/۱۹۱۳ به اراک بازگشت، و در آنجا تا سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲ زندگی آرامی را به تدریس و تحقیق گذراند.^۱

در این هنگام آیت الله حائری ترغیب شد که به قم برود و حوزه این شهر را احیاء کند. قم یکی از اولین مراکز علمی شیعه بود و مدارس آن از اوایل قرن نوزدهم شهرت زیادی داشت. اما در آغاز قرن بیستم بسیاری از آنها بلا استفاده مانده و تخریب شده بود، و این شهر صرفاً جنبه زیارتی داشت. نخستین گام‌های احیاء این حوزه را افراد زیر برداشتند: آیت الله فیض قمی که در سال ۱۲۹۵/۱۹۱۶ حلقه درس خود را در قم دایر کرد؛ آیت الله بافقی که در سال ۱۲۹۸/۱۹۱۹ در آنجا سکنی گزید؛ و سید ابوالحسن رفیعی قزوینی، مدرس عرفان و فلسفه. بافقی در رأس هیأتی از علمای قم به اراک رفت و حائری را برای آمدن به این شهر ترغیب

۱. در مورد زندگی حائری نگاه کنید به رازی، آثارالحجة، جلد اول ص ۵۱؛ محمد مهدی الموسوی الاصفهانی، احسن الودیعه، صص ۹-۲۶۸؛ و حائری، تشیع و مشروطیت در ایران، صفحات ۱۳۶ و بعد از آن.

کرد.^۱

حائری همراه با بسیاری از شاگردانش از جمله روح‌الله خمینی که در آن هنگام بیست ساله بود رهسپار قم شد. حضور حائری در قم جاذبه لازم را برای بسیاری از علمای برجسته دیگر فراهم آورد؛ از جمله این افراد می‌توان آیت‌الله صدرالدین صدر (متوفی ۱۹۵۴)، آیت‌الله محمدکاظم شریعتمداری (متوفی ۱۹۸۶)، و آیت‌الله شهاب‌الدین مرعشی [متوفی ۱۳۷۰ شمسی] را نام برد.^۲ اما حائری تا هنگام مرگ خویش در سال ۱۳۱۵/۱۹۳۶ رهبر (یا زعیم) بلامنازع کل حوزه باقی‌ماند، و به این دلیل می‌بایست مظهر هرگونه مخالفت مذهبی علیه رضاشاه می‌بود. اما او فقط یک بار آن هم با احتیاط نسبت به سیاست دولت اعتراض کرد: در سال ۱۳۰۷/۱۹۲۷ تلگرافی به شاه ارسال کرد و به قانون لباس متحدالشکل اعتراض کرد.^۳ صاحب نظران جدید که در پی اثبات فرضیه رشته پیوسته مخالفت علما با دولت هستند، سکوت حائری را به دورنگری او در جهت تأمین مصالح کلی حوزه و حفظ آن در دوران خودکامگی شدید نسبت داده‌اند.^۴ اما احتمال می‌رود که این شیوه بیشتر مولود خلق و خوی او بوده باشد، که سالها قبل از آمدن به قم در او شکل گرفته بود. با وجود این، نتیجه بی‌تفاوتی آشکار او در مقابل سیاست‌های رژیم این بود که حداقل شکیبایی دولت که برای بقای حوزه

1. Algar, "Bafqi".

۲. برای مشاهده فهرست کامل عملیاتی که دوران زعامت حائری بر حوزه، به قم آمدند، نگاه کنید به: رازی گنجینه دانشمندان جلد اول، صص ۷۹-۲۱۶.

۳. نگاه کنید به رازی، آثار الحجة، جلد اول ص ۵۱.

۴. به عنوان مثال نگاه کنید به دوانی، جلد دوم، صص ۳۳۳-۵. استدلال‌های مشابهی نیز در مورد آیت‌الله بروجردی شده است که کمتر از این متقاعدکننده است.

ضرورت داشت، تأمین گردد.

در سپتامبر سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ متفقین رضاشاه را برکنار کردند، و پس از سپری شدن مدت کوتاهی که بریتانیایی‌ها در مورد امکان بازگرداندن سلسله قاجار به قدرت تأمل می‌کردند، به پسرش محمدرضا اجازه داده شد به جای پدر نشیند. روی کار آمدن شاه جدید همراه با از هم گسیختگی‌هایی که در نتیجه جنگ جهانی دوم و مداخله قدرت‌های رقیب بریتانیا، ایالات متحده و اتحاد شوروی در ایران پدید آمده بود، موجب از سرگیری فعالیت‌های سیاسی تحت شرایط آزادی نسبی شد. علما سریعاً برای بررسی امکانات تازه قدم به پیش گذاشتند: آنها خواستار لغو ممنوعیت برگزاری مراسم محرم و رفع ممنوعیت پوشش اسلامی برای زنان شدند. محمدرضاشاه که هنوز جای خود را محکم نکرده بود، تسلیم این تقاضاها شد.

اینها مسائل نسبتاً کم‌اهمیتی بودند که با مسائل عمده و پرآشوب و اضطراب ایران در فاصله برکناری رضاشاه و کودتای سلطنت‌طلبان در آگوست ۱۳۳۲/۱۹۵۳ ارتباطی نداشتند. مسائل عمده عبارت بودند از محدود کردن قدرت شاه و تأمین استقلال ملی، در درجه اول از طریق ملی کردن صنعت نفت. برجسته‌ترین عالمی که درگیر این مسائل شد آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی بود که قبلاً در عراق درس‌های مبارزه‌جویی را از پدر خود سیدمصطفی آموخته بود. آیت‌الله کاشانی، پس از مرگ سیدمصطفی، مدرسه علوی را در نجف تأسیس کرد که آموزش نظامی نیز جزء برنامه درسی آن بود و این نوآوری بی‌سابقه بود. وی مانند بسیاری دیگر از علمای ایرانی در مقاومت علیه بریتانیا شرکت کرد، و در سال ۱۹۲۱ ضرورت بازگشت به ایران را احساس کرد. در ایران نخست با رضاشاه روابط دوستانه‌ای برقرار کرد، و هر چند گفته می‌شود که بعداً به

بعضی سیاست‌های او اعتراض کرد، اما تا قبل از جنگ جهانی دوم مدرکی دال بر فعالیت سیاسی عمده او در دست نیست. وی در سال ۱۳۲۲/۱۹۴۳ به دلیل تماس با مأموران آلمانی توسط بریتانیایی‌ها دستگیر شد و تا سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵ آزاد نشد.^۱

پس از نخستین درگیری او با دولت در دوران پس از جنگ در سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶، وی به دلیل مخالفت با قانونی که آزادی مطبوعات را محدود می‌کرد در منزلی در نزدیکی قزوین تحت نظر قرار گرفت. در سال ۱۳۲۷/۱۹۴۸ خواستار اعزام داوطلبان ایرانی به فلسطین شد تا به جلوگیری از تشکیل یک دولت یهودی کمک کنند. این حرکت، اولین نشانه علاقه همدلانه علمای برجسته ایرانی به مسأله فلسطین و متفرعات آن، و آغاز حدود سه سال همکاری میان کاشانی و سازمان فداییان اسلام بود. کاشانی در سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ به بیروت تبعید شد، و دلیل آن ظاهراً سوءظن مربوط به شرکت او در اقدام به ترور شاه بود، اما احتمال بیشتر آن است که وی برای اولین بار تقاضای ملی کردن صنعت نفت ایران را پیش کشیده بود. وی در نوامبر سال ۱۳۲۹/۱۹۵۰ پیروزمندانه به ایران بازگشت و به نمایندگی مجلس انتخاب شد.

در این هنگام دوره‌ای از همکاری میان کاشانی و جبهه ملی مصدق (که در آوریل ۱۳۳۰/۱۹۵۱ به نخست‌وزیری رسیده بود)

آغاز شد که هدف از آن تحقق ملی کردن صنعت نفت ایران بود. نقطه اوج این همکاری هنگامی بود که کاشانی در سازماندهی تظاهرات مردمی ۲۱ جولای ۱۳۳۱/۱۹۵۲ به نفع مصدق نقشی عمده ایفا کرد؛ این حرکت به سقوط دولت قوام و بازگشت مصدق با حمایت مردمی بیش از پیش منجر شد. مصدق تمایلی به پذیرش دین خود نسبت به کاشانی نشان نداد، و مناسبات میان آنها به نحو روزافزونی به تیرگی گرائید. کوشش‌هایی که در ژانویه سال ۱۳۳۱/۱۹۵۳ برای آشتی دادن آنها انجام گرفت بی‌فایده بود، زیرا از یک طرف مصدق بر حفظ اختیارات فوق‌العاده پافشاری می‌کرد، و از طرف دیگر کاشانی نیز مانند سایر علما از مناسبات دوستانه میان مصدق و حزب توده که روز به روز گسترش می‌یافت هراسان بود. هنوز این بحث مطرح است که آیا کاشانی در کودتای سلطنت‌طلبان در سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ که توسط سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متحده هماهنگ شد، نقشی داشته است یا خیر. اینقدر مسلم است که وی برای متوقف کردن این کودتاکاری انجام نداد، و حتی عده‌ای از افراد نزدیک به او - به خصوص آیت‌الله محمد بهبهانی - در موفقیت آن نقش داشتند.^۱

در دوران پس از مصدق، کاشانی بار دیگر مخالفت معهود خود را با دولت از سر گرفت: به برقراری مجدد روابط دیپلماتیک با بریتانیا، تقلب

۱. در مورد زندگانی کاشانی رجوع کنید به آثار زیر:

Faghfoory, The Role of Ulama; and Yann Richard, "Ayatullah kashani-ein Wegbereiter der islamischen Republid?", in Kurt Greussing pp.227-305.

۱. برای مطالعه گزارشی کمابیش در دفاع از نقش کاشانی در رویدادهای سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳، مراجعه کنید به: نگارشی کوتاه، از نویسنده‌ای نامعلوم. در مورد پولی که گفته می‌شود بهبهانی به حمایت از توطئه گران توزیع کرده است نگاه کنید به: Richard Cottam, *Nationalism in Iran*, p.226.

در انتخابات مجلس، و قراردادی که در سال ۱۳۳۳/۱۹۵۴ با یک کنسرسیوم بین‌المللی برای بهره‌برداری از صنعت نفت ایران منعقد شد اعتراض کرد. کاشانی در سال ۱۳۳۴/۱۹۵۵، به اتهام همکاری با فداییان اسلام در ترور رزم‌آراء، نخست‌وزیر، در سال ۱۳۲۹/۱۹۵۱ دستگیر شد. اما دولت در ژانویه سال ۱۳۳۴/۱۹۵۶ او را آزاد کرد، زیرا نفوذ سیاسی او در حال افول بود، و در ماه مارس سال ۱۳۴۰/۱۹۶۲ بی‌سروصدا درگذشت.^۱

کاشانی تنها عالم فعال در عرصه سیاست در فاصله سال‌های ۱۳۲۰/۱۹۴۱ تا ۱۳۳۲/۱۹۵۳ نبود. از جمله علمای دیگری که در این عرصه حضور داشته‌اند، افراد زیر شایان ذکرند: آیت‌الله محمدتقی خوانساری (متوفی ۱۹۵۲) که فتوایی در حمایت از ملی کردن صنعت نفت صادر کرد؛^۲ آیت‌الله ابوالفضل زنجانی که همواره به مصدق و جبهه ملی وفادار ماند؛ و آیت‌الله علی اکبر برقی که با سازمان‌های وابسته به حزب توده پیوندهایی برقرار کرده بود.^۳ آیت‌الله سید محمود طالقانی (متوفی ۱۹۷۹) نیز مخالفت طولانی خود با دولت را در نخستین دهه پس از جنگ آغاز کرد؛ وی حمایت از مصدق را تبلیغ و ترویج کرد؛ سعی کرد از جدایی کاشانی و مصدق جلوگیری کند؛ و در مسجد هدایت واقع در منطقه مرکزی تهران، موعظه‌های مذهبی و سیاسی می‌کرد.^۴

1. Faghfoory Jory, p.291.

2. Hair, "Khansari".

3. Algar, "Borqai, Ayatollah Ali Akbar".

۴. در مورد این مسائل و فعالیت‌های بعدی طالقانی نگاه کنید به: افراسیابی، طالقانی «

آیت‌الله آقاحسین بروجردی، برجسته‌ترین چهره مذهبی این دوره، با هرگونه فعالیت سیاسی علماً جداً مخالفت می‌کرد. پس از درگذشت حائری در سال ۱۹۳۶، یک هیأت سه نفری مرکب از آیت‌الله صدر، آیت‌الله حجت و آیت‌الله خوانساری اداره امور حوزه علمیه قم را به دست گرفتند، اما معلوم شد که این اقدام نوعی صلاح اندیشی موقت بوده‌است. در دسامبر سال ۱۳۲۳/۱۹۴۴ گروهی از علمای قم بروجردی را ترغیب کردند که به این شهر بیاید و رهبری حوزه را به دست بگیرد. کمتر از دو سال پس از این واقعه، آیت‌الله ابوالحسن اصفهانی، مرجع تقلید بزرگ شیعیان درگذشت، و تقریباً یک سال بعد بروجردی در مقام جانشینی او قرار گرفت. لذا وی مقام زعامت حوزه و مرجعیت اعلای تقلید شیعیان را با هم در اختیار داشت و تا هنگام مرگ در ماه مارس سال ۱۳۳۹/۱۹۶۱ عالترین مقام مذهبی دنیای تشیع بود.^۱

آیت‌الله بروجردی در سال ۱۲۵۴/۱۸۷۵ در بروجرد به دنیا آمده بود، و پیش از آنکه در سال ۱۲۷۱/۱۸۹۲ به اصفهان، و در سال ۱۹۰۱ یا ۱۹۰۲/۱۲۸۰ یا ۱۲۸۱ به نجف برود، فراگیری دانشی را که بعداً بسیار وسعت یافت، در شهر زادگاه خود آغاز کرد. در نجف یکی از شاگردان مورد توجه آخوند خراسانی بود، بدون آنکه از تمایلات

⇒ و تاریخ، و Algar, introduction to Taleghani, *Society and Economics in Islam*, pp. 9-21.

۱. نگاه کنید به: آیت‌الله مرتضی مطهری، "مزایا و خدمات مرحوم آیت‌الله بروجردی"، صص ۴۹-۲۳۳؛ و

Algar, "Borujerdt, Haij Aga Hosain Tabatabai, Ayatollah".

مشروطه طلبانه او نیز تبعیت کند؛ در حالی که در حوزه‌های درس سید محمد کاظم یزدی و شیخ الشریعة اصفهانی نیز تلمذ می‌کرد. در سال ۱۲۹۹/۱۹۱۰ به بروجرد بازگشت و تا هنگام حرکت به قم در سال ۱۳۲۳/۱۹۴۴ در همین شهر ماند.

دوران زعامت بروجردی با شکوفایی حوزه همراه بود. وی استاد فقه بود، و گفته می‌شود که در این رشته مکتب جدیدی پدید آورده است که از آثار و از حوزه‌های فقهی مشهور متأخر فراتر می‌رود و منابع فقه اسلامی را در قرآن و حدیث می‌جوید.^۱ اما قابلیت‌های او در زمینه مدیریت و مسائل مالی نیز به همین اندازه اهمیت داشت. به منظور کمک به حوزه برای اولین بار یک دفتر مرکزی برای جمع‌آوری کمک از اطراف و اکناف کشور تشکیل شد، و برآورد می‌شود که در سال ۱۳۴۰/۱۹۶۱ ماهانه مبلغ ۵ میلیون ریال به قم می‌رسیده است.^۲ این عواید، امکان ایجاد بناهای جدید را در قم (مثل مسجد اعظم که در جوار حرم حضرت معصومه (ع) به دستور بروجردی ساخته شد) و شهرهای دیگر فراهم ساخت، و به افزایش عده طلاب حوزه، که در زمان مرگ بروجردی به شش هزار نفر می‌رسید نیز کمک کرد.

بروجردی وسعت نظر فوق‌العاده‌ای داشت. وی از مدارس جدید که در آنها علوم طبیعی همراه با تعلیمات دینی تدریس می‌شد حمایت کرد؛ هیأت‌هایی به کشورهای مختلف آفریقا، آسیا و اروپا اعزام کرد؛ و برای تقریب نظرگاه‌های سنی و شیعه، با الازهر مناسبات دوستانه برقرار

۱. مطهری، همان اثر، ص، ۲۳۵.

۲. دنیا، ۱۲ فروردین ۱۳۴۰/۱ آوریل ۱۹۶۱.

کرد. اما از طرفداران تزلزل ناپذیر عدم دخالت در امور سیاسی بود، و در این زمینه تا آنجا پیش رفت که در فوریه سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ نشستی برای ممنوع کردن مداخله علما در مسائل سیاسی تشکیل داد. وی با اعمال فشار آرام بر دولت به منظور رسیدن به مقاصد محدود مخالف نبود، و لذا چه قبل و چه بعد از آگوست ۱۳۳۲/۱۹۵۳، گاهگاهی با دربار تماس می‌گرفت تنها موارد فعالیت سیاسی آشکار او یکی در بهار سال ۱۳۳۴/۱۹۵۵ بود که اقتدار خود را در مبارزه با بهائیت به کار گرفت، و دیگری هنگامی که برنامه تحدید مالکیت اراضی کشاورزی را به عنوان اقدامی خلاف شرع محکوم کرد.^۱ وی در مورد مسائل سیاسی مهمی که در فاصله سال‌های ۱۳۲۰-۳۲/۱۹۴۱-۵۳ اتفاق افتاد، سکوت کامل اختیار کرد.

تاریخ نخستین دهه پس از جنگ شاهد پیدایش سازمان‌هایی اسلامی بود که هر چند اهداف کاملاً متفاوتی را دنبال می‌کردند، اما به حیث استقلال از علمای عمده و حتی عدم تمایل به قبول مشارکت آنها، به یکدیگر شباهت داشتند. حتی می‌توان گفت که انگیزه تشکیل این سازمان‌ها تا اندازه‌ای عقیده آنها به این مطلب بود که طبقه روحانی، به خصوص مراتب عالی روحانیت در مبارزاتشان کوتاهی‌هایی داشته‌اند.

در اوایل سال ۱۳۳۳/۱۹۵۴ طلبة ۲۶ ساله‌ای به نام سید مجتبی میرلوحی، معروف به نواب صفوی، سازمان فداییان اسلام را بنیان نهاد. این سازمان نخستین گروه سیاسی ایران در قرن بیستم بود که تشکیل دولت اسلامی را هدف خود قرارداد و برای رسیدن به آن فعالانه دست به

۱. اخوی، همان اثر، صص ۷۷-۷۹ و ۹۱-۵.

کار شد.^۱ اگرچه فداییان اسلام برای مدت کوتاهی با کاشانی ائتلاف کردند و برای مدتی طولانی نیز از حمایت طالقانی برخوردار بودند، اما سازمان آنها حتی علمای مراتب متوسط را نیز شامل نمی شد. بروجردی به شدت با فداییان مخالف بود و بر برچیدن مراکز آنها از مدرسه فیضیه قم پافشاری کرد.^۲ مخاطبان فداییان اسلام را بخش های مذهبی تهیدستان ناراضی شهری تشکیل می دادند؛ هم از اینرو، روش مورد استفاده و برنامه پیشنهادی آنها افراطی بود.

بارزترین روشی که فدائیان اسلام به کار می بردند، ترور اشخاصی بود که برای اسلام و ایران خطرناک تشخیص می دادند. نخستین کسی که آماج حمله فداییان اسلام قرار گرفت، نویسنده و نظریه پرداز ضدشیعی، احمد کسروی بود که در سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶ به قتل رسید. پس از او در سپتامبر سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹، عبدالحسین هژیر، و در مارس سال ۱۳۲۸/۱۹۵۱ رزم آرا، نخست وزیر، به قتل رسیدند که هر دو عوامل اجرای سیاست بریتانیا در ایران به شمار می آمدند. هر چند اثبات نشده است، اما این احتمال وجود دارد که ضارب محمدرضا شاه در فوریه سال ۱۹۴۹ نیز یکی از اعضای فداییان اسلام بوده باشد.^۳

فداییان اسلام نیز با وجودی که از هدف های ملی مصدق حمایت می کردند، مانند آیت الله کاشانی اما قبل از او از مصدق فاصله گرفتند؛ به

همین جهت مصدق در ژوئن سال ۱۳۳۰/۱۹۵۱ نواب صفوی را دستگیر کرد. اما سازمان فداییان اسلام همچنان برجای ماند و برای مدت کوتاهی همکاری خود با کاشانی را از سر گرفت. پس از کودتای آگوست سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ این سازمان به طور کامل از هم پاشید. صفوی و دستیار اصلی او خلیل طهماسبی در ژانویه سال ۱۳۳۵/۱۹۵۶، پس از تحمل مردانه شکنجه های شدید و طولانی اعدام شدند. گرچه پس از پیروزی انقلاب اسلامی مدعیانی برای ادامه راه نواب صفوی پیدا شدند (مهمتر از همه حجت الاسلام صادق خلخالی)، اما فداییان اسلام از دهه ۱۳۳۰/۱۹۵۰ به بعد دیگر وجود واقعی نداشت. با این حال، مبارزه مسلحانه آنها هموارکننده راه جنبش های چریکی دارای تمایلات اسلامی در دهه های ۱۳۴۰/۱۹۶۰ و ۱۳۵۰/۱۹۷۰ بود.

همچنین برنامه سیاسی و اجتماعی تندروانه فداییان اسلام، علاقه و توجهی پایدار را به خود جلب کرد. آنها در بیانیه خود تحت عنوان راهنمای حقایق که در اواخر دهه ۱۳۳۰/۱۹۵۰ انتشار یافت خواستار آن بودند که شاه تابع قانون اسلام باشد و در صورت تخطی از آن بتوان او را برکنار کرد و کس دیگری را به جای او گمارد.^۱ آنها همچنین خواهان "احقاق حقوق مشروع محرومان براساس معیارهای اسلام"، و انجام اقداماتی از قبیل ارائه مراقبت های بهداشتی مجانی، احداث خانه های ارزان قیمت، و توزیع رایگان کلیه زمین های زراعی بایر بودند. این برنامه با بیانی صریح و قاطع، نخستین نشانه توجه به عدالت اجتماعی بود که بعدها در دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ دستمایه متفکران و صاحب نظران مسلمان

۱. برای مطالعه تاریخ مستندی درباره فداییان اسلام، رجوع کنید به: خوش نیت، سیدمجتبی نواب صفوی.

۲. محمد واعظزاده خراسانی، ص، ۳۳۹.

۳. فغفوری، ص، ۱۸۴.

۱. راهنمای حقایق، مجهول المؤلف، صص ۱۳-۱۱۲.

شد.^۱

در مقابل فداییان اسلام، انجمن‌های اسلامی که در دهه ۱۳۲۰/۱۹۴۰ شکل گرفتند بازتاب نیازها و دلمشغولی‌های گروه‌های مذهبی طبقات متوسط بودند: هدف عمده آنها مسائل آموزشی، ارائه اسلام به مثابه دینی سازگار بانوگرایی، علم و عقلانیت، و آزاد کردن اسلام از قید آن چیزهایی بود که اعضای این انجمن‌ها خرافات به شمار می‌آوردند. گرچه عده علمایی که در این انجمن‌ها فعالیت می‌کردند معدود بود، اما منشاء آنها یک گروه آموزشی به نام کانون اسلام بود که در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ به وسیله آیت‌الله طالقانی در تهران بنیان نهاده شد. در سال ۱۳۲۱/۱۹۴۲ اعضای پیشین کانون اسلام که دانشجویان دانشکده پزشکی دانشگاه تهران بودند، تحت سرپرستی مهدی بازرگان که در آن هنگام استاد ترمودینامیک بود، یک انجمن اسلامی دانشجویان تأسیس کردند. به زودی سازمان‌های مشابهی در مشهد، شیراز و تبریز شکل گرفت. هنگامی که اعضای این انجمن‌های دانشجویی فارغ‌التحصیل شدند، شروع به تشکیل یک سلسله انجمن‌های اسلامی حرفه‌ای کردند که از آن میان انجمن‌های اسلامی پزشکان، مهندسان، و آموزگاران از همه مهمتر بود. فعالیت این انجمن‌ها برگزاری جلسات سخنرانی بود که متن بسیاری از آنها بعداً به صورت کتاب انتشار یافت. اغلب نوشته‌های بازرگان - که در بسط ادبیات اسلامی نوگرا در ایران واجد اهمیتند - در اصل سخنرانی‌های ایراد شده در انجمن‌های اسلامی بوده است. انجمن‌های اسلامی با تمرکز توجه خود بر فعالیت‌های فرهنگی که در جهت فائق آمدن بر بیگانگی بسیاری از تحصیلکرده‌های غیرمذهبی از

۱. به خصوص نگاه کنید به ص ۱۳ راهنمای حقایق.

اسلام تنظیم شده بود، موفقیت در خور توجهی کسب کردند؛ آنها راه را برای علی شریعتی هموار کردند که برخورد همه جانبه‌تر و ریشه‌ای‌تر با همین مسأله را وجهه همت خود قرار داد.^۱

گرچه ممنوعیت بحث درباره مسائل سیاسی یکی از خط مشی‌های این انجمن‌ها بود، اما بسیاری از اعضای آنها به لحاظ سیاسی در سازمان‌های موازی فعال بودند: سازمان‌هایی از قبیل نهضت مقاومت ملی که در سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ به وسیله آیت‌الله طالقانی تأسیس شد، و یا نهضت آزادی ایران که در سال ۱۳۴۰/۱۹۶۱ به وسیله طالقانی، بازرگان ویدالله سحابی تشکیل شد. جنبش اخیر که کما بیش پیوندی نیز با جبهه ملی داشت، یکی از مهمترین سازمان‌های مخالف در دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰ بود، و به زندان افتادن مکرر رهبران این سازمان گواه این امر است.^۲ آنها گروهی اساساً اصلاح طلب بودند که اجرای قانون اساسی سال ۱۹۰۷ را طلب می‌کردند و سعی می‌کردند احساسات اسلامی و ملی‌گرایی لیبرال را هماهنگ نمایند. در آستانه پیروزی انقلاب، اغلب کسانی که توسط امام خمینی به عضویت دولت موقت منصوب شدند از اعضای نهضت آزادی بودند، و این نهضت - هرچند با مشکلات فزاینده - تا به امروز باقی مانده است.

وفات بروجردی در سال ۱۳۴۰/۱۹۶۱، نه تنها مطابق معمول مسأله جستجو برای یافتن جانشین (یا جانشینان) مقام مرجع تقلید را مطرح

۱. در مورد انجمن‌های اسلامی نگاه کنید به:

Algar, "Anjoman II. Religious".

۲. برای مطالعه تاریخ نهضت آزادی نگاه کنید به: یاد نامه بیستین سالگرد نهضت آزادی ایران، چاپ دوم تهران ۱۳۶۲.

کرد، بلکه مروری دوباره بر نقش و وظیفه مرجع، و در مقیاسی کلی تر، نقش دین در جامعه ایران را نیز پیش کشید. نقش سیاسی بروجردی بسیار ناچیز بود، و گرچه کمتر کسی (و کمتر از همه شاگردانش) حاضر بودند آشکارا این مطلب را بیان کنند، اما به هر حال دیدگاه نوگرایانه‌ای که توسط مردانی از قبیل بازرگان تبلیغ می‌شد، در پی عقلایی کردن و کارآمدتر کردن عملکرد مرجع تقلید بود. لذا در سال ۱۳۴۰/۱۹۶۱ مجموعه‌ای از چندین مقاله انتشار یافت (و به علت استقبال عمومی بزودی تجدید چاپ شد) که خواستار نوعی مرجعیت دستجمعی مبتنی بر تخصص مجتهدین در عرصه‌های مختلف؛ استقلال مالی کامل این نهاد مذهبی؛ و ارائه اسلام در داخل این نهاد مذهبی و به طور کلی در سطح عمومی به مثابه نظام کاملی از عقیده و عمل - یعنی ایدئولوژی - شده بود.^۱ با ورود امام (در آن هنگام آیت‌الله) خمینی (متوفی ۳ ژوئن ۱۹۸۹) به صحنه، نخست به عنوان مرجع تقلید و سپس به عنوان سخنگوی اعتراضات ملی که قادر بود با مخاطبین بیشماری ارتباط برقرار کند، درخواست اول کنار گذاشته شد و درخواست آخر تحقق یافت.

آیت‌الله خمینی نخست به عنوان مرجع در قم به رسمیت شناخته شد، و سپس بسیاری از افراد در سراسر کشور آن را پذیرفتند. اما مجتهدان دیگری نیز به عنوان جانشینان بروجردی سر برآوردند: محسن حکیم (متوفی ۱۹۷۰) و ابوالقاسم خویی در نجف؛ هادی میلانی در مشهد؛ و گلپایگانی، مرعشی نجفی و شریعتمداری در قم. حتی پس از پیروزی

۱. این کتاب بحثی درباره مرجعیت و روحانیت نام داشت و چندین بار تجدید چاپ شد. برای مطالعه خلاصه و تحلیلی از مطالب آن رجوع کنید به:

Lambton, "A Reconsideration

انقلاب اسلامی نیز آیت‌الله خمینی به تنها مرجع تقلید تبدیل نشد. آنچه در تأثیر تاریخی بی‌همتای او تعیین کننده بود، نه ساخت و کارهای (مرجعیت) تقلید بلکه دیدگاه زنده و نیرومندی از اسلام بود که وی ابتدا در زندگی خود به کار بسته، و سپس توانسته بود آن را به گونه‌ای آمرانه و قانع کننده به دیگران، یعنی نخست به شاگردانش و سپس به مردم ایران منتقل کند.

در سال ۱۳۴۱/۱۹۶۲ این مطلب بتدریج آشکار شد که با ظهور آیت‌الله خمینی، نوع کاملاً جدیدی از رهبری مذهبی تحقق یافته است.^۱ روح‌الله، فرزند سیدمصطفی که خود فرزند یکی از علمای ایرانی کوچیده به هندوستان بود که به تازگی به ایران بازگشته بود، در سپتامبر سال ۱۲۸۱/۱۹۰۲ در شهر خمین واقع در جنوب غربی^۲ ایران به دنیا آمد. وی در نخستین سال‌های زندگی، پدر خود از دست داد؛ پدرش در حالی که به اراک سفر می‌کرد به دست راهزنان به قتل رسید.^۳ وی به نزد مادر و عمه‌اش که زنی کاردان و با اراده بود، و پس از مرگ هر دوی زن در

۱. مصاحبه نگارنده با حجت‌الاسلام علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، تهران ۲۲ دسامبر ۱۳۶۸/۱۹۷۹.

۲. شهر خمین در جنوب غربی ایران قرار ندارد بلکه یکی از شهرهای مرکزی ایران است - م.

۳. در مورد زندگی خمینی قبل از سال ۱۳۴۱/۱۹۶۲ نگاه کنید به اثر زیر: Algar, "Imam Khomeini, 1902-1962: The Prerevolutionary Years".

استفاده من از عنوان "امام" برای خمینی به جای لقب منسوخ "آیت‌الله" که بیشتر صاحب نظران غربی هنوز استفاده از آن را ترجیح می‌دهند، بازتابی از کاربرد روزمره این واژه توسط ایرانیان است، و از پذیرش این مطلب نشأت می‌گیرد که نقش او به عنوان هادی و راهنما فراتر از هر آیت‌الله دیگر بوده است.

یکسال، تحت سرپرستی برادر بزرگترش مرتضی (اکنون معروف به آیت الله پسندیده) بزرگ شد. در سن نوزده سالگی به حلقه درس شیخ عبدالکریم حائری در اراک پیوست، و سال بعد همراه با او به قم رفت. خمینی که از همان آغاز یک طلبه برجسته بود، نخست در عرفان، یعنی همان شکل متمایز گنوسیسی یا معرفت باطنی شیعی که در نهاد مذهبی موجودیتی حاشیه‌ای و گاه خطرناک داشته، سرآمد شد. اغلب آثار اولیه او در این زمینه بود، و نخستین موضوعی بود که تدریس آن را بر عهده گرفت. یاران نزدیک او از قبیل آیت الله حسینعلی منتظری (که در زمان تحریر این نوشته جانشین او برای انجام وظایف قانونی به عنوان رهبر جمهوری اسلامی است) و آیت الله مرتضی مطهری (متوفی ۱۹۷۹) شاگردان درس او بودند. خمینی به عنوان مدرس و نویسنده بعداً به موضوعات دیگر نیز پرداخت، اما درگیری عملی با عرفان و امور معنوی، به صورت بخش لاینفکی از شخصیت او باقی ماند، و حتی عرصه فعالیت سیاسی او را نیز در بر گرفت.

خمینی در همان سال‌های اولیه زندگی خود در قم از طریق سخنرانی‌هایی که درباره اخلاق ایراد می‌کرد توجه دیگران را به خود جلب کرده بود. این سخنرانی‌ها که نقطه عزیمت آنها کتاب معروف منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری (متوفی ۱۰۸۹) در زمینه سیر و سلوک اخلاقی بود، به مسائل سیاسی نیز گوشه چشمی داشت، و مخاطبانی را حتی از اصفهان و تهران به خود جلب می‌کرد.^۱ اما خمینی به عنوان عضو کوچکی از نهاد مذهبی، به طور کلی ناگزیر بود بر سنت سکوت گرایی حائری گردن نهد.

۱. در مورد تأثیر این سخنرانی‌ها بر مخاطبانش نگاه کنید به: مرتضی مطهری، علل گرایش به مادیگری، ص ۹.

حدود سه سال پس از برکناری رضاشاه، خمینی نخستین بیانیه سیاسی مکتوب خود را تحریر کرد. وی مطلب خود را با استناد به قرآن، آغاز می‌کند (قال الله تعالی "قل انما اعظکم بواحدہ ان تقوموا لله مثنی و فراداً" - آیه ۴۶ سوره سبأ) - آیه‌ای که غالباً و به مناسبت‌های مختلف آن را نقل می‌کند - و بر این نکته تأکید می‌کند که خود پیامبران "برای خداوند قیام کرده‌اند"؛ انبیاء در حالی که کاملاً مجذوب تأمل درباره خداوند بوده‌اند، برای تغییر شرایط اجتماعی و سیاسی انسان‌ها قیام کرده‌اند. برعکس، مسلمانان امروزی فقط به خاطر منافع دنیوی "قیام" کردند؛ و نتیجه آن هم، حاکمیت بیگانگان و عوامل آنها، مانند رضاشاه، "آن بیسواد مازندرانی" بود.^۱

خمینی در سال ۱۳۲۳/۱۹۴۴ کتاب کشف الاسرار را نوشت که در وهله اول ردیه‌ای بر رساله اسرار هزار ساله - رساله‌ای ضد مذهبی که نویسنده آن خود را حکیم زاده نامیده بود و در واقع نام مستعار فرزند منحرف حاج شیخ مهدی قمی، یکی از علمای قم بود - و آثار احمد کسروی بود. اما جنبه سیاسی کشف الاسرار نیز به همین اندازه اهمیت داشت: حمله‌ای شدید و بی‌امان به سیاست‌های رضاشاه (و به طور تلویحی به جانشین او)، همراه با طرح اجمالی ولایت فقیه برای اولین بار؛ آموزه‌ای که به سنگ بنای قانون اساسی جمهوری اسلامی تبدیل شد. در کتاب کشف الاسرار هنوز ولایت فقیه به عنوان یک حقیقت بدیهی ارائه نشده، و نهاد سلطنت به نوعی مجاز شناخته شده است، مشروط به آنکه

۱. خمینی، صحیفه نور، صص ۷-۳ [معنی آیه فوق این است: من فقط یک چیز را به شما سفارش می‌کنم، و آن اینکه تنها یا دستجمعی برای خداوند قیام کنید].

شاه به وسیلهٔ مجمعی از مجتهدین واجد شرایط و پیروان فقه اسلامی انتخاب شود. اما حتی چنین ترتیبی نیز موقت خواهد بود، و فقط تازمانی است که امکان جایگزین کردن نظام بهتری پدید آید.^۱ و سی و پنج سال بعد اعلام کرد که چنین امکانی پدید آمده است.

آیت‌الله خمینی از جملهٔ آن دسته از علمای قم بود که در سال ۱۳۲۳/۱۹۴۴ بروجردی را به اقامت در این شهر تشویق کرد. گفته می‌شود که او به این دلیل از بروجردی حمایت کرد که امیدوار بود وی به گونه‌ای مؤثرتر از حائری به مسائل سیاسی بپردازد.^۲ گرچه معروف است که بروجردی گاهی در مورد مسائل سیاسی با خمینی مشورت می‌کرده است، اما این امید به یأس مبدل شد.^۳ خمینی غیر از بروجردی با نواب صفوی و آیت‌الله کاشانی نیز تماس‌هایی داشت، اما در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۲۳/۱۹۴۴ و ۱۳۴۱/۱۹۶۲، بیشتر به تدریس فقه توجه یافت و از فعالیت سیاسی اجتناب کرد. خمینی در کلاس‌های درس فقه خود، که معمولاً مهمترین موضوع در برنامهٔ درسی مدرسه محسوب می‌شد، الهام بخش و تعلیم دهندهٔ نسل کاملی از علما بود که بعداً به سازماندهندگان انقلاب تبدیل شدند. مشخصهٔ بارز کلاس‌های او، توانایی عجیب او در ارتباط دادن فقه با عرفان، و ملاحظات عقلانی و سیاسی بود، و از چنان محبوبیتی برخوردار بود که به استثنای کلاس‌های بروجردی، در قم بیش از همهٔ کلاس‌ها در آن حضور می‌یافتند. پس از درگذشت بروجردی عدهٔ

۱. کشف الاسرار، ص ۱۷۶.

۲. روحانی، بررسی و تحلیل...، جلد اول، ص ۹۸.

۳. مصاحبهٔ نگارنده با دکتر محمد مفتاح، تهران، ۱۶ دسامبر ۱۹۷۹.

کسانی که در این کلاس شرکت می‌کردند به ۱۲۰۰ نفر افزایش یافت که در تاریخ حوزه بی‌سابقه بود.^۱

مبارزه علنی خمینی با رژیم پهلوی در پاییز سال ۱۳۴۱/۱۹۶۲ آغاز شد؛ در این هنگام وی مبارزه‌ای موفقیت‌آمیز را برای الغاء قوانین جدید حاکم بر انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی رهبری کرد. علت مخالفت با این قوانین آن بود که شرط سوگند خوردن به قرآن برای اعضای این انجمن‌ها حذف شده بود، و این نگرانی وجود داشت که اقدام فوق‌راه را برای مشارکت بهائیان در حیات سیاسی کشور هموار سازد.^۲

درگیری‌های مهمتر با دولت، یکسال بعد اتفاق افتاد. در ۲۶ ژانویهٔ سال ۱۳۴۱/۱۹۶۳ یک همه‌پرسی برگزار شد که هدف از آن جلب حمایت مردم برای انجام مجموعه اقداماتی بود که رسماً انقلاب سفید نامیده شد. این همه‌پرسی، بخصوص در قم، با قلب و تهدید گسترده همراه بود، و بسیاری از افراد، از جمله آیت‌الله خمینی، تصویب اقدامات پیشنهاد شده را تمهیدی برای تقویت دیکتاتوری شاه و اعمال سیطرهٔ آمریکایی‌ها در ایران به شمار می‌آوردند.^۳ لذا علما و بیش از همه آیت‌الله خمینی به تقبیح شدید رژیم پرداختند، و پیوندهای غیررسمی اما مهمی را که شاه با اسرائیل برقرار می‌کرد نیز به باد انتقاد گرفتند. در ۲۲

۱. روحانی، همان اثر، ص ۴۲.

۲. برای مطالعهٔ گزارش مفصلی از این ماجرا به همان اثر، صص ۲۱۶-۱۴۱ مراجعه کنید.

۳. نتایج انقلاب سفید به مثابه اقدامی برای "ایجاد شالودهٔ نوعی سرمایه‌داری دولتی در شهر و روستا" به خوبی در اثر زیرجمعبندی شده است:

Nikki Keddie, *Roots of Revolution*, p.156.

مارس سال ۱۹۶۳/۲ فروردین ۱۳۴۲ کماندوهای چتر باز به مدرسه فیضیه در قم که محل تشکیل کلاس‌ها و ایراد موعظه‌های خمینی بود حمله کردند، و این واقعه گسترده‌ترین و خونین‌ترین حمله به یک اجتماع مذهبی پس از واقعه مسجد گوهرشاد در سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ بود. خمینی از این واقعه هراسان نشد و به محکوم کردن دولت، بخصوص شخص شاه ادامه داد. در روز عاشورا، یعنی سالگرد شهادت امام حسین (ع) (که مقارن با سوم ژوئن سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ بود، دولت را به عنوان تشکیلاتی که "اساساً مخالف اسلام" است و برای دشمنی با قرآن با اسرائیل و ایالات متحده وحدت کرده است محکوم کرد. وی سپس به شاه هشدار داد که روزی فرا خواهد رسید که او از ایران بگریزد و مردم در خیابان‌ها به شادمانی پردازند - پیش‌بینی دقیقی آنچه که در ۱۶ ژانویه سال ۱۹۷۹/۲۶ دیماه ۱۳۵۷ اتفاق افتاد.^۱

خمینی دستگیر شد و در پی این واقعه، قیام در چندین شهر کشور آغاز شد، و رهبری آن را علمای هوادار این آرمان به دست گرفتند. پس از چند روز کشتار توسط نیروهای امنیتی، شاه توانست این حرکت را که جدی‌ترین مبارزه جویی علیه او از کودتای سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ به بعد بود سرکوب کند. اما قیام ۱۵ خرداد، آغاز مرحله جدیدی در تاریخ ایران، و بخصوص در مناسبات علما و دولت بود. از آن پس با تشدید ماهیت دیکتاتوری رژیم شاه که در نتیجه حمایت استوار ایالات متحده تقویت

۱. متن این سخنرانی را می‌توان در کتاب *Khomeini, Islam and Revolution*, pp. 177-80 مشاهده کرد. [برای مطالعه این مطلب می‌توان به کتاب صحیفه نور، جلد اول، صص ۵۵-۷ نیز مراجعه کرد - م.]

می‌شد، هدف‌های عده روزافزونی از علما به رهبری آیت‌الله خمینی نیز هر روزه تندروانه‌تر و بلند پروازانه‌تر شد؛ جذابیت این اهداف برای افکار عمومی ایرانیان نیز بیشتر شد. لذا، این قیام را می‌توان طلوع انقلاب اسلامی به شمار آورد. به لحاظ نقش کم‌اهمیتی که شخصیت‌ها و احزاب غیرمذهبی در آن ایفا کردند نیز به نوعی پیش در آمد انقلاب بود.

آیت‌الله خمینی در آگوست سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ در نتیجه فشار مردم که در تقاضای علمای برجسته آن روز تجلی یافت آزاد شد. وی همچنان به تقبیح حکومت ادامه داد و در اکتبر همان سال بار دیگر دستگیر شد و این بار تا ماه مه سال ۱۳۴۲/۱۹۶۴ در بازداشت بود. باز هم مبارزه را از سر گرفت، و در ۱۲۷ اکتبر سال ۱۹۶۴ هنگامی که دولت را به خاطر پذیرفتن قانون کاپیتولاسیون و واگذاری مصونیت ویژه به اتباع آمریکایی به خیانت به کشور متهم کرد، این مبارزه به اوج خود رسید.^۱ مآلاً برای سومین بار دستگیر و به ترکیه تبعید شد. تا اکتبر سال ۱۳۴۴/۱۹۶۵ در ترکیه بود. و سپس بار دیگر در نتیجه فشاری که بر دولت وارد می‌شد، اجازه یافت که آنجا را به مقصد نجف که مناسب‌تر و سازگارتر بود ترک کند؛ شهری که مقدر بود وی سیزده سال از عمر خود را در آن بگذراند.

به خلاف آنچه که گاهی اوقات گفته می‌شود، خمینی از اذهان عمومی خارج نشد تا بار دیگر به گونه‌ای تصادفی، به عنوان رهبر انقلاب سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ بر صحنه ظاهر گردد. در اعتراضات ضد دولتی غالباً نام او در میان بود؛ به عنوان مثال در تظاهرات دانشگاه تهران در دسامبر

۱. همان اثر، صص ۸-۱۸۱.

سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰ و تظاهرات قم در ژوئن سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵. ذکر نام او صرفاً یادآوری خاطرات سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ نبود: خمینی در سراسر دوران اقامتش در نجف، اعلامیه‌ها و پیام‌هایی در مورد رویدادهای ایران (مثل مراسم تاجگذاری در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷، بزرگداشت ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران در سال ۱۳۵۰/۱۹۷۱، و تأسیس نظام تک حزبی در سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵) صادر می‌کرد که به صورت قاچاق وارد ایران و پخش می‌شد.

متن چاپی مجموعه‌ای از سخنرانی‌های او دربارهٔ حکومت اسلامی که در اوایل سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰ در نجف ایراد شده بود نیز به ایران راه یافت. عنوان فرعی این کتاب ولایت فقیه بود که بیش از عنوان اصلی کتاب، یعنی حکومت اسلامی، محتوای آن را نشان می‌داد، زیرا هدف آیت‌الله خمینی آن نبود که به ارائه گزارش کاملی از فلسفهٔ سیاسی اسلام شیعی بپردازد، و یا طرح تفصیلی ساختار یک دولت اسلامی را مشخص نماید. هدف او این بود که با استفاده از قرآن و حدیث، این آموزه را که علما وارثان اقتدار سیاسی دوازده امام هستند، با قاطعیت و تفصیلی بیش از آنچه در کشف الاسرار آمده بود روشن سازد. وی انتقاد از "مقدس نمایان" درون نهاد مذهبی، یعنی کسانی را که پس از قیام سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ همچنان بر اجتناب پرهیزکارانه از سیاست پای می‌فشردند نیز بر این بحث مکتوب افزود. همچنین از علما دعوت کرد که بپاخیزند و مردم را برای تأسیس یک حکومت اسلامی بسیج کنند.^۱

۱. برای مطالعهٔ ترجمهٔ کامل کتاب حکومت اسلامی به انگلیسی رجوع کنید به اثر پیشین، صص ۱۶۶-۲۷.

در داخل ایران افراد و سازمان‌های فعالی وجود داشتند که پیام‌های خمینی و جنبشی را که در سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ شکل گرفته بود تحکیم می‌کردند. آیت‌الله مطهری، منتظری، بهشتی و انواری در بسیاری از محافل (تلویحاً) به عنوان نمایندگان او و کسانی که به نیابت از او صحبت می‌کردند شناخته می‌شدند. بعضی از آنها گاهی این امکان را پیدا می‌کردند که در نجف با او ملاقات کنند؛ رهبران دانشجویان مسلمان در اروپا و آمریکای شمالی که بلافاصله پس از انقلاب اهمیت پیدا کردند نیز در نجف با او ملاقات می‌کردند.^۱ بلافاصله پس از تبعید امام خمینی سازمانی به نام هیأت‌های مؤتلفهٔ اسلامی تشکیل شد که مرکز آن در تهران بود و در سراسر کشور نیز شعباتی داشت.^۲ از جمله افراد فعال در این هیأت‌ها که پس از انقلاب مسئولیت‌های مهمی بر عهده گرفتند، حجت‌الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی، دکتر جواد باهنر، و محمد علی رجایی بویژه قابل ذکرند. در ژانویهٔ سال ۱۳۴۳/۱۹۶۵، چهار نفر از اعضای این سازمان به رهبری محمد بخارائی، حسنعلی منصور، نخست‌وزیر را که مسئول تبعید خمینی بود به قتل رساندند. آنها بلافاصله اعدام شدند و سازمان مزبور تحت پیگرد شدید قرار گرفت، اما همچنان به حیات خود ادامه داد.

۱. از جملهٔ دانشجویان مسلمان ایرانی ساکن آمریکا که در نجف با او ملاقات کردند می‌توان از ابراهیم یزدی و مصطفی چمران نام برد که در دولت موقتی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی تشکیل شد به ترتیب به وزارت امور خارجه و دفاع منصوب شدند.

۲. نگاه کنید به بادامچیان و بینایی، هیأت‌های مؤتلفهٔ اسلامی.

سر مشقی که بخارایی در زمینه اقدام مستقیم و مسلحانه برجای گذاشت، در سال ۱۳۵۴/۱۹۶۵ به وسیله حزب ملل اسلامی که رهبری آن را محمدکاظم بجنوردی، فرزند یکی از علمای ساکن نجف بر عهده داشت دنبال شد. اعضای این گروه قبل از آنکه نقشه‌های خود را عملی سازند توسط پلیس امنیتی دستگیر شدند.^۱ حزب ملل اسلامی، به رغم دوران کوتاه حیاتش، به دلیل آنکه فعالیت چریکی را سودمندتر از قیام عمومی علیه رژیم می‌دانست، بر شکل‌گیری جنبش‌های چریکی پایدارتر دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ تأثیر گذاشت.

تشکیلات دیگری که جنبه سیاسی آن کمتر از سازمان‌های فوق آشکار بود، حسینیه ارشاد بود، مؤسسه‌ای واقع در شمال شهر تهران که هدف از فعالیت‌های آن - مانند انجمن‌های اسلامی زیر نظر بازرگان و یارانش - جذب تحصیلکرده‌های نهادهای آموزشی غیرمذهبی به اسلام بود. پیشاهنگ بلافاصل این تشکیلات، انجمن ماهانه دینی بود که در سال ۱۳۳۹/۱۹۶۰ توسط آیت‌الله مطهری بنیان نهاده شد. مطهری با همکاری آیت‌الله بهشتی و سایر علمای معروف، یک سلسله سخنرانی‌های عمومی ماهانه ترتیب داد که هدف از آنها نشان دادن سازگاری اسلام با مقتضیات دوران معاصر بود. این سخنرانی‌ها که تحت عنوان گفتار ماه انتشار یافت با استقبال عمومی مواجه شد. فعالیت‌های این انجمن در ماه مارس سال ۱۳۴۱/۱۹۶۳ ممنوع شد.^۲ حسینیه ارشاد در سال ۱۳۴۴/۱۹۶۵ زیر نظر هیأتی که آیت‌الله

۱. نگاه کنید به روحانی، اثر پیشین، صص ۶۵-۸۵۹.

2. Akhavi, *op. Cit.*, pp.118-19.

مطهری را نیز شامل می‌شد گشایش یافت. آیت‌الله مطهری در این حسینیه سخنرانی می‌کرد و در بخش عمده مطالب و آثاری که مؤسسه منتشر می‌کرد سهیم بود. اما دکتر علی شریعتی به شخصیت مسلط و با نفوذترین چهره حسینیه ارشاد تبدیل شد. مطهری که با نکاتی از دیدگاه شریعتی موافق نبود، قبل از بسته شدن این حسینیه توسط دولت در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ با احتیاط از فعالیت‌های آن کناره گرفت.^۱

علی شریعتی در مزینان واقع در نزدیکی سبزوار در یک خانواده مذهبی سنتی که بعداً ساکن مشهد شدند دیده به جهان گشود.^۲ پدر او محمد تقی شریعتی، در محافل اسلامی آن نواحی شخصیت برجسته‌ای بود و تفسیر او بر قسمت‌هایی از قرآن با استقبال مواجه شده بود. علی شریعتی از اولین سال‌های جوانی، یعنی هنگامی که دانشجوی دانشگاه مشهد بود به فعالیت‌های سیاسی پرداخت. وی به هواداری از گروهی معروف به سوسیالیست‌های خداپرست که چندی نپایید، و نیز نهضت مقاومت ملی آیت‌الله طالقانی فعالیت کرد و در سال ۱۳۳۸/۱۹۵۹ به زندان افتاد. مدت کوتاهی پس از آزادی از زندان برای ادامه تحصیل

۱. در مورد اختلافات میان مطهری و شریعتی نگاه کنید به اثر زیر:

Algar, introduction to Mutahhari, *Fundamentals of Islamic Thought*, pp.15-16.

۲. جالب توجه است که هنوز زندگینامه کاملی از شریعتی به چاپ نرسیده است؛ در این مورد می‌توان به آثار زیر مراجعه کرد:

Akhavi, *op. cit.*, pp.144-5, and Ghulam Abbas Tavassuli, bibliographical introduction to Shariati, *On the Sociology of Islam*, pp.11-38.

رهسپار پاریس شد. این سفر یکی از وقایع مهم دوران زندگی او بود، زیرا این امکان را به او داد که با جریان‌های مختلف اندیشه سیاسی و جامعه شناختی آشنا شود. شریعتی زیر نظر دانشمندانی از قبیل لویی ماسینیون و ژاک برک تحصیل کرد، و با فعالان و ایدئولوگ‌های انقلاب الجزایر تماس برقرار کرد؛ مهمتر از همه آنها می‌توان فرانتس فانون را نام برد که کتاب دوزخیان زمین او را نیز به فارسی ترجمه کرد؛ و به شکل‌گیری نوعی شعبه اروپایی نهضت آزادی یاری رساند. نتیجه عمده اقامت او در فرانسه آن بود که بینش و معرفتی را که در آن دیار کسب کرده بود با تعالیم اسلامی سنتی که از پدرش آموخته بود ترکیب کرد، و توانست شکل جدیدی از بیان مذهبی پدید آورد که در ایران، به خصوص برای جوانان فوق‌العاده جذاب بود.^۱

شریعتی به هنگام بازگشت به ایران در سال ۱۳۴۳/۱۹۶۴ در مرز دستگیر شد و به مدت چند ماه در بازداشت بود. در سال ۱۳۴۴/۱۹۶۵ توانست در دانشگاه مشهد مشغول تدریس شود؛ تعجب‌آور است که به رغم بیزاری او از رشته تاریخ (دست کم بدان گونه که در آن زمان در ایران تدریس می‌شد) در گروه تاریخ مشغول به کار شد. شریعتی بزودی به دلیل محتوای درس‌هایش اخراج و رهسپار تهران شد، و در این جا به دلیل سخنرانی‌های در خور توجهی که ایراد کرد به جاذبه اصلی حسینیّه ارشاد تبدیل شد. شریعتی پس از بسته شدن این مؤسسه

۱. مجموعه‌ای از نویسندگان از حیث واژگان زبان و اندیشه‌های خود مدیون شریعتی بودند؛ این عده که در مقام افراد اهمیتی ندارند، در مقام یک گروه بر عمق تأثیر شریعتی شهادت می‌دهند.

مخفی شد، اما بزودی او را دستگیر کردند و به مدت ۱۸ ماه به زندان فرستادند. پس از آزادی تا ماه مه سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ تحت مراقبت اکید قرار داشت، و در این هنگام به او اجازه داده شد که ایران را به مقصد انگلستان ترک کند. در آنجا در ۱۹ ژوئن همان سال، در شرایطی اسرارآمیز بناگهان درگذشت، و مرگ او با این سوءظن همراه بود که او را به قتل رسانده‌اند، لذا از دیدگاه بسیاری از افراد شهید تلقی شد.

اندیشه شریعتی را نمی‌توان به آسانی در قالب چند موضوع اصلی فشرده کرد.^۱ اندیشه‌های ناتمام، ارتجالی و تأمل‌انگیز او که در معرض تجدید نظرهای بی‌پایان قرار داشت، به اصطلاح خود او نمایشگر نوعی "شدن" بود نه "بودن". بعلاوه، اغلب کتاب‌های او را که صورت‌های کمابیش تغییر یافته و ویرایش شده سخنرانی‌های متعدد اوست، نمی‌توان دقیقاً آثاری فلسفی یا ایدئولوژیک به شمار آورد. اما آنچه به آثار شریعتی جذابیت می‌بخشد دقیقاً همین خصوصیات ارتجالی، موقت و اکتشافی بودن آن است.

اندیشه محوری شریعتی و نفوذی که او اعمال کرد، فرق‌گذاری روشن میان اسلام به عنوان فرهنگ و اسلام به عنوان ایدئولوژی بود. وی مفهوم اسلام به مثابه فرهنگ را فاقد ارزش اجتماعی، تعهد اخلاقی و ظرفیت انقلابی می‌دانست و آن را محکوم می‌کرد، و اسلام به عنوان

۱. برای تحلیل اندیشه او به آثار زیر مراجعه کنید:

Akhavi, *op. cit.*, pp. 150 ff; *idem*, "Ali Shariatis Gesellschaftstheorie"; Richard, *Der verborgene Imam*, pp. 113-22; Algar, "Social Justice"; and Yavari - d'Hellencourt, "Le radicalisme Shiite de Ali Shariati".

ایدئولوژی را "اسلام واقعی" به شمار می‌آورد - آیینی انقلابی که سازشکاری را مردود می‌شمارد و با روح ایثار در آمیخته است. "آنچه من آرزو دارم و در جستجوی آنم، بازگشتن به اسلام به عنوان یک "ایدئولوژی" است، و آنچه هست در میان علما و مجامع مذهبی جدی و علمی ما، اسلام به عنوان یک "فرهنگ" مطرح است".^۱

دومین تمایزی که برقرار می‌کرد میان تشیع صفوی و تشیع علوی بود؛ اولی صورتی تحریف شده و ارتجاعی از فرامین و اعمال اصیل دوازده امام، و تقلیل آن به خرافات و ظواهری تو خالی بود.^۲

بازگشت به اسلام به مثابه ایدئولوژی به معنای تأکیدی تازه بر نقش اجتماعی مذهب، همراه با نفی بی‌صبرانه باریک بینی‌های کلامی و مابعدالطبیعی آن بود. لذا در یکی از آثار خود توحید را "فرود آمدن از آسمان‌ها به زمین" و "رها کردن حلقه‌های بحث و مجادله... به نفع ورود به عرصه مسائل اجتماعی و طرح پرسش‌های گوناگون مربوط به مناسبات اجتماعی" توصیف کرده است.^۳ توحید، متضمن جامعه‌ای بی‌طبقه و مبتنی بر مساوات است؛ و شرک، درگیری طبقات اجتماعی متعارض است. شریعتی مبارزه هایل و قابیل را که در قرآن مختصراً به آن اشاره شده، در حد مر مشقی جهانی مطرح کرد. مشخصه هر مقطعی از تاریخ و جامعه

۱. شریعتی، اسلام شناسی (تهران، بدون تاریخ)، ص ۹۷.

۲. برای مطالعه طرح کامل تمایزهایی که او میان این دو نوع تشیع برقرار می‌کند، نگاه کنید به:

Richard, *op. cit.*, pp.116-18.

۳. درباره جامعه شناسی اسلام، صص ۲۴۲-۳.

وجود "قطب هایل" به رهبری انبیاء و جانشینان واقعی آنها، و "قطب قابیل" متشکل از غاصبان قدرت و ثروت و روحانیون رسمی تابع آنهاست.^۱

همه اینها به معنای طرح دیدگاهی انتقادی و تجدید نظر طلبانه نسبت به خود علما بود. البته درست نیست که شریعتی را صرفاً چهره‌ای ضد روحانی بدانیم. در یکی از نوشته‌های مشهورش، گزارش مقابله علما با استبداد و مبارزه خارجی را با خیانت عده کثیری از روشنفکران غیر مذهبی مقایسه می‌کند.^۲ با وجود این، مدافع فرضیه "اسلام بدون آخوند" بود، و ماهیت زبان و اصطلاحاتی که به کار می‌گرفت به گونه‌ای بود که بسیاری از علمای بزرگ را بیزار می‌کرد. به پاس خویشنداری سنجیده مطهری و سکوت خردمندانه آیت‌الله خمینی در نجف بود که تنش‌های ایجاد شده در نتیجه پدیده شریعتی، تا پیروزی انقلاب کنترل شده باقی ماند، و شخص او و اندیشه‌هایش در پیروزی این جنبش تأثیر بسزایی برجای گذاشت. به هر روی، این تنش‌ها بعداً با نیرویی قابل ملاحظه مطرح شد، و زمینه ایدئولوژیک لازم را برای مبارزات سیاسی دو سه سال اول جمهوری اسلامی فراهم آورد.

شریعتی را می‌توان به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک در راستای خط بازرگان به شمار آورد، هر چند وی متفکری بسیار رادیکالتر و خیالپردازتر از بازرگان بود. به همین ترتیب جنبش چریکی اسلامی معروف دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰، یعنی سازمان مجاهدین خلق را نیز می‌توان

۱. همان اثر، صص ۹۷-۱۱۰.

۲. شریعتی، قاسطین، مارقین، ناکین، صص ۲۴۲-۳.

یکی از شاخه‌های رادیکال نهضت آزادی به شمار آورد.^۱ این جنبش در سال ۱۳۵۰/۱۹۷۱ توسط سه نفر از اعضای نهضت آزادی، به نام‌های محمد حنیف نژاد، سعید محسن، و علی اصغر بدیع زادگان که هر سه تحصیلات دانشگاهی و رابطه نزدیکی با آیت‌الله طالقانی داشتند بنیان نهاده شد. بعداً عده دیگری نیز به آنها پیوستند که یکی از آنها به نام احمد رضایی، نخستین متن ایدئولوژیک این جنبش را تحت عنوان نهضت حسینی تألیف کرد. در این کتاب، هدف‌های اسلام تقریباً به طور کامل در قالب مبارزه با سرمایه‌داری و امپریالیسم ارائه شده است. مطالب این کتاب همراه با عنوانی که در بیانیه‌های این سازمان نوشته می‌شد - "به نام خدا و خلق قهرمان ایران" - نخستین شواهد انحراف به چپ بود که بدنه اصلی مجاهدین را به دفاع آشکار از مارکسیسم مائویستی سوق داد. تغییر ایدئولوژی سازمان در ماه مه سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ اتفاق افتاد، و با قتل اعضای که هنوز بر پیروی از اسلام پافشاری می‌کردند، و یا تحویل آنها به پلیس امنیتی همراه بود.^۲ با وجود این، گروهی از مجاهدین که گرایش‌های اسلامی داشتند، به پشتوانه حمایت طالقانی به موجودیت و فعالیت خود ادامه دادند.^۳

علاوه بر مجاهدین، گروه‌های کوچکتر و ناشناستری نیز در دهه

۱. درباره پیشینه مجاهدین خلق نگاه کنید به: حق جو، مجاهدین خلق؛ و

Ervand Abrahamian, "The Guerilla Movement in Iran, 1963-1977"

۲. تحول یا توطئه، جزوه تجدید چاپ شده در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ که تغییر جهت‌گیری ایدئولوژیک را محکوم می‌کند.

۳. نگاه کنید به یادداشت‌های بی‌نام مربوط به زندگینامه‌ها به پیوست کتاب طالقانی، پرتوی از قرآن، جلد چهارم، ص، ۲۴۶.

۱۳۵۰/۱۹۷۰ شکل گرفتند که کوشش‌های خود را مصروف مبارزه مسلحانه می‌کردند: گروه انقلابی ابوذر، مهدیون، گروه‌الله اکبر، و چندین گروه دیگر. بقایای این گروه‌ها که کمتر از مجاهدین زیر بار فشارهای ایدئولوژیک قرار داشتند، پس از پیروزی انقلاب در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی متشکل شدند. سازمان‌های چریکی اعم از اسلامی و مارکسیستی در سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶ عملاً در هم شکسته بودند، و فقط با نزدیک شدن انقلاب، بار دیگر با رهبری‌های جدید سر بر آوردند.

سابقه بلافصل انقلاب اسلامی را می‌توان در رویدادهای تابستان و پاییز سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ دنبال کرد، هنگامی که انتشار علنی نامه‌های اعتراض علیه سرکوب رژیم، و تقاضای آزادی بیان و احترام به قانون آغاز شد. اهداف ناظر بر این اقدامات بیش از آنکه انقلابی باشد اصلاح طلبانه بود، و مجموعه رویدادهایی که انقلاب را شکل بخشید به شخص آیت‌الله خمینی مربوط می‌شد.

در اواخر اکتبر سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷، حاج سید مصطفی خمینی، فرزند ارشد آیت‌الله خمینی که شخصیتی قابل و یار اصلی پدر بود، بناگهان در نجف درگذشت. مرگ او را نیز مانند مرگ علی شریعتی که چند ماه پیشتر اتفاق افتاده بود عموماً به پلیس امنیتی شاه نسبت می‌دادند، و در تهران و سایر شهرها تظاهراتی در محکومیت آنچه که قتل ایشان تلقی می‌شد برگزار شد. در ژانویه سال ۱۳۵۶/۱۹۷۸ دیماه ۱۷، بار دیگر آیت‌الله خمینی و احساسات عمومی مورد اهانت قرار گرفتند: روزنامه نیمه رسمی اطلاعات، آیت‌الله خمینی را با لحنی اهانت‌آمیز مورد حمله قرار داده و او را به خیانت و همدستی با دشمنان خارجی کشور متهم کرده بود. روز بعد، تظاهرات گسترده خشمگینانه‌ای در قم برپا شد و

نیروهای امنیتی با وارد آوردن تلفات جانی سنگین آن را سرکوب کردند. این برخورد، نخستین حلقه زنجیر رویارویی با رژیم شاه بود که در سراسر سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ نیرو گرفت و به یک جنبش انقلابی گسترده تبدیل شد که خواستار سرنگونی رژیم پهلوی و استقرار یک حکومت اسلامی بود.

تظاهرات قم، با قیام جدّی‌تر تبریز در ماه فوریه دنبال شد که هدف آن گرامیداشت خاطره جان باختگان تظاهرات قم بود. کشتاری که در تبریز صورت گرفت، فرصت را برای برگزاری مراسم سوگواری چهل‌مین روز درگذشت کشته شدگان مهیا ساخت، و این مراسم دست کم در پنجاه و پنج شهر کوچک و بزرگ برگزار شد: تلفات در یزد و تهران از همه جا بیشتر بود. در ماه ژوئن، شاه مصلحت در آن دید که به امید کاستن از نیروی متراکم شونده انقلاب، علایم آشستی جویانه‌ای از خود نشان دهد، بدون آنکه از خونریزی بیشتر دست بردارد. در ماه آگوست، هنگامی که ۴۰۰ نفر از مردم پشت درهای بسته یک سینما در آبادان جان خود را از دست دادند، خشم عمومی به اوج تازه‌ای رسید. نقطه بدون بازگشت هنگامی فرا رسید که در ۹ سپتامبر ارتش ایران حدود ۲۰۰۰ نفر را در میدان ژاله واقع در جنوب [شرقی] تهران قتل عام کرد، حادثه‌ای که در تاریخ انقلاب به جمعه سیاه یا جمعه خونین معروف شد.

در طول این دوران، اعلامیه‌های آیت‌الله خمینی که ایستادگی در مقابل این رژیم سفاک را توصیه می‌کرد، بیش از پیش به ایران می‌رسید. شاه تصمیم گرفت دولت عراق را برای اخراج آیت‌الله خمینی از این کشور تحت فشار قرار دهد، با این فرض غلط که چنانچه او را از خاک مقدس نجف دور سازد، از نفوذ او بر رویدادهای ایران کاسته خواهد شد.

آیت‌الله خمینی پس از تلاشی بی‌فایده برای ورود به کویت، و بررسی اجمالی الجزایر و سوریه به عنوان مقصدهای احتمالی، در ۱۶ اکتبر سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ به گونه‌ای غیرمنتظره به پاریس پرواز کرد. وی در شهر کوچک نوفل‌لوشاتو یک مرکز فرماندهی کوچک اما فوق‌العاده مؤثر برای انقلاب دایر کرد. برقراری ارتباط با ایران از فرانسه، بی‌نهایت آسانتر از انجام این کار از عراق بود. آیت‌الله با سیل بی‌پایان دیدارکنندگانی که از ایران می‌آمدند و ایرانیان تبعیدی در اقصی نقاط جهان مواجه شد، و بزودی بیانات و تصویر او به بخش ثابتی از مطالب رسانه‌های گروهی جهان تبدیل شد.

طرفه آنکه بزودی معلوم شد اخراج آیت‌الله خمینی از عراق به نفع انقلاب بوده است؛ به علاوه این عمل خشم مردم ایران را نیز تشدید کرد. در طول ماه اکتبر، درگیری در سراسر ایران ادامه یافت؛ کارگران نفت اعتصابی فلج‌کننده را آغاز کردند؛ و نخستین علایم جدی تنش و نارضایتی در درون نیروهای نظامی آشکار شد. در ۶ نوامبر شاه یک دولت نظامی تشکیل داد که هدف از آن آماده شدن برای ماه محرم بود؛ این ماه که از دوّم دسامبر آغاز می‌شد، ماهی است سرشار از اجتماعات عاطفی و تاریخی مبتنی بر تذکر که آیت‌الله خمینی آن را "ماه پیروزی خون بر شمشیر" توصیف کرده است.^۱ به محض آنکه ماه محرم آغاز شد، تظاهرکنندگان بی‌درنگ کفن پوشیدند و ممنوعیت ساعات عبور و مرور حکومت نظامی را نادیده گرفتند. در نهمین روز این ماه، جمعیتی که عده آنها به یک میلیون نفر می‌رسید در تهران به سمت میدان شهید - یکی از

1. Khomeini, *Islam and Revolution*, p.242.

بناها یادبود نظام سلطنتی که به گونه‌ای طنز آمیز به یکی از نقاط کانونی انقلاب تبدیل شده و به میدان آزادی تغییر نام یافته بود - راهپیمایی کردند. روز بعد، حدود دو میلیون نفر به رهبری آیت‌الله طالقانی (که در ۱۳۰ کتبر از زندان آزاد شده بود) بار دیگر در این میدان اجتماع کردند، و منشوری هفده ماده‌ای را که خواهان الغاء نظام سلطنتی و تأسیس یک دولت اسلامی به رهبری امام خمینی بود، با فریاد تصویب کردند.

از آن پس دیگر اخراج شاه و پیروزی انقلاب اسلامی فقط به زمان نیاز داشت. تمهید انتصاب دولت بختیار که مدت کوتاهی قبل از فرار شاه از ایران در ۱۶ ژانویه سال ۱۹۷۹ به کار بسته شد، هیچگونه شانس موفقیتی نداشت؛ به رغم امیدواری‌های ساده لوحانه مقامات بلندپایه دولت ایالات متحده، امکان موفقیت یک کودتای نظامی نیز به کلی متفی بود. دو هفته پس از عزیمت شاه، امام خمینی به تبعید چهارده ساله خود پایان داد، و با استقبال انبوه عظیم مردم به تهران بازگشت. در تاریخ ۵ فوریه، دولت موقت جمهوری اسلامی ایران را به ریاست مهدی بازرگان منصوب کرد، و یک هفته بعد، بقایای نظم کهنه با انفجار نهائی خشم مردم فروپاشید. بدین ترتیب جمهوری اسلامی که شاید بتوان گفت عمیق‌ترین تحول در ایران پس از ورود اسلام به این کشور بوده است ولادت یافت.

در انقلاب سال ۱۳۵۷-۸/۱۹۷۸-۹ دو جنبه وابسته به یکدیگر به چشم می‌خورد: مشارکت وسیع مردم در این جنبش که در میان خیزش‌های انقلابی قرن بیستم بی‌سابقه بود، و ماهیت اسلامی آن از حیث ایدئولوژی، سازماندهی و رهبری. عملاً کلیه شهرها و بخش‌های ایران علیه رژیم پهلوی بسیج شده بودند و زنان و مردانی از کلیه طبقات جامعه

ایران تمایل خود را برای پایان دادن به نظام سلطنتی و سلطه بیگانه که این نظام نماینده آن به شمار می‌رفت ابراز کردند. موارد پیشین طغیان و اعتراض در ایران از قبیل انقلاب مشروطه در نخستین دهه قرن بیستم و مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت در دوران پس از جنگ، هر چند هر یک چندین سال به دراز کشیده بود، اما نتوانسته بودند در مقیاسی چنین گسترده و عمیق مشارکت مردم را برانگیزند.

شالوده جنبش‌های پیشین را ائتلافی از نیروها و چهره‌های شاخص اسلامی با گروه‌های غیرمذهبی و ملی‌گرا تشکیل می‌دادند که به نسبت‌های مختلف با یکدیگر ترکیب شده بودند؛ در مقابل، انقلاب سال ۱۹۷۸-۷۹ جوهری کاملاً اسلامی داشت. مشارکت عناصر غیرمذهبی در آن، مشارکتی کاملاً حاشیه‌ای بود: به عنوان مثال جبهه ملی یا حزب توده در هیچ مقطعی نقش مهمی ایفا نکردند.^۱ آن طور که گاهی اوقات ادعا می‌شود، اغلب قیام کنندگان مسلحی که در مرحله نهایی انقلاب در ۱۰-۱۱ فوریه سال ۱۹۷۹/۲۲-۲۰ بهمن ۱۳۵۷ با ارتش ایران به مقابله برخاستند، اعضای سازمان‌های چریکی چپ‌گرا نبودند؛ آنها کسانی بودند که پایگاهشان در مساجد و کمیته‌های انقلابی وفادار به امام خمینی بود، و هسته "سپاه پاسداران انقلاب" را تشکیل می‌دادند.

شعارهایی که در تظاهرات گسترده مردم داده می‌شد عمدتاً اسلامی بود؛^۲ و سلاح انقلابیون تا آخرین مرحله، نماز جماعت و شهادت بود؛ و

۱. کردستان یک استثنای آشکار در برابر این قاعده کلی بود، زیرا در آنجا در میان نیروهای انقلابی، عناصر خواهان خودمختاری غالب بودند.

۲. برای مطالعه فهرستی از شعارهای انقلاب نگاه کنید به اثر زیر:

روزهای مهم مذهبی، به خصوص روزهای ماه محرم، حرکت انقلاب را به جلو مشخص می‌کرد. مهمتر از همه، این مساجد بودند که واحد سازمانی اساسی انقلاب را فراهم آوردند. در تهران، بخصوص مسجد قبا زیر نظر دکتر محمد مفتاح (که در دسامبر سال ۱۹۷۹ ترور شد)، و مسجد امیرالمؤمنین زیر نظر آیت‌الله موسوی اردبیلی (که بعداً در جمهوری اسلامی به ریاست دیوان عالی کشور منصوب شد)، اهمیت زیادی داشتند. فعالیت‌های این مساجد و مساجد دیگر به وسیله سازمان روحانیت مبارز هماهنگ می‌شد، که در اواخر سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶ تا اوایل سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ به ابتکار آیت‌الله بهشتی تشکیل شده بود. مرکز این گروه در تهران و شعبات آن در مراکز استان‌های مهم قرار داشت، و در تأمین ارتباط و برقراری هماهنگی استراتژیک در سراسر کشور نقشی بی‌بدیل داشت.^۱

گفته شده است که مساجد به این دلیل توانستند مرکزیت بیابند که شاه احزاب سیاسی غیرمذهبی مخالف با رژیم خود را سرکوب کرده بود. اما مساجد و شخصیت‌های مذهبی به هیچ وجه مصون از خصومت حکومت نبودند. در دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ چندین نفر از علما به وسیله رژیم به قتل رسیدند که از آن جمله آیت‌الله محمدرضا سعیدی در ماه مه سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰ و آیت‌الله حسین غفرانی در دسامبر ۱۳۵۳/۱۹۷۴ شایان ذکرند؛ به علاوه گروه کثیری از آنها از جمله بسیاری از کسانی که بعداً در جمهوری اسلامی به مقامات مهم گمارده

علی کمالی، انقلاب، صفحات مختلف.

۱. نگاه کنید به مصاحبه با آیت‌الله بهشتی در اثر زیر:

The Dawn of the Islamic Revolution (Tehran, n.d), p.181.

شدند، نیز بارها دستگیر و به نقاط دور افتاده کشور تبعید شده بودند. مهمتر آنکه نیروهای غیرمذهبی، اعم از چپگرایان یا ملی‌گرایان لیبرال فاقد شخصیت برجسته‌ای بودند که بتواند وفاداری عامه مردم را جلب کند، و یا الهام بخش آنها برای جانفشانی در راه یک آرمان ایدئولوژیک باشد؛ در افق کشور هیچ شخصیتی حضور نداشت که بتواند با جاذبه امام خمینی حتی با فاصله‌ای دور رقابت کند.

شخصیت بلند خمینی در کلیه مقاطع، بخش لاینفکی از جریان انقلاب و پیامد آن بود. وی با آن که به مدت چهارده سال دور از هم‌میهنان خود زندگی کرده بود، در مورد توان بالقوه انقلابی که در کشور تجلی یافته بود نظری بسیار صائب داشت، و توانست توده‌های وسیع مردم ایران را برای رسیدن به هدفی بسیج کند که حتی در پاییز سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ نیز از دیدگاه بسیاری از افراد داخل کشور، هدفی دور از دسترس و فوق‌العاده بلند پروازانه بود. به علاوه، نقش او صرفاً الهام بخشی اخلاقی، و رهبری نمادین نبود، بلکه رهبری عملی انقلاب را نیز در دست داشت. گرچه گاهی اوقات توصیه‌های اشخاص داخل ایران را در زمینه جزئیات استراتژی می‌پذیرفت، اما کلیه تصمیمات اساسی را خودش می‌گرفت، با اصراری آمرانه بر انحلال رژیم سلطنتی و بنیانگذاری یک حکومت اسلامی، کلیه مدافعان و طرفداران سازش با شاه را ساکت کرد. بدون پافشاری امام، و بدون قابلیت او در حفظ وفاداری و اطاعت توده‌های مردم ایران، آنچه به یک انقلاب پیروزمند ختم شد، می‌توانست به عنوان مورد دیگری از تقابل میان نیروهای مخالف و دولت، بدون اخذ نتیجه‌ای قطعی، به بایگانی تاریخ ایران سپرده شود.

هر انقلابی تاریخنگاری خاص خود و دیدگاه خاص خود را نسبت

www.adabestanekave.com

کتابشناسی

فصل‌های اول و دوم

Abrahamian, A. "The Crowd in Iranian Politics, 1905-1953", *Past and Present* 41 (1968), 184-210.

"Communism and communalism in Iran: the Tudeh and the Firqab-i Dimakrat", *International Journal of Middle Eastern Studies* 1 (1970), 291-316.

"Factionalism in Iran: Political groups in the 14th Parliament (1944-46)", *Middle Eastern Studies* 14 (1978), 22-55.

Iran Between Two Revolutions, Princeton, New Jersey, 1982.

"The guerrilla movement in Iran, 1963-77" in *Iran. A*

به گذشته پدید می‌آورد، و انقلاب اسلامی نیز استثنایی بر این قاعده نیست. در ایران این دیدگاه متداول شده است که انقلاب به مثابه نقطه اوج یک قرن مبارزه علیه نظام سلطنتی به رهبری علما قلمداد گردد.^۱ و خود امام خمینی نیز مکرراً به عده‌ای از علما اشاره کرده و به طور ضمنی آنها را پیشگامان سیاسی و معنوی خود به شمار آورده است. در مقابل این تأکید بر تداوم مبارزه علما می‌توان استدلال کرد که بسیاری از علمای برجسته در قرن بیستم سکوت پیشه کردند، و در خواست تشکیل یک جمهوری اسلامی کاملاً بی‌سابقه بود. اما مسئله مناسبات میان علما و دولت در سراسر این دوران همچنان حاد بود، و جنبش‌ها و افراد متعددی وجود داشتند که برای آنها دنبال کردن اهداف سیاسی، از دیدگاهشان نسبت به اسلام جدا نبود؛ و این که وفاداری تزلزل ناپذیر توده‌های مردم ایران نسبت به اسلام - یا آنچه جلال آل احمد آن را "حکومت مخفی مذهبی" می‌نامید -^۲ هیچگاه خالی از امکان بالقوه قیام نبود. بنابراین، مسئله از این قرار بود که در شرایطی که نارضایتی فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی تشدید شده بود، امام خمینی توانست مضمون‌های از قبل موجود شهادت، نارضایتی مذهبی و آرزوی یک حکومت عادلانه را در چارچوبی نیرومند و جامع هماهنگ کند. تاریخ مداخله توده‌های مردم در صحنه سیاست ایران که با تحریم تنباکو در سال ۱۸۹۱-۲ / ۱۲۷۰-۱ به تبعیت از فرمان میرزا حسن شیرازی آغاز شده بود، با انقلابی که امام خمینی آن را رهبری کرد وارد دوران جدید و کاملاً بی‌سابقه‌ای شد.

۱. برای مشاهده بیان معتبری از این دیدگاه رجوع کنید به مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی، مصوب دسامبر سال ۱۹۷۹.

۲. جلال آل احمد، غربزدگی، ص ۷۴.

- Constitution of the Islamic Republic of Iran*, Berkeley, California, 1980.
- the Roots of the Islamic Revolution*, London, 1983.
- Abu'l-Hasan Tālaqāni, *Encyclopaedia Iranica* vol. 1, London, 1985, 314.
- Amirahmadi, Hooshang, and Parvin, Manoucher (eds.). *Post-Revolutionary Iran*, Boulder, Colorado, 1987.
- Amirsadeghi, Hossein, and Ferrier, Ronald (eds.). *Twentieth-Century Iran*, New York, 1977.
- Amnesty International. *Annual Report* for 1974-5, London, 1975.
- Briefing Paper on Iran*, London, 1976.
- Amuzegar, Jahangir, and Fekrat, M.A. *Iran: Economic Development under Dualistic Conditions*, Chicago, 1971.
- Andrew, Christopher. *Her Majesty's Secret Service. The Making of the British Intelligence Community*, New York, 1986.
- Arasteh, A. Reza. *Education and Social Awakening in Iran*, Leiden, 1962.
- Ardakāni, H. Mahbubi. "Akbar Separdār-e A'zam Fathallāh Khan", *Encyclopaedia Iranica* vol. 1, London, 1985, 713.
- Arfa, Hassan. *Under Five Shahs*, London, 1964.
- Arjomand, Said Amir (ed.) *From Nationalism to Revolutionary Islam*, Albany, New York, 1984.
- Arslanian, Artin H. "Dunsterville's Adventure: A Reappraisal",

- Revolution in Turmoil*, ed. Haleh Afshar, New York, 1985. 149-74.
- Acheson, Dean. *Present at the Creation*, New York, 1969.
- Adams, Charles J. *Iranian Civilization and Culture. Essays in Honour of the 2,500th Anniversary of the Founding of the Persian Empire*, Montreal, 1972.
- Afghami, Gholamreza, and Elahi, Cyrus. "Social mobilization and participation in Iran", in *Iran: Past, Present and Future*, ed. Jane W. Jacqz, New York, 1976, 227-41.
- Afghami, Gholam R. *The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale*, Washington, 1985.
- Afshar, Haleh (ed.) *Iran. A Revolution in Turmoil*, New York, 1985.
- Akhavi, Shahrough. *Religion and Politics in Contemporary Iran. Clergy-State Relations in the Pahlavi Period*, Albany, New York, 1980.
- Albert, David H. *Tell the American People. Perspectives on the Iranian Revolution*, Philadelphia, 1980.
- Algar, Hamid. *Religion and State in Iran, 1785-1906: The Role of the Ulama in the Qajar Period*, Berkeley, California, 1969.
- "The oppositional role of the ulama in twentieth-century Iran", in *Scholars, Saints, and Sufis*, ed. N.R. Keddie, Berkeley, California, 1972, 231-55.

- London, 1984.
- Bayat, Magnol. "The Iranian Revolution of 1978-79: fundamentalist or modern?", *The Middle East Journal* 1 (1983), 30-42.
- "Women and revolution in Iran, 1905-1911", in *Women in the Muslim World*, ed. Lois Beck and Nikki Keddie, Cambridge, Mass., 1978, 295-308.
- Bayne, Edward A. *Persian Kingship in Transition: Conversations with a Monarch whose Office is Traditional and whose Goal is Modernization*, New York, 1968.
- Beck, Lois. "Women among Qashqa'i nomadic pastoralists in Iran", in *Women in the Muslim World*, ed. Lois Beck and Nikki Keddie, Cambridge, Mass., 1978, 351-373.
- "Tribe and state in revolutionary Iran: the return of the Qashqa'i khans", *Iranian Studies* 13 (1980), 215-55.
- The Qashqa'i of Iran*, New Haven, Conn., 1986.
- Beeman, William O. "Images of the Great Satan: representations of the United States in the Iranian revolution", in *Religion and politics in Iran. Shi'ism from Quietism to Revolution*, ed. Nikki R. Keddie, New Haven, Conn., 1983, 191-217.
- Bernard, Cheryl, and Khalilzad, Zalmay. *"The Government of God"-Iran's Islamic Revolution*, New York, 1984.
- Bharier, Julian. *Economic Development in Iran: 1900-1970*,

- International Journal of Middle Eastern Studies* 12 (1980), 199-216.
- Avery, Peter. *Modern Iran*, London, 1965.
- Badr ol-Mulk Bamdad. *From Darkness to Light: Women's Emancipation in Iran*, ed. and trans. F.R.C. Bagley, Hicksville, New York, 1977.
- Bakhash, Shaul. *The Reign of the Ayatollahs. Iran and the Islamic Revolution*, New York, 1984.
- "Sermons, revolutionary Pamphleteering and mobilisation: Iran, 1978", in *From Nationalism to Revolutionary Islam*, ed. S.A.
- Arjomand, Albany, New York, 1984, 177-94.
- Balfour, J.M. *Recent Happenings in Persia*, London, 1920.
- Banani, Amin. *The Modernization of Iran, 1921-1941*, Stanford, California, 1961.
- Banisadr, Abolhassan. *the Fundamental Principles and Precepts of Islamic Government*, tr. Mohammad R. Ghanoonparvar, Lexington, Kentucky, 1981.
- Baraheni, Reza. *God's Shadow: Prison Poems*, Bloomington, Indiana, 1976.
- The Crowned Cannibals: Writings on Repression in Iran*, New York, 1977.
- Bashiriyeh, Hossein. *the State and Revolution in Iran, 1962-1982*,

- National Security Advisor, 1977-1981*, New York, 1983.
- Calder, Norman. "Accommodation and revolution in Imami Shi'i jurisprudence: Khumayni and the classical tradition", *Middle East Studies* 18 (1982), 3-20.
- Carter, Jimmy. *Keeping Faith: Memoirs of a President*, New York, 1982.
- Christopher, Warren (ed.) *American Hostages in Iran: The Conduct of a Crisis*, New Haven, Conn., 1985.
- Cole, Juan R.I., and Keddie, Nikki R. (eds.) *Shi'ism and Social Protest*, New Haven, Conn., 1986.
- Cottam, Richard W. *Nationalism in Iran*, Pittsburgh, 1964.
- "The Iranian Revolution", in *Shi'ism and Social Protest*, ed. Juan R.I. Cole and Nikki R. Keddie, New Haven, Conn. 1986, 55-87.
- Diba, Farhad. *Mohammad Mossadegh. A Political Biography*, Wolfeboro, New Hampshire, 1987.
- Dunsterville, L.C. *the Adventures of Dunsterforce*, London, 1932.
- Elwell-Sutton, L.P. "Political parties in Iran: 1941-1948", *The Middle East Journal* 3 (1949), 45-62.
- Persian Oil: A Study in Power Politics*, London, 1955.
- "The Iranian Press, 1941-1947", *Iran. Journal of the British Institute of Persian Studies* 6 (1968), 65-104.
- Enayat, Hamid. *Modern Islamic Political Thought*, Austin, Texas,

- London, 1971.
- Bill, James A. *Concise Ecyclopaedia of the Middle East*, ed. Mehdi Heravi, Washington, 1973.
- "The politics of student alienation: the case of Iran", *Iranian Studies* 2 (1969), 8-26.
- The Politics of Iran: Groups, Classes, and Modernization*, Columbus, Ohio, 1972.
- "The American analysis of Iranian politics", *Iranian Studies* 10 (1977), 164-95.
- "Power and religion in revolutionary Iran", *The Middle East Journal* 1 (1982), 22-47.
- Binder, Leonard. *Iran. political Dovelopment in a Changing Socity*, Berkeley, California, 1962.
- "The proofs of Islam: religion adn politics in Iran", in *Arabic and Islamic Studies in Honor of H.A.R. Gibb*, ed. George Makdisi, Cambridge, Mass., 1965, 118-40.
- Blücher, Wipert von. *Zeitenwende in Iran. Erlebnisse und Beobachtungen*, Biberach an der Riss, 1949.
- Bonine, Michael E., and Keddie, Nikki (eds.) *Continuity and Change in Modern Iran*, Albany, New York, 1981.
- Bullard, Sir Reader. *The Camels Must Go*, London, 1960.
- Byron, Robert. *The Road to Oxiana*, London, 1937.
- Brzezinski, Zbigniew K. *Power and Principle: Memoirs of a*

- Ferdows, Adele K. "Women in the Islamic revolution", *International Journal of Middle Eastern Studies* 15 (1983), 283-98.
- Ferdows, Amir H. "Khomeini and Fadayan's society and politics", *International Journal of Middle Eastern Studies* 15 (1983), 241-57.
- Filmer, Henry. *The Pageant of Persia*, London, 1937.
- Fischer, Michael M.J. "On changing the concept and position of Persian women", in *Women in the Muslim World*, ed. Lois Beck and Nikki Keddie, Cambridge, Mass., 1978, 189-215.
- Iran. From Religious Dispute to Revolution*, Cambridge, Mass., 1980.
- "Becoming Mollah: reflections on Iranian clerics in a revolutionary age", *Iranian Studies* 13 (1980), 83-117.
- Fitzgerald, Francis. "Giving the Shah everything he wants", *Harper's Magazine*, November 1974, 55-82.
- Fitzsimons, M.A. *Empire by Treaty. Britain and the Middle East in the Twentieth Century*. Notre Dame, Indiana, 1964.
- Forbes, William H. *Fall of the Peacock Throne*, New York, 1980.
- Forbes-Leith, F.A.C. *Checkmate: Fighting Tradition in Central Persia*, London, 1927.
- Garrod, Oliver. "The Qashqai tribe of Fars", *Journal of the Royal Central Asian Society* 33 (1946), 293-306.

- 1982.
- "Iran: Khomeini's concept of the guardianship of the jurisconsult", in *Islam in the Political Process*, ed. James P. Piscatori, Cambridge, 1983, 160-180.
- Esfandiary, Soraya. *The Autobiography of H.I.H Princess Soraya*, London, 1963.
- Eshraghi, F. "The immediate aftermath of the Anglo-Soviet occupation of Iran in August 1941", *Middle East Studies* 20 (1948), 324-51.
- Esposito, John L. (ed.). *Islam in Asia: Religion, Politics, and Society*, Oxford, 1987.
- Eveland Wilbur C. *Ropes of Sand. America's Failure in the Middle East*, New York, 1980.
- Fallaci, Oriana. *Interview with History*, New York, 1976.
- Fatemi, Khosrow. "The Iranian revolution: its impact on economic relations with the United States", *International Journal of Middle Eastern Studies* 12 (1980), 303-17.
- "Leadership by distrust: the Shah's *Modus operandi*", *The Middle East Journal* 1 (1982), 48-61.
- Fatemi, Nasrollah Saifpour. *Diplomatic History of Persia, 1917-1923; Anglo-Russian Power Politics in Iran*, New York, 1952.
- Oil Diplomacy: Powder Keg in Iran*, New York, 1954.

- Revolution from Mossadeq to Khomeini*, London, 1981.
- Hensel, Howard M. "Moscow's perspective on the fall of the Iranian monarchy", *Asian Affairs* 14 (1983), 148-59 and 297-311.
- Heravi, Mehdi, *Concise Encyclopaedia of the Middle East*, Washington, D.C., 1973.
- Hetherington, Norriss S. "Industrialization and revolution in Iran: forced progress or unmet expectations?", *The Middle East Journal* 3 (1982), 362-73.
- Hiro, Dilip. *Iran under the Ayatollahs*, London, 1985.
- Hobson, Sarah. *Masquerade. An Adventure in Iran*, London, 1973.
- Hoogland, Eric J. *Land and Revolution in Iran, 1960-1980*, Austin, Texas, 1982.
- Hoveyda, Fereydoun. *The Fall of the Shah*, New York, 1979.
- Hoyt, Edwin P. *the Shah. The Glittering Story of Iran and Its People*, New York, 1976.
- Hussain, Asaf. *Islam in Iran. Revolution and Counter-Revolution*, London, 1985.
- Huyser, R.E. *Mission to Tehran*, New York, 1987.
- International Commission of Jurists. *Human Rights and Legal System of Iran*, Geneva, 1976.
- Ioannides, Christos P. *America's Iran. Injury and Catharsis*, London, 1984.

- Garthwaite, Gene R. *Khans and Shahs. A Documentary Analysis of the Bakhtiari in Iran*, Cambridge, 1983.
- Graham, Robert. *Iran. The Illusion of Power*, New York, 1978.
- Greaves, Rose L. "1942-1976: The Reign of Mohammad Reza Shah", in *Twentieth Century Iran*, ed. Hossein Amirsadeghi, New York, 1977, 93-91.
- Green, Jerrold D. *Revolution in Iran. The Politics of Countermobilization*, New York, 1982.
- Gueritz, J.E.F. "Social Problems in Tehran", *Journal of the Royal Central Asian Society* 38 (1951), 232-44.
- Gulick, John, and Gulick, Margaret E. "The domestic social environment of women and girls in Isfahan, Iran", in *Women in the Muslim World*, ed. Lois Beck and Nikki Keddie, Cambridge, Mass., 1978, 501-21.
- Hairi, A.H. *Shi'ism and Constitutionalism in Iran*, Leiden, 1977.
- Halliday, Fred. *Iran: Dictatorship and Development*, Harmondsworth, Middlesex, 1979.
- Harkness, Richard, and Harkness, Gladys. "The mysterious doings of CIA", *The Saturday Evening post*, 6 November, 1954.
- Harney, Desmond. "Some explanations for the Iranian revolution", *Asian Affairs* 11 (1980), 134-43.
- Heidal, Mohamed. *the Return of the Ayatollah. The Iranian*

Politics and Society, ed. Elie Kedourie and Sylvia G. Haim, London, 1980, 217-40.

Poverty and Revolution in Iran: The Migrant Poor, Urban Marginality and Politics, New York, 1981.

"The Fada'iyane-e Islam: fanaticism, politics and terror", in *From Nationalism to Revolutionary Islam*, ed. S.A. Arjomand, Albany, New York, 1984, 158-76.

Kazemzadeh, F., *the Struggle for Transcaucasia (1917-1921)*, New York, 1951.

Keddie, Nikki R. "The Iranian Power structure and social change, 1800-1969: an overview", *International Journal of Middle Eastern Studies* 2 (1971), 3-20.

"The roots of the Ulama's power in modern Iran", in *Scholars, Saints, and Sufis*, ed. Nikkin R. Keddie, Berkeley, California, 1972, 211-29.

"The Midas touch: black gold, economics and politics in Iran today", *Iranian Studies* 10 (1977), 243-66.

"Problems the study of Middle Eastern women", *International Journal of Middle Eastern Studies* 10 (1979), 225-40.

Iran. Religion, Politics and Society. Collected Essays, London, 1980.

Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran,

Irfani, Suroosh. *Revolutionary Islam in Iran. Popular Liberation or Religious Dictatorship?*, London, 1983.

Ironside, William Edmund (Baron Ironside). *High Road to Command. The Diaries of Major General Sir Edmund Ironside, 1920-22*, London, 1972.

Jabbari, Ahmad, and Olson, Robert. *Iran: Essays on a Revolution in the Making*, Lexington, Kentucky, 1981.

Jacobson, P. "Torture in Iran", *The Sunday Times*, London, 19 January 1975.

Jacqz, Jane W. *Iran: Past, Present and Future*, New York, 1976.

Jamāl-zādeh, Sayyed Mohammad Ali, *Isfahan is Half the World*, tr. W.L. Heston, Princeton, New Jersey, 1983.

Jazani, Bishan. *Capitalism and Revolution in Iran*, London, 1980.

Kapuscinski, Ryszard. *Shah of Shah*, New York, 1985.

Katouzian, Homayoun. "Land reform in Iran: a case study in the political economy of social engineering", *Journal of Peasant Studies* (1974), 220-39.

"Nationalist trends in Iran, 1921-1926", *International Journal of Middle Eastern Studies* 10 (1979), 533-51.

The Political Economy of Modern Iran. Despotism and Pseudo-Modernism, 1926-1979, London, 1981.

Kazemi, Farhad. "The Military and politics in Iran: the uneasy symbiosis", in *Towards a Modern Iran. Studies in Thought*,

- 115-35.
- The Persian Land Reform, 1962-1966*, Oxford, 1969.
- "Land reform and rural co-operation societies in Persia", *Journal of the Royal Central Asian Society* 56 (1969), 142-58.
- Lapping, Brian. *End of Empire*, London, 1985.
- Ledeen, Michael, and Lewis, William. *Debacle. The American Failure in Iran*, New York, 1981.
- Lenczowski, George. *Russia and the West in Iran, 1918-1948: A Study in Big-Power Rivalry*, Ithaca, New York, 1949.
- Iran under the Pahlavis*, Stanford, California, 1978.
- Limbert, John W. *Iran: At War With History*, Boulder, Colorado, 1987.
- Looney, Robert E. *Economic Origins of the Iranian Revolution*, New York, 1982.
- Louis, William Roger. *The British Empire in the Middle East, 1945-1951*, Oxford, 1984.
- Mahdavi, Shireen. "Women and the Shii ulama in Iran", *Middle Eastern Studies* 19 (1983), 17-27.
- McFarland, Stephen L. "The anatomy of an Iranian crowd: the Tehran bread riot of December 1942", *International Journal of Middle Eastern Studies* 17 (1985), 51-65.
- McLean, Fitzroy. *Eastern Approaches*, London, 1949.
- Menashri, David. "Shi'ite leadership: in the shadow of

- New Haven, Conn. 1981.
- Religion and Politics in Iran. Shi'ism from Quietism to Revolution*, New Haven, Conn., 1983.
- Kedourie, Elie, and Haim, Sylvia G. (eds.). *Towards a Modern Iran. Studies in Thought, Politics, and Society*. London, 1980.
- Khomeini, Imam. *Islam and Revolution. Writings and Declarations*, ed. and trans. Hamid Algar, London, 1985.
- Knapp, Wilfrid. "1921-1941: The Period of Riza Shah", in *Twentieth-Century Iran*, ed. Hossein Amirsadeghi, New York, 1977, 23-51.
- Kramer, Martin (ed.). *Shi'ism, Resistance, and Revolution*, Boulder, Colorado, 1987.
- Kuniholm, Bruce R. *The Origins of the Cold War in the Near East. Great Power Conflict and Diplomacy in Iran, Turkey, and Greece*, Princeton, New Jersey, 1980.
- Ladjevardi, Habib. "The origins of U.S. support for an autocratic Iran", *International Journal of Middle Eastern Studies* 15 (1983), 225-39.
- Laing, Margaret. *the Shah*, London, 1977.
- Lambton, Ann K.S. "Persia", *Journal of the Royal Central Asian Society* 31 (1944), 8-22.
- "A re-consideration of the position of the Marja'al-Taqlid and the religious institution", *Studia Islamica* 20 (1964).

- 1981.
- Nicolson, Harold G. *Curzon, The Last Phase, 1919-1925*, London, 1934.
- Nikazmerad, Nicholas M. "A chronological survey of the Iranian revolution", *Iranian Studies* 13 (1980), 327-68.
- Nima, Ramy. *The Wrath of Allah. Islamic Revolution and Reaction in Iran*, London, 1983.
- Nirumand, Bahman. *Iran. The New Imperialism in Action*, New York, 1969.
- Nobari, Ali-Reza. *Iran Erupts*, Stanford, California, 1978.
- Oberling, Pierre. *The Qashqai Nomads of Fars*, The Hague, 1974.
- Olson, William J. "The genesis of the Anglo-Persian Agreement of 1919", in *Towards a Modern Iran*, ed. Elie Kedourie and Sylvia G.Haim, London, 1980, 185-216.
- Pahlavi, Ashraf. *Faces in a Mirror*, Englewood Heights, New Jersey, 1980.
- Pahlavi, Mohammad Reza Shah. *Mission for My Country*, London, 1961.
- Pahlavi, Mohammad Reza Shah. *Answer to History*, New York, 1980.
- Pakizegi, Behnaz. "Legal and Social positions of Iranian women", in *Women in the Muslim World*, ed. Lois Beck and Nikki Keddie, Cambridge, Mass., 1978, 216-26.
- Parsons, Anthony. *The Pride and the Fall. Iran, 1974-1979*,

- conflicting ideologies", *Iranian Studies* 23 (1980), 119-45.
- Milani, Mohsen M. *From Rebellion to Revolution: The Politics of Social Change in Iran, 1963-1986*, Boulder, Colorado, 1987.
- Miller, William Green. "Political organization in Iran: from Dowreh to political party", *The Middle East Journal* 23 (1959-67 and 343-50).
- Millsaugh, Arthur Chester. *The American Task in Persia*, New York, 1925. *The Financial and Economic Situation in Persia*, New York, 1926.
- Millsaugh, Arthur Chester. *Americans in Persia*, Washington, D.C., 1946.
- Mohammadi-Nejad, Hassan. "The Iranian Parliamentary elections of 1975", *International Journal of Middle Eastern Studies* 8 (1977), 103-16.
- Momen, Moojan. *An Introduction to Shi'i Islam*, New Haven, Conn. 1985.
- Mortimer, Edward. *Faith and Power. The Politics of Islam*, London, 1982.
- Mohtari, Morteza. "The nature of the Islamic revolution", in *Iran. A revolution in Turmoil*, ed. H. Afshar, New York, 1985, 201-19.
- Mottahedeh, Roy. *The Mantle of the Prophet. Religion and Politics in Iran*, New York, 1985.
- Naipaul, V.S. *Among the Believers: An Islamic Journey*, London,

- Quietism to Revolution*, ed. N.R. Keddie, New Haven, Conn., 1983, 101-24.
- Ricks, Thomas M. "U.S. military missions to Iran, 1943-1978: the political economy of military assistance", *Iranian Studies* 12 (1979), 163-93.
- Roosevelt, Kermit. *Countercoup. The Struggle for Control of Iran*, New York, 1979.
- Rosen, Barry M. *Iran Since the Revolution. Internal Dynamics, Regional Conflict, and the Superpower*, New York, 1985.
- Rubin, Barry. *Paved With Good Intentions. The American Experience and Iran*, Oxford, 1980.
- Sackville-West, Vita. *Passenger to Tehran*, London, 1926.
- Saikal, Amin. *The Rise and Fall of the Shah*, Princeton, 1980.
- Salinger, Pierre. *America Held Hostage: The Secret Negotiations*, New York, 1981.
- Samii, Kuross A. *Involvement by Invitation: American Strategies of Containment in Iran*, University Park, Penn., 1987.
- Sampson, Anthony. *The Seven Sisters: The Great Oil Companies and the World they made*, New York, 1975.
- The Arms Bazaar: From Lebanon to Lockheed*, New York, 1977.
- The Money Lenders*, New York, 1982.
- Savin, Richard. *Vakil Abad, Iran: A Survivor's Story*, Edinburgh,

- London, 1984.
- Piscatori, James P. *Islam in the Political Process*, Cambridge, 1983.
- Pliskin, Karen L. "Camouflage, conspiracy and collaborators: rumours of the revolution", *Iranian Studies* (1980), 55-81.
- Radji, Parviz C. *In the Service of the Peacock Throne. The Diaries of the Shah's Last Ambassador to London*, London, 1983.
- Raffat, Donne. *The Prison Papers of Bozorg Alavi*, Syracuse, New York, 1985.
- Ramazani, Rouhollah K. *The Foreign Policy of Iran, 1500-1941. A Developing Nation in World Affairs*, Charlottesville, Virginia, 1966.
- "Iran's 'White Revolution'; a study in political development", *International Journal of Middle Eastern Studies* 5 (1974), 124-39.
- "Who lost America? The case of Iran", *The Middle East journal* 36 (1982), 5-51.
- Reeves, Minou. *Behind the Peacock Throne*, London, 1986.
- Rezun, Miron. "Reza Shah's Court Minister: Teymourash", *International Journal of Middle Eastern Studies* 12 (1980), 119-37.
- Richard, Yann. "Ayatollah Kashani: Precursor of the Islamic Republic?" in *Religion and Politics in Iran. Shi'ism from*

- Smith, Gaddis. *Morality, Reason, and Power: American Diplomacy in the Carter Years*, New York, 1986.
- Stempel, John D. *Inside the Iranian Revolution*, Bloomington, Indiana, 1981.
- Sullivan, William H. *Mission to Iran*, New York, 1981.
- Swietochowski, Tadeusz. *Russian Azerbaijan, 1905-1920. The Shaping of National Identity in a Muslim Community*, Cambridge, 1985.
- Taheri, Amir. *the Spirit of Allah. Khomeini and the Islamic Revolution*, London, 1985.
- Taleghani, Sayyid M. *Society and Economics in Islam*, trans. R. Campbell, Berkeley, California, 1983.
- Taleqani, Mahmood. *Islam and Ownership*, trans. Ahmed Jabbari and Farhang Rajaec, Cincinatti, Ohio, 1983.
- Tapper, Richard (ed). *The Conflit of Tribe and State in Iran and Afghanistan*, New York, 1983.
- Thompson, The Right Reverend Bishop W.J. "Iran: 1939-1944", *Journal of the Royal Central Asian Society* 32 (1945), 35-43.
- Tully, Andrew. *C.I.A The Inside Story*, New York, 1962.
- Upton, Joseph M. *The History of Modern Iran; An Interpretation*, Cambridge, Mass., 1965.
- Vance, Cyrus, R. *Hard Choices: Four Critical Years in Managing America's Foreign Policy*, New York, 1983.

- 1979.
- Savory, Roger M. "Iran, a 2,500 Year historical and cultural tradition", in *Iranian Civilization and Culture. Essays in Honour of the 2,500th anniversary ot the Founding of the Persian Empire*, ed. Charles J. Adams, Monteral, 1972, 77-89.
- "The Principle of homeostasis considered in relation to political events in Iran in the 1960s", *International Journal of Middle Eastern Studies* 3 (1972), 282-302.
- Schulz, Ann. "City councillors and the dilemma of representation: the case of Isfahan", *Iranian Studies* 9 (1976), 142-62.
- Shari^cati, Ali. *On the Sociology of Islam*, ed. and trans. Hamid Algar, Berkeley, California, 1979.
- Shean, Vincent. *The New Persia*, New York, 1927.
- Sheikholeslami, A.R. "Administration in Iran. (ii) The Pahlavi period (1925-79)", *Encyclopaedia Iranica* vol. 1, London, 1985, 466-70.
- Sheikh-ol-Islami, M.J., "Ahmad Shah Qàjâr", *Encyclopaedia Iranica*, vol. 1, London, 1985, 657-60.
- Sick, Gary. *All Fall Down. America's Tragic Encounter with Iran*, New York, 1985.
- Skrine, Sir Charmont. *World War in Iran*, London, 1962.

275-92.

Zonis, Marvin, *The Political Elite of Iran*, Princeton, New Jersey, 1971.

فاتح، م. پنجاه سال نفت ایران، تهران، ۱۳۳۵.

www.adabestanekave.com

Wallace, Mike. *Close Encounters*, New York, 1984.

Watt, D.C. "The Sa^cdabad Pact of July 8, 1937", *Journal of the Royal Central Asian Society* 49 (1962), 296-306.

Wheeler, Geoffery. "Iran and Westernization", *Asian Affairs* 13 (1982), 158-160.

Wilber, Donald N., *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection of Iran*, New York, 1975.

Wise, David, and Ross, Thomas B. *The Invisible Government*, New York, 1964.

Woodhouse, Christopher M. *Something Ventured: An Autobiography*, London, 1982.

Wright, Denis. *The English Amongst the Persians*. London, 1977.
The Persians amongst the English: Episodes in Anglo-Persian History, London, 1985.

Yar-Shater, Ehsan (ed.). *Iran Faces the Seventies*, New York, 1971.

Zabih, Sepehr. *The Mossadegh Era: Roots of the Iranian Revolution*, Chicago, 1982.

Iran since the Revolution, Baltimore, Maryland, 1982.

Iran's Revolutionary Upheaval Essay, San Francisco, 1979.

Zirinsky, Michael P. "Blood, Power, and hypocrisy: the murder of Robert Imbrie and American relations with Pahlavi Iran", *International Journal of Middle Eastern Studies* 18 (1986),

- Second World War*, London, 1964.
- Cottrell, A.J. *Iran: Diplomacy in Regional and Global Context*, Washington, D.C., 1975.
- Curzon, G.N. *Persia and the Persian Question*, 2 vols. reprint, London, 1966.
- Eden, A. *Full Circle*, London, 1960.
- Eisenhower, D.D. *Mandate for Change, 1953-1965*, London, 1963.
- Fischer, L. *The Soviets in World Affairs*, Princeton, 1951.
- Frye, R.N. *Persia*, London, 1968.
- Graham, R. *Iran: the illusion of power*, New York, 1979.
- Hunter, R.E. "The Soviet Dilemma in the Middle East, Part II: Oil and the Persian Gulf", *Adelphi Papers* No. 60, London, 1969.
- Hurwitz, J.C. *Diplomacy in the Near and Middle East: a documentary record, 1535-1914*, Princeton, 1956.
- Kazemzadeh, F. "Soviet-Iranian relations: a quarter century of freeze and thaw", in I.J. Lederer and W.S. Vuchinich (eds.). *The Soviet Union and the Middle East: The Post World-War II Era*, Stanford, Hoover Institute Press, 1974.
- Landan, D. *Kissinger: The Uses of Power*, London, 1974.
- Lenczowski, G. (ed.) *Iran under the Pahlavis*, Stanford, Hoover Institute Press, 1978.
- "Iran Presents Its Case for Nationalization", *The Oil*

فصل سوم

- Abrahamian, E. "Factionalism in Iran: Political Groups in the 14th Parliament (1944-46)", *Middle Eastern Studies*, 14 (January 1978), 22-55.
- Acheson, D. *Present at the Creation: My Years in the State Department*, New York, 1969.
- Amuzegar, J. and M.A. Fekrat. *Iran: Economic Development under Dualistic Conditions*, Chicago, 1971.
- Arfa, H. *Under Five Shahs*, London, 1964.
- Asopa, S.K. *Military Alliance and Regional Cooperation in West Asia: A Study of the Politics of the Northern Tier*, Meerut, 1971.
- Avery, P.W. *Modern Iran*, London, 1965.
- Banani, A. *The Modernization of Iran, 1921-1941*, Stanford, 1961.
- Burrell, R.M. and A.J. Cottrell. "Iran, Afghanistan, Pakistan", *The Washington Papers*, vol. 11, No. 20, Beverley Hills, 1974.
- Chubin, S. "Iran: Between the Arab West and the Asian East", *Survival* (July/August 1974), 172-83.
- Chubin, S. and M. Fard-Saidi. "Recent Trends in Middle East Politics and Iran's Foreign Policy Options", *The Tehran Papers*, No. 3, Tehran, n.d.
- Churchill, W.S. *Triumph and Tragedy*, vol. VI of his *History of the*

Royal Institute of International Affairs. Documents on International Affairs, 1959, London, 1962.

Rubin, B. *Paved with Good Intentions: the American experience and Iran*, Oxford, 1980.

Saikal, A. *The Rise and Fall of the Shah*, Princeton, 1980.

Sampson, A. *The Seven Sisters: The Great Oil Companies and The World They Shaped*, New York, 1976.

Sanghvi, R. *Aryamehr: The Shah of Iran*, New York, 1968.

Shiwadran, B. *Middle East Oil and the Great Powers*, New York, 1955.

Truman, H.S. *Memoirs, Years of Trial and Hope*, 1946-1952, Garden City, 1956.

U.S.Congress House Committee on Foreign Affairs. *Hearings. The Mutual Act of 1954*, Washington D.C., 1954.

U.S.Congress Sub Committee on Foreign Assistance. Staff Report. *U.S.Military Sales to Iran, July, 1976*, Washington D.C., 1976.

U.S. Office of Statistics and Reports. *Internal Administration, Foreign Assistance and Assistance from International Organizations, July 1, 1945 through June 30, 1966*, Washington D.C., 1967.

U.S. State Department, *Bulletin 28* (9 February 1953).

Wilber, D.N. *Iran: Past and Present*, Princeton, 1958.

Forum (March 1952).

Lohbeck, D. *patrick J. Hurley*, Chicago, 1956.

Magnus, R.H. *Documents on the Middle East*, Washington D.C., 1969.

Millsbaugh, A.C. *Americans in Persia*, Washington D.C., 1946.

Moghtader, H. "The Settlement of the Bahrain Question: A study in Anglo-Iranian- United Nations Diplomacy", *Pakistan Horizon* XXVI: 2 (1973), 16-29.

Nirumand, B. *Iran: The New Imperialism in Action*, New York, 1969.

Pahlavi, M.R. *Mission for my Country*, London, 1961.

The White Revolution of Iran, Tehran, Imperial Pahlavi Library, 1967.

Ba-sÚ-yi Tamaddun-i Buzurg (Toward the Great Civilization), Tehran, 1978.

Ramazani, R.K. *The Foreign Policy of Iran: a developing nation in world affairs, 1500-1941*, Charlottesville, 1966.

Iran's Foreign Policy, 1941-1973: a study of Foreign policy in modernizing nations, Charlottesville, 1975.

Raoof, A.H. "Confrontation and Détente in the Arabian-Persian Gulf: The Case of Iraq", Paper delivered at the Tenth Annual Meeting of the Middle East Studies Association, Los Angeles, 11-13 November 1976.

- Modernism*, Berkeley and Los Angeles, 1973.
- al-Amin, Muḥin. *Aḡyān al-Shiʿa*, Beirut, 1960.
- Arjomand, Said Amir. *The Shadow of God and the Hidden Imam: Religion, Political Order and Societal Change in Shiʿite Iran from the Beginning to 1890*, London & Chicago, 1984.
- “The Shiʿite Hierocracy and the State in Pre-Modern Iran”, *The European Journal of Sociology* XXII (1981), 40-78.
- Aubin, Jean. “La politique religieuse des Safavides”, *Le Shiʿisme Imamite*, Paris, 1970, 235-44.
- al-ʿAzzāwī, ʿAbbās. *Tarikh al-ʿIrāq bain Ihtilālain*, Baghdad, 1382/1955.
- al-Bahrānī, Shaikh Yūsuf. *Luḡluḡat al-Bahrain*, Najaf, 1386/1966.
- Bausani, Alessandro. *Persian Religiosa*, Milan, 1959.
- Bayat, Mangol. *Mysticism and Dissent: Socioreligious Thought in Qajar Iran*, Syracuse, N.Y., 1982.
- Cerulli, E. “Li théâtre persan”, in *Le Shiʿisme Imamite*, Paris, 1970.
- Chelkowski, Peter J. *Taʿziyeh: Ritual and Drama in Iran*, New York, 1979.
- Cole, Jaun. “Imami Jurisprudence and the Role of the Ulama: Mortaza Ansari on Emulating the Supreme Exemplar”, in *Religion and Politics in Iran*, ed. N.R. Keddie, New Haven,

- کی‌استوان، ه. سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، تهران، ۱۳۲۹.
- کرمانی، ه. ک. از شهریور ۱۳۲۰ تا فجایع آذربایجان، تهران، ۱۳۲۹.
- سعید وزیری، آ. نظام کاپیتولاسیون و نتایج آن در ایران، تهران، ۱۳۵۵.

فصل چهارم

- Algar, Hamid, “ʿAbdallah Behbahāni”, *Encyclopaedia Iranica* I, 190-3.
- “Ali Kani” *Encyclopaedia Iranica* 1, 865-6.
- “Astiāni, Hājī Mirzā Hassan.” *Encyclopaedia Iranica* II, 849-50.
- “Bahr-al-ʿolūm, Sayyed Mohammad Mahdi”, *Encyclopaedia Iranica*, III, 504.
- “Islāh: Iran”, *Encyclopaedia of Islam*, 2nd ed., IV, 163-7.
- Religion and State in Iran, 1785-1906: The Role of the Ulama in the Qajar Period*, Berkeley & Los Angeles, 1969.
- “The Revolt of the Āgha Khān Mahallāti and the Transference of the Īsmāʿīlī Imamate to India”, *Studia Islamica* XXIX (1969), 43-69.
- “Shiʿism and Iran in the Eighteenth Century”, *Studies in Islamic History in the Eighteenth Century*, eds. R. Owen and T. Naff, Carbondale, Illinois, 1976, 288-302.
- Mirza Malkum Khan: A Biographical Study in Iranian*

- Hairi, Abdul-Hadi. "Ānsari, Muṭīada", *Encyclopaedia of Islam*, 2nd ed., supplement.
 Āqā Najafī Esfahānī ", *Encyclopaedia Iranica* II, 178-9.
- Hamadānī, Miṛza Husain. *Tarikh-i Jadid or the New History of Miṛza ʿAli Muhammad the Bāb*, ed. E.G. Browne, Cambridge, 1893.
- Haravi, Asil al-Din. *Risāla-yi Mazārāt-i Harāt*, ed. Fikri Salijūqi, Kabul, 1346/1967.
- Hazin, Muhammad ʿAlī. *Tarikh-i Ahvāl*, ed. F.C. Balfour, London, 1831.
- Hinz, W. "Schah Esmaʿil II: ein Beitrag zur Geschichte der Safaviden", *Mitteilungen des Seminars für orientalische Sprachen (Berlin)* XXXVI (1933), 76-85.
- Hirz al-Din, Muhammad. *Maʿarif al-Rijāl fi Tarājim al-ʿUlamaʾ waʾl-Udabaʾ*, Najaf, 1384/1964.
- Kashmiri, Muhammad ʿAli. *Nujum al-Samāʾ*, Lucknow, 1303/1885-6.
- Kāzimi, Muhammed. *Tarikh-i ʿAlam-ārā-yi Nādiri*, ed. N.D Mikulho-Maklai, Moscow, 1965.
- al-Kāzimi, ʿAbd al-Nabi. *Takmilat al-Rijāl*, Najaf, n.d.
- Kāzimi, Muhammad Mahdi. *Ahsan al-Wadiʿa*, 2 vol. Baghdad, 1347/1928.
- Keddie, Nikki R. "Religion and Irreligion in Early Iranian

- 1983, 33-46.
- Corbin, Henry. *En Islam Iranien*, 4 vols. Paris, 1971-2 (see IV, 205-300 for an extensive discussion of Shaikhism).
La Philosophie iranienne islamique aux xviii et-xviii siècles, Paris, 1981.
- Terre Céleste et Corps de Resurrection*, Paris, 1960.
- Duchesne-Guillemin, J. *La Religion de l' Iran Ancien*, Paris, 1962.
- Efande, A. *A Traveller's Narrative*, ed. E.G. Browne, Cambridge, 1891.
- Falaturi, Abdoldjavad. "Die Zwölfer-Schia aus der Sicht eines Schiiten: Probleme ihrer Untersuchung", *Festschrift Werner Caskel*, ed. E. Gräf, Leiden, 1968, 62-95.
- Franckling, W. *Observations Made on Tour from Bengal to Persia 1786-1787*, London, 1790.
- Gobineau, Arthur de. *Les religions et le philosophies dans l' Asie Central*, Paris, 1865.
- Gramlich, Richard. *Die schiitischen Derwischorden Persiens*, 3 parts, *Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes* XXXVI:2-4, XLV: 2 (1965-81).
 "Pol und Scheich im heutigen Derwischtum der Schia", in *Le Shiʿisme Imamite*, Paris, 1970.
- Gulistaṇa , Abuʿl-Hassan. *Mujmal al-Tavārikh*, ed. Mudarris Razavi, Tehran 1334/1963.

Murata, S. "Ansāri, Shaikh Mortazā", *Encyclopaedia Iranica* II, 102-3.

Nashr-i Danish IV:3 (Farvardin-Urdibihisht 1363/ March-April 1984), 4-8.

Nicolas, A.L.-M. "Le Cheikhisme", *Revue du Monde Musulman* X (1910), 234. trans. *Le Bēyan persan*, Paris, 1914.

Pourjavady, Nasrollah, and Peter Lamborn Wilson. *Kings of Love*, Tehran, 1978.

Scarcia, Gianroberto. "A proposito del problema della sovranità presso gli Imamiti", *Annali del Istituto Universitario Orientale di Napoli* VII (1957), 95-126.

"Intorno alle controversie tra Ahbāri e Usūli presso gli Imamiti di Persia", *Rivista degli Studi Orientali* XXXIII (1958), 211-50.

"La 'guerra' tra Šeihi e Bālāsari: Kerman 1905", *Annali del Istituto Universitario Orientale di Napoli* XIII (1963), 186-203.

Sepsis, A. "Quelques mots sur l'état religieux catuel de la Perse", *Revue de l'Orient* III (1844), 96-105.

al-Suwaidi, ʿAbd-Allāh. *al-Hujaj al-Qatʿiyya li-Ittifāq al-Islāmiyya*, Cairo, 1323/1905.

Tabatabaʾi, Hossein Modarressi. *An Introduction to Shiʿi Law*, London, 1948.

Nationalism", *Comparative Studies in Society and History* IV (1962), 265-95.

Kohlberg, Etan. "Akbāriya", *Encyclopaedia Iranica* I, 716-18.

al-Kurdi, al-Shakh Muhammad Amin. *al-Mawāhib al-Sarmadiyya fi Manaqib al-Naqshabankiyya*, Cairo, 1329/1911.

Lambton, A.K.S. "A Nineteenth Century View of Jihad", *Studia Islamica* XXXI (1970), 181-192.

"Some New Trends in Islamic Political Thought in Late 18th and Early 19th Century Persia", *Studia Islamica* XXXIX (1974), 95-128.

"The Tobacco Regie: Prelude to Revolution", *Studia Islamica* XXII (1965), 119-57.

Lockhart, L. *The Fall of the Safavi Dynasty and the Afghan Occupation of Persia*, Cambridge, 1958.

MacEoin, D.M. "Āhsai, Shaikh Ahmad b. Zayn-al-din", *Encyclopaedia Iranica* I, 674-9.

Madelung, Wilferd. "Akhbāriyya", *Encyclopaedia of Islam*, 2nd ed., Supplement.

Miller, William M. *The Bahaʾi Faith: Its History and Teachings*, Pasadena, 1974.

Momen, Moojan, *An Introduction to Shiʿi Islam*, New Haven and London, 1985.

Uzuncarsili, I.H. *Osmanli Taribi* IV.I, Ankara, 1956.

Waterfield, R.E. *Christians in Persia*, London, 1973.

Yarshater, E. "Development of Persian Drama in the Context of Cultural Confrontation", in *Iran: Continuity and Variety*, ed. P.J. Chelkowski, New York, 1971.

الاحسائی، عبدالله بن احمد. شرح حالات شیخ احم احسائی، بمبئی، ۱۲۷۱.

استرآبادی، میرزار مهدیخان. درة نادره، تهران، ۱۳۴۸.

اصفهانى، محمد مهدى. نصف الجهان فى التعريف الاصفهان، تهران، ۱۳۴۰.

اعتمادالسلطنه. المآثر و الآثار، تهران، ۱۳۰۷.

اقبال، عباس. "حجت الاسلام حاج سيد محمدباقر" يادگار شماره ۵، ۱۳۲۷، صص ۲۵-۳۹.

انصارى، مرتضى. زندگانی و شخصیت شیخ انصارى. اهواز ۱۳۳۹.

بامداد، مهدى. شرح حال رجال ايران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجرى، ۶ جلد. تهران، ۱۳۴۷.

بروجردى، حسين طباطبائى. توضيح المسائل، تهران، بی تا.

تاریخ جهانگشای نادری. تهران، ۱۳۴۱.

تهرانى، آقابزرگ. میرزای شیرازی، تهران، ۱۳۶۲.

تنكابنى، محمدبن سليمان. قصص العلماء، تهران، ۱۲۶۵.

جندقى، یغما، کلیات، تهران، ۱۲۴۵.

خاوری، اسدالله. ذهبیه: تصوف علمى، آثار ادبی، تهران، ۱۳۶۲.

خوانسارى، محمدباقر. روضة الجنات فى الاحوال العماء و السادات، تهران، ۱۲۶۶.

دوانى، على. وحید بهبهانی، چاپ دوم. تهران ۱۳۶۲.

سها، منوچهر صادقی. تاریخ حکما و عرفای متأخرین از صدر المتألهین، تهران، ۱۳۵۹.

زین العابدین. کشف المعارف، ۱۳۵۰.

شیروانى، زین العابدین. بستان السیاحة، تهران ۱۲۷۷.

طباطبائى، حسن قاضى. "ارشادنامه میرزای قمی"، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، شماره ۲۰، ۱۳۴۸ و صص ۸۳-۳۴۵.

فسائى، میرزا حسن حسینی، فارسنامه ناصری، تهران، ۱۲۷۴.

قاآنى، حکیم شیرازی، دیوان. به اهتمام محمد جعفر محجوب، تهران، ۱۳۳۶.

کرمانى، شیخ ابوالقاسم. فهرست کتب مرحوم شیخ احمد احسائی و شرح حال سایر مشایخ عظام، ۲ جلد، کرمان، ۱۳۳۷.

لوی، حبیب. تاریخ یهود ایران، تهران ۱۲۷۷.

معصوم علیشاه. طرایق الحقایق، ۳ جلد. تهران، ۱۲۷۹.

موسوی، سیداحمد کاظمی. "زندگی و نقش فقاہتی ملااحمد نراقی"، نشر دانش سال

چهارم، شماره ۳ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۶۳، صص ۸-۴).

نجفی، محمدباقر. بهائیان، تهران، ۱۳۵۸.

'The Oppositional Role of the Ulama in Twentieth Century Iran', in *Scholars, Saints and Sufis*, ed. N.R. Keddie, Berkeley and Los Angeles, 1972, 231-55.

"Social Justice in the Ideology and Legislation of the Islamic Revolution of Iran", in *Social Legislation in the Contemporary Middle East*, ed. L. Michalak, Berkeley, 1986, 17-60.

Arjomand, Said. "The Ulama's Traditionalist Opposition to Parliamentarianism", *Middle Eastern Studies* XVII (1981), 174-89.

Bādāmchīyan, Asad-Allah, and ʿAli Bināi. *Haiṯatha-yi Islāmi*, Tehran, 1362/1983.

Batatu, Hanna. *The Old Social Classes and the Revolutionary Movement of Iraq*, Princeton, 1982.

Cottam, Richard. *Nationalism in Iran*, Pittsburgh, 1964.

Doroshenko, E.A. *Shiitskoe Dukhovenstvo v Sovremennom Iran*, Moscow, 1975.

Esters, Günter and Jochem Langkau. *Iran in der Krise - Weichenstellungen für die Zukunft*, Bonn, 1980.

Faghfoory, Mohammad Hassan. *The Role of the Ulama in Twentieth Century Iran with Particular Reference to Ayatullah Haj Sayyid Abul-Qasim Kashani*, PhD Thesis, University of Wisconsin, 1978.

فصل پنجم

Abrahamian, E. "The Guerilla Movement in Iran, 1963-1977", *MERIP Reports*, 86 (March-April 1980), 13-18.

Ahmad, Jalal Al-i. *Occidentosis: A Plague from the West*, trans. R. Campbell, Berkeley, 1984.

Akhavi, Shagrough. *Religion and Politics in Contemporary Iran*, Albany, New York, 1980.

"ʿAli Shariʿatis Gesellschaftstheorie", in K. Grevsing, ed., *Religion und Politik in Iran*, 178-96.

Algar, Hamid. "Abu'l-Hassan Esfahāni", *Encyclopaedia Iranica* I, 302-3.

"Anjoman II. Religious", *Encyclopaedia Iranica* II, 80-2.

"Bafqi, Mohammad-Taqi, Ayatollāh", *Encyclopaedia Iranica* III, 392.

"Borqaʿi, Ayatollāh ʿAli Akbar", *Encyclopaedia Iranica* IV, 374-5.

"Bōrujerdi, Hājī Aqa Hosayn Tabātabāi, Ayatollāh", *Encyclopaedia Iranica* IV, 376-9.

"Imam Khomeini, 1902-1962: The Prerevolutionary Years", in *Islam, Politics and Social Movements*, eds. Ira Lapidus and Edmund Burke, Berkeley 1988, 263-88.

“Iranian Politics 1900-1905: Background to Revolution”,
Middle Eastern Studies V (1969), 3-31.

Islam and Revolution, trans. Hamid Algar, London, 1985.

Kashf al-Asrār, n.p., n.d.

Lambton, A.K.S “The Persian ‘Ulama and Constitutional Reform”, in *Le Shi‘isme Imamite*, ed. Taufic Fahd, Paris, 1970, 245-69.

“A Reconsideration of the Position of the Marja‘ al-Taplid and the Religious Institution”, *Studia Islamica* XX (1964), 115-35.

Mahrad, Ahmad. *Iran unter der Herrschaft Reza Schahs*, Frankfurt and New York, 1977.

Mutahhari, Āyatullāh Murtazā. *Fundamentals of Islamic Thought*, trans. R. Campbell, Berkeley, 1985.

Richard, Yann. *Der verborgene Imam: die Geschichte des Sshūsmus in Iran*, Berlin 1983.

“L’organisation des Fedā’iyan-e Eslām, mouvement intégriste musulman en Iran” *Radicalismes islamiques*, ed. Olivier Carré and Paul Domont, Paris, 1985, 1, 23-82.

on the souology of Islam, trans. Hamid Algar, Berkely, 1979.

Taleghani [Tālaqāni], Āyatullah Sayyid Mahmud. *Society and Economics in Islam*, trans. R. Campbell, Berkeley, 1982.

Tihirāni, Āqā Buzurg. *Tabaqāt A‘lām al-Shi‘a: Nuqaba al-Bashar*

Fischer, Michael M.J. *Iran: From Religious Dispute to Revolution*, Cambridge, Mass., 1980.

Griussing, Kurt, ed. *Religion und Politik in Iran*, Frankfurt, 1981.

Hairi, Abdul-Hadi. “ Akund Korāsāni ”. *Encyclopaedia Iranica* I, 732-4.

“ Khwānsāri , Sayyid Muhammad Taki ”, *Encyclopaedia of Islam*, 2nd ed., IV, 1028.

“The Responses of Libyans and Iranians to Imperialism as Reflected in Two Documents”, *Zeitschrift der deutschen morgenländischen Gesellschaft* CXXX (1980), 372-92.

“ Shykh Fazi Allāh Nūri, s Refutation of the Idea of Constitutionalism ”, *Middle Eastern Studies* XIII:3 (October, 1977), 327-39.

Shi‘ism and Constitutionalism in Iran, Leiden, 1977.

“ Why did the ‘Ulāma Participate in the Persian Constitutional Revolution of 1905-1909?”, *Die Welt des Islams* XVII (1976-7), 127-54.

al-Isfahāni, Muhammad Mahdi al-Mūsawī. *Ahsan al-Wadi‘a fi Tarājim Mashāhir Mujtahidi al-Shi‘a*, Najaf, 1388/1968.

Keddie, Nikki R. *Roots of Revolution*, New Haven and London, 1981.

ed., *Religion and Politics in Iran*, New Haven and London, 1983.

fi al-Qarn al-Rabi' ashar, Najaf, 1379/1953.

Wilson, Sir Arnold. *Loyalties: Mesopotamia 1914-1917*, London, 1930.

Yavari-d'Hellencourt, "Le radicalisme shi'ite de Ali Shari'ati", in *Radicalismes islamiques*, ed. Olivier Carré and Paul Dumont, Paris, 1985, 1, 83-118.

آدمیت، فریدون. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۵۶.

آذری، علی. قیام شیخ محمد خیابانی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۴.

افراسیابی، بهرام. طالقانی و تاریخ، تهران، ۱۳۶۰.

او به تنهایی یک امت بود (مجموعه سخنرانی‌های آیت‌الله بهشتی، همراه با زندگینامه او)، تهران، ۱۳۶۱.

بخشایشی، عقیقی. یک صد سال مبارزه روحانیت شیعه، ۳ جلد، قم، ۱۳۶۱.

بحثی درباره مرجعیت و روحانیت، چاپ دوم، تهران، بی‌تا.

تاریخ بیست ساله ایران، تهران ۱۳۲۴.

خلخالی، علی ربانی. شهدای روحانیت شیعه در یکصد سال اخیر، قم، ۱۳۶۰.

خمینی، امام، آیت‌الله. حکومت اسلامی یا ولایت فقیه، چاپ سوم، نجف، ۱۳۵۰.

— صحیفه نور (مجموعه سخنرانی‌ها و اعلامیه‌ها)، ۱۵ جلد، تهران، ۱۳۶۱.

خواجه نوری، ابراهیم. بازیگران عصر طلایی: مدرس، چاپ جدید، تهران، ۱۳۵۹.

خوشنیت، سید حسین. سید مجتبی نواب صفوی: اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او، تهران، ۱۳۶۰.

حق جو، علی. تحلیلی بر سازمان مجاهدین خلق ایران. تهران، ۱۳۵۷.

حکیمی، محمدرضا. تفسیر آفتاب، تهران، ۱۳۵۸.

دوانی، علی. نهضت روحانیون ایران، ۱۱ جلد، تهران، بی‌تا.

دولت آبادی، یحیی. تاریخ معاصر یا حیات یحیی، تهران، ۱۳۳۱.

رازی، محمد شریف، آثار الحجه، ۲ جلد، قم، ۱۳۳۸.

رواسانی، شاهپور. نهضت میرزا کوچک خان جنگلی، تهران، ۱۳۶۳.

روحانی، سید حمید. بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، جلد اول، نجف، بی‌تا، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۳.

شریعتی، علی. مجموعه آثار، تهران ۱۳۵۷.

— اسلام شناسی تهران، بی‌تا

— قاسطین، مارقین، ناکثین، تهران، بی‌تا

فخرائی، ابراهیم. میرزا کوچک خان سردار جنگل، تهران، ۱۳۴۳.

طالقانی، پرتوی از قرآن، تهران، ۱۳۵۷.

کاشانی، آیت‌الله ابوالقاسم. مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها، پیام‌ها و فتاوی، به کوشش م. دهنوی، ۵ جلد، تهران، ۱۳۶۰.

کرمانی، ناظم الاسلام. تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، ۱۳۳۲.

کسروی، احمد. تاریخ هیجده ساله آذربایجان، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۰.

کشف الآثار، بی‌تا، بی‌تا.

کفائی، علی محمد. مرگی در نور: زندگانی آخوند خراسانی، تهران، ۱۳۵۹.

کمالی، علی. انقلاب، تهران، ۱۳۵۸.

گنجینه دانشمندان، ۷ جلد، تهران، ۱۳۵۲.

مطهری، مرتضی. علل گرایش به مادیگری، چاپ هشتم، قم، ۱۳۵۷.

— مزایا و خدمات مرحوم آیت‌الله بروجردی، در بحثی درباره مرجعیت و روحانیت،

چاپ دوم، تهران، بی‌تا، صص ۴۹-۲۳۳.

مکی، حسین. مدرس: قهرمان آزادی، ۲ جلد، تهران، ۱۳۵۸.

— تاریخ بیست ساله ایران، تهران ۱۳۲۴.

ناشناس. حماسه آفرینان قم و تبریز، ۳ جلد، بی‌نا، بی‌تا.

نائینی، میرزا محمد حسین. تنبیه الامة و تنزیه الملة، با مقدمه و یادداشت‌هایی به قلم آیت‌الله محمود طالقانی، تهران، ۱۳۳۴.

نجفی قوچانی، آقا. سیاحت شرق. به اهتمام ر.آ. شاکری. چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲. نگرش کوتاه بر نهضت ملی ایران: روایت و ریشه‌های اختلاف بین مصدق و کاشانی، چاپ دوم. تهران، ۱۳۵۸.

نوری، شیخ شهید [شیخ فضل‌الله]. رسائل، اعلامیه‌ها، مکتوبات و روزنامه‌ها، به کوشش محمد ترکمان، دو جلد، تهران، ۱۳۶۲-۳.

واحد، سینا. قیام گوهرشاد، تهران، ۱۳۶۱.

واعظزاده - خراسانی، محمد. "سیری در زندگانی علمی و انقلابی استاد شهید مرتضی مطهری" در یادنامه استاد شهید مرتضی مطهری، به اهتمام عبدالکریم سروش، تهران، ۱۳۶۰.

— شهید مرتضی مطهری، تهران، ۱۳۶۰.

یادنامه بیستمین سالگرد نهضت آزادی ایران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.

www.adabestanekave.com

۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴،
۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۳،
۱۹۵-۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۱،
۲۱۶، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۲۰
آیرون ساید، سرادموند ۱۴
آیزنهاور، دوايت ۱۸۸، ۱۹۳

ءء

نمایه

ابراهیمی، ابوالقاسم خان ۲۴۱
ابن عربی ۲۱۸
ابوالحسن شاه، امام ۲۵۹
ابوبکر ۲۲۰، ۲۲۴
ابوحنیفه ۲۲۶

ءآء

آتاتورک ۲۲، ۲۴، ۳۸، ۴۴، ۲۸۲
آچسن، دین ۹۹، ۱۸۷
آقا جواد، میرزا ۲۳۷
آقاسی، حاج میرزا ۲۴۶، ۲۶۰
آل احمد، جلال ۳۲۴
آلمان ۲۴، ۴۹، ۵۴-۵۶، ۶۱، ۶۵،
۱۴۳، ۱۷۲
آمریکا، ایالات متحده ۹، ۱۶،
۵۲، ۵۳، ۶۴، ۸۷-۹۰، ۹۷-۱۰۰،
۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰-۱۱۳،
۱۲۰-۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۵،
۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۴، ۱۵۰-۱۵۱،
۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۷
ارادة ملی، حزب ۶۷، ۱۷۸، ۱۸۵
اردستانی، ملاعلی اکبر ۲۵۴
اردستانی، مولانا محمدصادق ۲۱۸
ارسنجانی، دکتر حسن ۱۱۷، ۱۲۰،
۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷
ارفع، حسن ۶۶

ازلیگری ۲۵۸، ۲۵۴	امیر علایی، شمس‌الدین ۸۴
استالین، ژوزف ۱۷۳، ۱۸۲	امیرکبیر، میرزا تقی‌خان ۲۵۵
استرآبادی، ملا محمد امین ۲۲۹، ۲۳۰	امین‌الدوله ۱۱۳
اسرائیل ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۹۸	امینی، علامه ۲۶۶
۲۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶	امینی، علی ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶
اسعد، سردار ۲۷-۲۹	۱۱۰، ۱۱۳-۱۲۷، ۱۹۹
اسماعیل دوم، شاه ۲۲۰، ۲۴۵	انتلیجنت سرویس ۱۸۹
اسماعیلیه، مکتب (اسماعیلی) ۲۴۲	انصاری، خواجه عبدالله ۳۰۲
۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰	انصاری، شیخ مرتضی ۲۳۶
اسمیت، سیدنی آرمیتاژ ۹	انگجی، شیخ ابوالحسن ۲۸۴
اصفهان، ابوالحسن ۲۷۹، ۲۸۰	انگلستان (بریتانیا) ۱، ۳-۱۳
۲۹۳	۱۴-۱۶، ۲۰، ۳۳، ۴۰-۴۸
اصفهان، حاج آقا نورالله ۲۸۴	۵۱-۵۷، ۶۱-۶۴، ۶۷، ۷۲، ۷۷
اصفهان، شیخ الشریعه ۲۷۲، ۲۷۴	۸۱، ۸۳، ۸۶-۹۰، ۹۴، ۹۶، ۹۸
۲۷۹، ۲۹۴	۹۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۸-۱۷۰
اصولی، مکتب فقهی ۲۲۸، ۲۲۹	۱۷۲-۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰-۱۸۲
۲۳۲، ۲۳۴	۱۸۴-۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۵-
افغانستان ۵۱، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲	۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۳۶، ۲۶۰
۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶	۲۷۳-۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۱
۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۵۹، ۲۶۱	۲۹۶
۲۸۱، ۲۸۶	انواری ۳۰۹
اقبال، دکتر منوچهر ۱۰۶، ۱۰۷	اوپک ۲۰۳، ۲۰۴
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۲	ایتالیا ۳۵، ۹۷، ۲۷۲
السویدی، شیخ عبدالله ۲۲۴، ۲۲۵	ایران، حزب ۱۲۹
الله اکبر، گروه ۳۱۷	ایران نوین، حزب ۱۳۷، ۱۳۸
الموتی، نورالدین ۱۱۸	ایدن، سرآنتونی ۱۸۷

ایوان مخوف ۲۲	بریتیش پترولیوم، شرکت ۱۰۲، ۱۹۰
دب	بریگاد، قزاق ۱۱-۱۳، ۱۷، ۱۸
باب، (سید علی محمد) ۲۵۴-۲۵۷	۲۷۶
بایبگری ۲۵۵-۲۵۸، ۲۶۳	بشروی، ملاحسین ۲۵۵
بارزانی، ملامصطفی ۷۱	بغداد، پیمان ۱۹۴، ۱۹۷
بازرگان، مهدی ۱۱۲، ۱۲۹	بقائی کرمانی، مظفر ۸۴
۲۹۸-۳۰۰، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۰	بلادی بهبهانی، سید عبدالله ۲۷۴
باقی، محمد تقی ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷	بلژیک ۳۵
باندونگ، کنفرانس ۸۲	بنی‌صدر، ابوالحسن ۱۵۰
بانک شاهی ۱۵	بوتو، ذوالفقاری علی ۲۱۴
باهنر، محمد جواد ۳۰۹	بوین، ارنست ۱۸۲
بجنوردی، محمد کاظم ۳۱۰	بهائیت ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۹۵
بحرانی، یوسف ۲۲۹	بهبهانی، آیت‌الله محمد ۹۶، ۱۳۲
بحرین ۵۱، ۲۱۲، ۲۱۳	۲۹۱
بخارائی، محمد ۳۰۹، ۳۱۰	بهبهانی، آقا محمد باقر ۲۳۱، ۲۳۴
بختیار، تیمور ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۲۶	۲۳۶
بختیار، شاهپور ۱۱۲، ۳۲۰	بهبهانی، سید عبدالله ۲۶۶، ۲۶۷
بدیع زادگان، علی اصغر ۳۱۶	۲۶۹، ۲۷۱
برازجانی، شیخ محمد حسین ۲۷۴	بهبهانی، میرزا محمد علی ۲۳۲
براهنی، رضا ۱۴۳	۲۳۵، ۲۴۵، ۲۲۶
برقی، آیت‌الله علی اکبر ۲۹۲	بهشتی، آیت‌الله محمد حسین ۳۰۹
برک، ژاک ۳۱۲	۳۱۰، ۳۲۲
بروجردی، آیت‌الله آقا حسین ۹۶	بهلول ۲۸۵، ۲۸۶
۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۸۶، ۲۹۳	دب
۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۴	پاکستان ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵

۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۴	تفنگداران جنوب ایران ۸، ۱۳، ۱۵،
پرایم‌دوریوا ۲۵	۲۷۵
پسندیده، آیت‌الله مرتضی ۳۰۲	توده، حزب ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۵،
پهلوی، اشرف ۹۳	۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱،
پهلوی، رضا ۱-۵۹، ۱۲۹-۱۳۱،	۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۷۷، ۱۸۱،
۱۳۴، ۱۵۸، ۱۶۵-۱۷۸، ۲۷۳،	۱۸۳-۱۸۵، ۱۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲،
۲۷۶، ۲۷۸-۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۳	۳۲۱
پهلوی، شهناز ۱۰۵	تهرانی، آقابزرگ ۲۶۶
پهلوی، محمدرضا ۶۱-۱۵۵، ۱۵۸،	تیمورتاش، عبدالحسین ۲۱، ۴۰،
۱۷۴، ۱۷۵-۲۱۶، ۲۸۹	ج.د
پیشه‌وری، جعفر ۶۴، ۷۱	جامعه ملل ۵۱، ۱۷۱
پیلوسدسکی ۲۵	جامی، خواجه محمدیوسف ۲۶۱
د.ت	جانسون، لندون ۲۰۲
تجدد، حزب ۲۱	جبهه ملی، سازمان ۷۹، ۸۳-۸۵، ۸۹،
ترکیه ۲۱، ۳۲، ۳۸، ۴۴، ۵۱، ۱۳۶،	۹۰، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴،
۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۴،	۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۰،
۲۰۲، ۲۸۰، ۳۰۷	۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰،
ترومن، هری ۸۹، ۱۸۲	۱۴۹، ۱۸۵، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۹،
تسنن (سنی) ۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۷،	۳۲۱
۲۴۴، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۹۴	جفرسون، توماس ۸۱
تشیع (شیعه) ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۶۲،	جناح، محمدعلی ۸۱
۲۱۷، ۲۶۳، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۸،	جندقی، یغمای ۲۵۱
۳۱۴	جنگ جهانی اول ۱، ۲۶، ۴۴، ۵۳،
تصوف (صوفیان) ۲۱۸، ۲۳۵،	۶۳، ۶۵، ۱۶۱، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۱،
۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷-۲۵۰	جنگ جهانی دوم ۳۳، ۴۸، ۵۵، ۶۵،

۹۶، ۱۷۹، ۲۸۹، ۲۹۰	خلخال، صادق ۲۹۷
جنگل، جنبش ۲۷۶-۲۷۸	خلیلی تهرانی، حاج میرزا حسن ۲۶۷
ج.د	خمینی، آیت‌الله روح‌الله موسوی
چرچیل، وینستون ۱۷۶، ۱۷۳	۱۳۲-۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۰-۱۵۳،
چمران، مصطفی ۳۰۹	۱۵۵، ۱۵۸، ۲۱۶، ۲۸۸، ۲۹۹-۲۹۹
چهل ستونی، آیت‌الله عبدالله ۱۳۳	۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۷-۳۲۴
ج.د	خمینی، حاج سید مصطفی ۳۱۷
حائری، عبدالکریم ۲۷۹	خوانساری، آیت‌الله محمدتقی ۲۹۲،
۲۸۶-۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۴	۲۹۳
حائری زاده، ابوالحسن ۸۴	خوانساری، جمال‌الدین ۲۱۸
حجت، آیت‌الله ۲۹۳	خویی، ابولقاسم ۳۰۰
حسن بن یوسف بن مطهر ۲۲۸	خویی، مولانا ابراهیم ۲۴۸
حکیم، محسن ۳۰۰	خیابانی، شیخ محمد ۱۰، ۲۷۵، ۲۷۶
حکیمی، ابراهیم ۶۴، ۷۵	د.د
حنیف نژاد، محمد ۳۱۶	دارابی، سیدیحیی ۲۵۵
د.خ	دارسی، امتیازنامه ۱۹۰۱، ۴۹، ۱۷۰
خاکسار، فرقه ۲۵۰	دارسی، سرویلیام ناکس ۴۹، ۱۶۱،
خالصی، شیخ محمد مهدی ۲۷۹	۱۷۰
خراسانی، آخوند محمد کاظم ۲۶۷،	دالس، جان فاستر ۱۹۱، ۱۹۴
۲۷۰-۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۳	داور، علی اکبر ۲۱، ۳۵، ۲۸۲
خروشچف، نیکیتا ۱۹۸	داوود، محمد ۲۱۶
خرعل، شیخ ۱۹، ۱۶۷، ۱۶۹	درخشش، محمد ۱۱۶، ۱۱۸
خسروداد، منوچهر ۱۵۴	دکنی، رضا علیشاه ۲۴۵
	دکنی، شاه طاهر ۲۴۵
	دکنی، معصوم علیشاه ۲۴۵

دکنی، نورعلیشاه ۲۴۶

دمکرات، حزب ۸۴

دمکرات آذربایجان، حزب ۲۷۶

دیکینسون، ژنرال ۹

دذ

ذهبیون، فرقه ۲۴۴، ۲۵۰

دره

رجائی، محمدعلی ۳۰۹

رحمت علیشاه، زین العابدین ۲۴۷

رزم آرا، علی ۷۵-۷۹، ۸۱، ۸۶

۲۹۲، ۲۹۶

رستاخیز ایران، حزب ۱۴۸-۱۵۰

۱۵۳، ۱۵۴

رشتی، سید کاظم ۲۴۰-۲۴۳، ۲۵۷

رضائی، احمد ۳۱۶

رضوی، احمد ۸۴

رفسنجانی، حجت الاسلام علی اکبر

۳۰۹

رفیعی قزوینی، سید ابوالحسن ۲۸۷

رقیب پاشا، قوجه ۲۲۳

روتشتین ۱۶۶

روزولت، تئودور ۱۸۰

روزولت، کریمیت ۹۹

روسیه (اتحاد جماهیر شوروی) ۱

۳-۵، ۷، ۹-۱۱، ۱۳، ۱۵-۱۷، ۲۲

۳۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۲-۵۷

۶۱-۶۷، ۷۰-۷۳، ۷۶، ۸۸، ۱۰۴

۱۲۰، ۱۲۷، ۱۵۸-۱۶۸، ۱۷۳

۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۹

۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۷-۲۰۹

۲۱۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۱-۲۷۳

۲۷۶، ۲۸۹

ریاحی، سرلشکر ۹۷

دزه

زاهدی، فضل الله ۹۶، ۹۷

۱۰۰-۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳

زحمتکشان ملت ایران، حزب ۸۴

زنجانی، آیت الله ابوالفضل ۲۹۲

زنجانی، ملا محمد ۲۵۵

زند، کریم خان ۲۲۷، ۲۴۶

زیادباره، محمد ۲۱۵

دس

سادات، انور ۲۰۸، ۲۱۳

ساعد، محمد ۱۸۱، ۱۸۳

ساکویل وست، ویتا ۲۴

ساواک ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۶

۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۲

سحابی، یدالله ۲۹۹

سعد آباد، پیمان ۵۱، ۱۷۱

سعیدی، آیت الله محمدرضا ۱۵۱

۳۲۲

ستو (سازمان پیمان مرکزی) ۱۲۰

۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲

۲۰۶

سنجابی، کریم ۸۴، ۱۱۲

سوئیس ۱۲، ۳۵، ۱۰۵

سوریه ۵۲، ۲۱۳

سوسیالیست، حزب ۲۱

سوسیالیستهای خداپرست، گروه ۳۱۱

سوکارنو ۸۰

سهروردی، شیخ شهاب الدین ۲۴۲

سهیلی ۷۵

سیا (سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا)

۱۸۹، ۱۹۲

سیسیانوف ۲۳۴

سینکлер، شرکت نفت ۱۶

دش

شاه خلیل الله ۲۵۹

شایه'ن، علی ۸۴

شرکت تلگراف هند و اروپا ۱۵

شرکت نفت انگلیس و ایران ۱۵، ۲۸

۴۰، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۷۲، ۷۶، ۸۰

۸۵، ۸۸، ۱۱۳، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۸۶

۱۸۷، ۱۹۰

شریعتمداری، آیت الله محمد کاظم

۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴

۲۸۸، ۳۰۰

شریعتی، علی ۱۵۰، ۲۹۹، ۳۱۱

۳۱۵، ۳۱۷

شریعتی، محمد تقی ۳۱۱

شریف امامی، جعفر ۱۱۰، ۱۱۱

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲

شفتی، سید محمد باقر ۲۳۵

شمس العرفا ۲۶۶

شورای امنیت ۶۷، ۸۹، ۱۸۲

شوستر، مورگان ۵۳

شوکت الملک ۲

شیخی، مکتب (شیخیه) ۲۳۸-۲۴۳

۲۵۷

شیرازی، میرزا حسن ۲۳۶، ۲۷۵

۲۸۱، ۲۸۶، ۳۲۴

شیرازی، میرزا محمد تقی ۲۷۴، ۲۷۹

شیروانی، زین العابدین ۲۴۷، ۲۴۹

۲۵۰، ۲۶۰

دص

صادق آقا، میرزا ۲۸۴

صالح، الهیار ۱۱۲

صدر، آیت الله صدرالدین ۲۸۸

۲۹۳

صولت الدوله اسماعیل خان ۲۸، ۲۹،

۲۷۵

«ع»

عاملی، نورالدین ۲۳۰

عباس، شاه ۲۴۵

«ص»

ضرغام، علی اکبر ۱۱۹

«ط»

طالقانی، آیت الله محمود ۴۱، ۱۱۲،

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱،

۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۱،

۳۱۶، ۳۲۰

طالقانی، ابوالحسن ۴۱

طالقانی، ملا علی اکبر ۲۲۱، ۲۲۲،

۲۲۴

طباطبایی، سیدضیاءالدین ۱۲، ۱۵،

۱۶، ۵۴، ۶۷، ۱۶۵، ۱۷۸،

طباطبایی، سید محمد ۲۶۶، ۲۶۷،

۲۶۹

طباطبایی قمی، آیت الله ۱۳۴

طوسی، ابوجعفر ۲۲۹، ۲۳۰،

طوسی، خواجه نصیرالدین ۲۴۲

طهماسب، شاه ۲۴۵

طهماسبی، خلیل ۲۹۷

«ظ»

ظهیرالدوله، صفا علیشاه ۲۴۷

«غ»

غفرانی، آیت الله حسین ۳۲۲

«ف»

فاروق، ملک ۵۲

فاطمی، حسین ۸۴، ۹۵، ۱۰۴

فانون، فرانتس ۳۱۲

فتح الله خان، سردار سپه ۱۱

فداییان اسلام، گروه ۷۸، ۱۳۸،

۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۵-۲۹۸

فداییان خلق، سازمان ۱۳۸

فرانسه ۵، ۹، ۳۵، ۵۲

فروغی، محمد علی ۲۴

فروهر، داریوش ۱۱۲

فریزر، سرهنگ دوم ویلیام ۹

فشارکی، ملا حسین ۲۸۴

فضل الله خان، سرهنگ دوم ۹

فلسطین ۵، ۱۲، ۴۶

فوزیه، شاهزاده خانم ۵۲

فیروز، شاهزاده مظفر ۶۹

فیصل، ملک ۲۷۹

«ق»

قاآنی، شیرازی ۲۵۱

قاجار، احمدشاه ۱، ۲، ۲۰، ۶۳،

قاجار، فتحعلی شاه ۲، ۲۳۴، ۲۳۵،

۲۳۹، ۲۴۶

قاجار، محمدشاه ۲۳۵، ۲۶۰،

قاجار، محمد علی شاه ۲، ۲۷۲

قاجار، مظفرالدین شاه ۱۱۳، ۱۶۰،

قاجار، ناصرالدین شاه ۱۳، ۲۳۵،

۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۷

قرارداد ۱۹۱۹، ۶، ۹، ۵۲، ۱۶۱،

۱۶۹

قرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۱)، ۴۹، ۱۷۰،

قرارداد ۱۹۰۷، انگلستان - روسیه ۵،

۴۴، ۱۶۰

قرة العین ۲۵۵

قسططنیه، موافقتنامه ۵

قطب زاده، صادق ۱۵۰

قمی، آیت الله فیض ۲۸۷

قمی، حاج آقا حسین ۲۸۵

قمی، حاج شیخ مهدی ۳۰۳

قمی، شیخ ابوالقاسم ۲۳۵

قنات آبادی، شمس ۹۵

قوام، احمد (قوام السلطنه) ۱۲، ۱۶،

۵۳، ۶۱-۷۹، ۸۲-۸۴، ۸۶، ۸۹،

۹۱، ۹۵، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۸، ۱۸۲،

«ک»

کارتر، جیمی ۱۴۴، ۲۱۲

کاشانی، سید ابوالقاسم ۴۰، ۸۹، ۹۱،

۹۵-۹۷، ۱۰۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۷۲	گنج علی پاشا ۲۲۲
۲۸۹-۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۴	گودنوف، بوریس ۲۲
کاشانی، سید مصطفی ۲۷۴، ۲۸۹	دل
کاشی، حسین بن علی ۲۵۲	لبنان ۵۲، ۲۱۳
کاکس، سر پرسی ۶	لطفی، عبدالعلی ۹۵، ۱۰۴
کبودر آهنگی، محمد جعفر ۲۴۶	لنین، و. ای ۱۶۶، ۲۷۷
کرزن، لرد ۶، ۷، ۱۵۹	لیبی ۵، ۲۷۲
کرمانی، حاج زین العابدین خان ۲۴۱	م
کرمانی، حاج محمد خان ۲۴۰	مازندرانی، شیخ عبدالله ۲۶۷، ۲۷۲
کرمانی، حاج محمد کریم خان ۲۴۰-۲۴۳	ماسینیون، لویی ۳۱۲
کرمانی، شاه نعمت الله ولی ۲۴۴	مجاهدین خلق، سازمان ۱۳۰، ۱۳۸
کسروی، احمد ۲۹۶، ۳۰۳	۱۳۹، ۱۵۰، ۳۱۵
کفایی، حاج آقا ۲۸۶	مجتهد لاری، سید عبدالحسین ۲۷۵
کلباسی، محمد ابراهیم ۲۳۵	مجلسی، ملا محمد باقر ۲۱۸، ۲۳۱
کمر بند شمالی، پیمان ۱۹۴	محسن، سعید ۳۱۶
کندی، جان، اف ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۹۹	محلاتی، حسن علیشاه (آقاخان) ۲۵۹، ۲۶۰
کنسرسیوم بین المللی نفت ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۹۲	محلاتی، شیخ جعفر ۲۷۴
کیا، حاج علی ۱۱۹	محمد علی، ملا ۲۵۵
کیسینجر، هنری ۱۴۱	مدرس، سید حسن ۴۱، ۲۷۲، ۲۷۳
گس - گلشایان، قرارداد ۷۷	۲۸۱
گلپایگانی، آیت الله محمدرضا ۱۳۴، ۱۵۲، ۳۰۰	مردم، حزب ۱۰۹، ۱۳۷
	مرعشی نجفی، آیت الله شهاب الدین

۱۳۱	مشیرالدوله ۱۱
مولانا خالد ۲۶۱	مصدق، محمد ۴۹، ۶۷، ۷۲
مهدیون، گروه ۳۱۷	۷۵-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۶
میرزا کوچک خان ۱۰، ۴۶، ۱۶۶	۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۸۱
۲۷۸-۲۷۶، ۱۶۹	۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱
میرویس ۲۱۹	۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۸۱، ۲۹۰
میلانی، آیت الله محمد هادی ۱۳۱	۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۷
۱۳۴، ۳۰۰	مصر ۵، ۵۲، ۱۵۵، ۲۰۳، ۲۰۸
میلپو، آ. سی ۱۶، ۱۸، ۵۳، ۵۴	۲۱۳
۱۷۹	مطهری، آیت الله مرتضی ۱۵۰
«ن»	۳۰۲، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۵
نائینی، میرزا محمد حسین ۲۷۰	مفتح، دکتر محمد ۳۲۲
۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۰	مکی، حسین ۸۴
ناتو، پیمان ۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳	ملاباشی، میرزا ابوالحسن ۲۲۱
نادرشاه ۲۲، ۲۲۰-۲۲۷	ملکم خان، میرزا ۲۶۲
ناصرخان ۲۸، ۲۹	ملکی، خلیل ۸۴
نجفی، شیخ جعفر ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷	ملل اسلامی، حزب ۳۱۰
نجفی، محمد حسن ۲۳۵	ملل متحد، سازمان ۶۶، ۲۱۲
نصیری، نعمت الله ۹۷	ملی، حزب ۱۰۹
نقشبندی مجددی، فرقه ۲۶۱	منتظری، آیت الله حسینعلی ۱۵۱، ۳۰۲، ۳۰۹
نکرومه، قوام ۸۰، ۸۱	منصور، حسنعلی ۱۳۷، ۳۰۹
نواب صفوی (سید مجتبی میرلوحی)	موری، والاس ۱۷۹
۷۸، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۴	موسولینی، بنیتو ۲۵
نوری، شیخ فضل الله ۲۶۸، ۲۶۹	موسوی اردبیلی، آیت الله ۳۲۲
۲۷۱	موسوی زنجان، آیت الله ابوالفضل

نوری، میرزا حسین (بهاء الله) ۲۵۵،	»ه«
۲۵۷، ۲۵۸	هادی، خواجه ۲۲۴
نوری، میرزا یحیی (صبح ازل) ۲۵۵،	هژیر، عبدالحسین ۲۹۶
۲۵۷، ۲۵۸	همدانی، عبدالصمد ۲۴۸
نویسی، روح الله ۱۱۹	همدانی، محمدجعفر ۲۴۸
نهر، جواهر لعل ۸۰، ۸۱، ۸۲	هندوستان ۵، ۶، ۵۵، ۱۶۷، ۱۹۸،
نهضت آزادی ایران، سازمان ۱۱۲،	۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۳-۲۱۵،
۱۲۹، ۲۲۹، ۳۱۲، ۳۱۶	۲۳۷، ۲۵۶، ۲۶۱، ۳۰۱
نهضت مقاومت ملی ایران، سازمان	هورتی ۲۵
۲۹۹، ۳۱۱	هورلی، پاتریک ۱۸۰
نیرومند، بهمن ۱۴۳	هوور، هربرت ۱۳۸، ۱۹۱
نیکسون، دکترین ۲۰۷، ۲۰۹	هویدا، امیرعباس ۱۳۸، ۱۹۱
نیکسون، ریچارد ۱۴۱، ۲۰۹	هیأت‌های مؤتلفه اسلامی، سازمان ۳۰۹
	هیتلر، آدولف ۱۷۳
»و«	
وثوق الدوله ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۶	»ی«
وثوق، تیمسار ۹۱	یزدی، ابراهیم ۳۰۹
	یزدی، سید محمد کاظم ۲۶۹، ۲۷۲،
	۲۷۴، ۲۹۴



سلسله پهلوی
و نیروهای مذهبی
به روایت
قانونی کمبریج

کتاب حاضر به قلم محققین برجسته و ایرانشناسان بنام
نوشته و ویراستاری شده است. انتشارات دانشگاه
کمبریج نیز عهده‌دار چاپ و نشر آن بوده است که
خود حاکی از قدر و اهمیت کتاب می‌باشد. اما به رغم
اعتبار تدوین‌کنندگان، درونمایه و محتوای کتاب نیز به
مناسبت طرح دو موضوع اساسی در تاریخ معاصر
ایران یعنی: سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی می‌تواند
برای خوانندگان علاقه‌مند در خورتوجه و امان‌نظر
باشد. به هر روی دقت علمی و اتکاء به منابع مستند،
ویژگی‌هایی است که مأخذ حاضر را در میان سیاهه
کتابهای مربوط به تاریخ معاصر ایران ممتاز و شاخص
می‌سازد.

